

چهارم

جنگ خلیج فارس (محسن یلفانی) - در ضرورت مخالفتی
همه جانبه (ناصر پاکدامن) - يك جنگ کثیف (رشید میمونی)
- بالاتر از سیاهی (بهرروز امدادی اصل) - اقتصاد امروز ایران
- از سانسور تا خودسانسوری (م. اردکالی) - معمای قاسملو
(هلن کرولیش - قاسملو) - اسرار هزارساله (علی اکبر
حکمی زاده) - اندیشه در دوراهه آژونیاز (اکبرتورسونزاد)
- ما، من، ما (اخوان) - پیرنوروز (خانلری) - نگاهی به
حیات خود (هوشنگ گلشیری) - عروس دریائی (داریوش کارگر)
- فریاد نسلی بی بدرود (سعید یوسف) - نان (ولفگانگ
برُشرت) - سه طرح از اردشیر محمص - کتابهای تازه (شیدا
نبوی) - شعرهایی از اسماعیل خوئی، رضا قاسمی، سیولیشه *



چشم‌انداز

۱	محسن یلفانی	جنگ خلیج فارس
۴	ناصر پاکدامن	در ضرورت مخالفتی همه‌جانبه
۱۲	رشید میمونی	یک جنگ کثیف
۱۵		علیه جنگ
۱۹	بهروز امدادی اصل	بالاتر از سیاهی
۳۱		اقتصاد امروز ایران تدوین و تنظیم: ن. پ.
۴۴	م. اردکالی	از سانسور تا خودسانسوری
۵۰	هلن کرولیش - قاسملو	معمای قاسملو
۶۵	علی اکبر حکمی زاده	اسرار هزارساله
۸۰	اکبر تورسون زاد	اندیشه در دوراهه، آ ز و نیاز
۹۳		با یاد خانلری، اخوان
۹۴	مهدی اخوان ثالث	ما، من، ما
۹۷	پرویز ناتل خانلری	پیر نوروز
۱۰۰	داریوش کارگر	عروس دریائی
۱۰۴	سعید یوسف	فریاد نسل بی‌بدرد
۱۰۹	ولفگانگ برُشرت	نان
۱۱۱	هوشنگ گلشیری	نگاهی به حیات خود
۱۱۷	اسماعیل خوئی	سه شعر
۱۲۱	رضا قاسمی	پنج شعر
۱۲۴	اردشیر محمص	از دفتر طرح‌های روزانه
۱۲۷	سیولیشه	شعر
۱۲۸	پوتکین	حماسه، خواهر دباغ در ساعت پنج
۱۳۲	شیدا نبوی	کتابهای تازه
	تیرداد کوهی	صفحه آرائی

جنگ خلیج فارس

محسن یلفانی

جنگ خلیج فارس، روزهای آخر خود را می‌گذرانند و به نتیجه قابل پیش بینی خود نزدیک می‌شود. درباره این جنگ بسیار، وجه بسا بیش از هر جنگ دیگری نوشته و گفته‌اند و تفسیر و تحلیل کرده و اظهار عقیده و موضعگیری کرده‌اند.

تردید نیست که این جنگ، علیرغم همه تلاشی که برای پوشش و توجیه آن با مقررات و حقوق بین‌المللی صورت گرفته، جزیک اقدام آشکار تجاوزکارانه نیست که در آن سرمایه‌داری امپریالیستی می‌کوشد تا سلطه، بلامنازع خود را بر منطقه، عقب افتاده‌ای از جهان که بزرگترین منابع نفتی را در خود ذخیره دارد، حفظ کند. به وضوح می‌توان دید، که قدرت امپریالیستی، که طی دوران پس از جنگ دوم جهانی با استفاده از روشهای "نوین" اساساً از طرق اقتصادی و با ابزار اعمال نفوذهای سیاسی و ذهنی سلطه، خود را بر جهان سوم اعمال می‌کرد، یک بار دیگر جنگ‌های خونین خود را از غلاف خارج کرده و با تمام توان و قدرت نظامی خود وارد معرکه شده است.

از سوی دیگر، آنچه به جنگ خلیج فارس ابعاد هولناک‌تر و اضطراب انگیزتری می‌دهد اینست که بیش از یک سال از زمانی نمی‌گذرد که با سقوط پی در پی حکومت‌های توتالیتار "اردوگاه سوسیالیسم"، سرمایه‌داری پیشرفته، بین‌المللی امکان یافت تا پیروزی نظام اجتماعی و سیاسی خود را که گویا در آزادی فردی، دموکراسی اجتماعی و حاکمیت قانون خلاصه می‌شود، جشن بگیرد. این پیروزی بزرگ اخلاقی، به دولتهای سرمایه‌داری غرب فرصت داده است تا با اعتماد به نفس بیشتر و با برخورداری از تأکید و حمایت موثر افکار عمومی سیاست‌های خود را، تا دست زدن به یک جنگ تمام عیار، دنبال کنند. تا آنجا که در حال حاضر نیروهای مخالف جنگ در این کشورها، برخلاف آن

چه طی دوسه دهه قبل مشاهده می‌شد اقلیت ناچیزی را تشکیل می‌دهند و در انزوای دردناکی قرار گرفته‌اند.

بارزترین مشخصه جنگ خلیج فارس نقشی است که ایالات متحد آمریکا در تدارك وبمراه انداختن آن بازی کرده است. همگان، و حتی بسیاری از رهبران کشورهای اروپای غربی به این نکته اذعان دارند و در حقیقت این جنگ را يك جنگ آمریکائی می‌دانند. میل و اراده آمریکا در دست زدن به این جنگ آنچنان آشکار بوده است که مبرخی عقیده دارند که حتی تجاوز عراق به کویت، نمتنها بایستی توجیهی و سکوت آمریکا، که به تحريك و تشویق آن کشور صورت گرفته تا بدین ترتیب صدام حسین ورژیمش در دامی که برای نابودی کامل آنها تعبیه شده بود گرفتار آیند. اگر بتوان این عقیده را در زمره انبوه شایعات و تفسیرهای بی‌پایه رد کرد و کنار گذاشت، این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که آمریکا در پیگیری میل و اصرار چاره‌ناپذیر خود در به راه انداختن جنگ تا آنجایی پیش رفت که سازمان ملل را، که وظیفه اساسی اش حفظ صلح و تخفیف تشنجات بین‌المللی از طریق مذاکره است، با استفاده از خلا ناشی از غیبت شوروی در صحنه جهانی به دارالوکاله خود تبدیل کرد تا هرگونه عرض حال و اقامه دعوائی که لازم دارد تصویب و صادر کند؛ و کشورهای اروپای غربی رانیز، با وجود تردیدها و احتیاط‌هایشان به دنباله روی خود وادارد.

تردید نیست که انگیزه اصلی آمریکا در جنگ خلیج فارس حفظ سلطه خود بر این منطقه نفتخیز است. کنترل منابع نفت این منطقه صرف نظر از اینکه برای سرمایه‌داری آمریکا اهمیت حیاتی دارد، در عین حال به او امکان می‌دهد که با دست بازتری رابطه برتری طلبانه خود را در مقابل قدرت اقتصادی اروپا تنظیم کند. با این حال دلایل روحی و روانشناختی اقدام آمریکا را نیز نباید از نظر دور داشت. روحیه برتری طلب و قلدر منش سرمایه‌داری آمریکا هنوز نتوانسته است شکست فضا احتبار خود را در جنگ ویتنام هضم کند و بپذیرد و برای رد کردن و پشت سر گذاشتن آن، و از سر گرفتن ادامه تاریخ "طبیعی" خود به عنوان يك "ابر قدرت" شکست ناپذیر به يك پیروزی چشمگیر نظامی نیازمند بوده است. پیروزی بر ارتش عراق، که طی سالهای اخیر و بویژه در آخرین سالهای جنگ با ایران، به عنوان يك ماشین جنگی پر قدرت و خطرناک شهرت یافته بود، می‌تواند غرور جریحه دار شده میلیتاریسم آمریکا را آرامش بخشد و عطش تفوق جویی آن را تسکین دهد.

این همه، و همه ادعائنامه‌هایی که به حق می‌توان و باید در مورد اعمال و سیاستهای سرمایه‌داری امپریالیستی به رهبری آمریکا صادر کرد، سرسوزنی توجیه یا حقانیت برای رژیم عراق فراهم نمی‌کند. صدام حسین ورژیم دیکتاتوری و تجاوزگر و توسعه طلبش بیش از آن رسوا و شناخته شده است که بتواند کمترین همدردی و هواخواهی در

میان کسانی که به راستی نگران سرنوشت ملت‌های عرب و مسلمان و بطور کلی جهان سوماند، برانگیزد. تسخیر و الحاق کویت در واقع ادامه همان سیاست توسعه طلبانه‌ای است که بیش از ده سال پیش میهن ما را آماج خود قرار داد و بعدها، در امتزاج با جبهه سیاسی و تعصب مذهبی سرمداران حکومت اسلامی دو ملت ایران و عراق را به مدت هشت سال در کابوسی از وحشت و مرگ و ویرانی فرو برد. جای هیچگونه تردیدی نیست که اگر عراق در تسخیر و انضمام کویت موفق می‌شد، یک بار دیگر موافقتنامه‌های خود را با ایران پاره می‌کرد و تجاوز به میهن ما را از سر می‌گرفت.

تلاش عراق برای پوشاندن لباس اسلامی به جنگ کنونی نیز همانقدر فرصت طلبانه و عوام‌فریبانه بوده است که سیاست مرتبط کردن مسئله کویت با آرمان فلسطین. چنین سیاستی که فقط می‌تواند مورد تأثیر هبران در مانده‌ای نظیر ریاس عرفات باشد، جز آنکه در نهایت ضربه خردکننده دیگری بر آرمان فلسطین وارد آورد و مثل هر اقدام ماجراجویانه دیگر باعث تضعیف و تحقیر بیشتر آن شود، نتیجه دیگری در بر نخواهد داشت.

اگر امروز توده‌های ستم‌دیده عرب در وجود صدام حسین رهبری را می‌بینند که با پذیرفتن هم‌اوردی با آمریکا به آنها فرصتی برای تشفی عقده‌های عمیق و کینه دیرینه شان نسبت به امپریالیسم غرب و عامل دست‌نشانده اش در منطقه یعنی اسرائیل می‌بخشد، علت همانا ناآگاهی و ساده‌لوحی آنهاست. آنها هنوز از دریافت این حقیقت بارها آزموده شده عاجزند که سیاست جنگ افروزان و ماجراجویانه صدام حسین و لاف و گزاف‌های تبلیغاتی او دردی از دردهای آنها را درمان نخواهد کرد. شکست بی‌افتخار و فرار مفتضحانه ارتش عراق از کویت، چنانکه در این روزهای آخر شاهد آنیم، فقط برگ دیگری بر تاریخ سراسر مصیبت و حقارت خلق‌های منطقه می‌افزاید، و به نیروهای امپریالیستی فرصت می‌دهد تا یک بار دیگر تفوق ذهنی و مادی خود را بر کشورهای عقب مانده اثبات کنند.

حمایت و همدردی توده‌های عرب از صدام حسین، که اینک با تسلیم و تحقیر او در برابر امپریالیسم به مرحله دیگری از یاس و سرخوردگی تبدیل خواهد شد، شاهدی بر این واقعیت است که تا زمانی که دموکراسی و توسعه به عنوان تنه‌اره حل ممکن، هر چند دشوار و طولانی، در میان ملت‌های عقب مانده پذیرفته و جذب نشود، سرنوشت این ملت‌ها همچنان بازیچه امیال کودکانه و سیاست‌های عوام‌فریبانه دیکتاتور‌ها و مستبدان خواهد ماند و این دور باطل همچنان تکرار خواهد شد. ■

در ضرورت مخالفتی همه جانبه

ناصر پاکدامن

در شامگاه چهارشنبه اول اوت (دهم مرداد) ارتش عراق به کویت حمله کرد و در ساعات نخستین روز بعد، تمامی این کشور را به تسخیر خود درآورد. رسانه‌های گروهی جهان این خبر را انتشار دادند. در خلیج فارس ازین پس "جنگ" آغاز شده است. در واقع امارات چندین و چند هفته پیش ازین بود که عراقیان مدام به انواع مختلف از قصد خود سخن می‌گفتند: چندی پیش یکی از عالی‌رتبان سپاه پاسداران اعلام کرد که عراقیان در بهار گذشته ایران را از برنامه جهان گستری خود خبر کرده بودند. جراید جهان نیز از تجمع لشکریان عراقی در مرزهای کویت آگاهی می‌دادند (واشنگتن پست، ۲۴ ژوئیه ۱۹۹۰). در همان زمان آمریکا و امارات متحد عربی هم به انجام "مانور نظامی مشترکی" پرداختند و در کنفرانس سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) عراق کویت را سارق نفت خود دانست و افزایش قیمت نفت خام را خواهان شد. کنفرانس اوپک به این خواست عراق تن در داد (۲۶ ژوئیه ۱۹۹۰) و در نتیجه قیمت نفت خام که در حدود بشکه‌ای ۱۴ دلار بود به حدود ۲۰ دلار افزایش داده می‌شود تا به تدریج به ۲۵ دلار هم برسد. روزنامه لوموند می‌نویسد "اگر سر-سختان بتوانند بر اوپک مسلط شوند این به معنای پایان دوران نفت ارزان است برای غرب، دورانی که از ۱۹۸۶ آغاز شده بود". عراق اقتصادی ورشکسته دارد.

دیون خارجی به ۸۰ میلیارد دلار می‌رسد که حدود سی میلیارد دلار آن را قرض به کشورهای عربی خلیج فارس و خاصه عربستان سعودی و کویت تشکیل می‌دهد. حدود ۹۵٪ کل عواید عراق از نفت تامین می‌شود. در سال ۱۹۸۹، عواید نفتی کشور به بوی یافت (۱۵ میلیارد دلار) اما کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ایشان با ۵ میلیارد دلار واردات نظامی، ۱۱ میلیارد واردات غیر نظامی و ۴/۵ میلیارد دلار هزینه‌ها و تعهدات دیگر. یعنی ۵/۵ میلیارد دلار کسری نقل و انتقالات جاری در سال ۱۹۸۹. به این مبلغ باید بیش از ۱۰ میلیارد دلار هم بابت تامین مالی سرمایه‌گذاری‌ها اضافه کرد. پس کمبودی حدود ۱۶-۱۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۹-۱۹۹۰ اوضاع سال ۱۹۹۰ هم چندان بهتر نیست. هر بار که قیمت نفت خام یک دلار افزایش

یابد سالانه عراق يك میلیارد دلار اضافه درآمد پیدا می‌کند. پس باتصمیم کنفرانس اوپلکه قیمت نفت خام را از ۱۴ دلار به ۲۰ دلار رساند اگر وضع عادی مانده بود و جنگی نشده بود و قیمت‌ها هم پائین نیامده بود اضافه درآمد دلار تا اول ژانویه ۱۹۹۱ حدود سه میلیارد دلار می‌شد اما صدام بخت النصر است و حمورابی هم. سال گذشته برج بابل را دوباره ساخت که دنیا از "عجایب سبعه" خالی نباشد. رویای رهبری "ملت عرب" هم خواب در چشم ترش می‌شکند. بعد هم آرزوی رهبری کشورهای غیر متمسد جهان را در دل دارد. جنگ با ایران رویاها را درهم شکسته بود. "قادیسه بازی" آمد نیامد دارد.

حالا همه، رویاها و واقعیات همچنان بر جامانده است اما زیر بار قرض نمی‌توان نفس کشید. از همه، راه‌ها ساده‌تر آنست که برادران عرب طلبکاری نکنند و از مطالبات خود (که به قول صدام صرف هزینه، جنگ با ایران شده است) چشم ببوشند. اینجا است که کویت با حدود دو میلیون جمعیت و ارتشی بیست هزار نفری تبدیل می‌شود به خطری بزرگ برای عراق شانزده میلیون نفری یا يك میلیون فرد مسلح زیر پرچم: واقعاً که در این روزهای آذربهار و اواصل تابستان و یا گرمای سوزانی که همه جا را گرفته است، کویت استقلال عراق را تهدید می‌کند و عراق صدام هم دو واحد زرهی (سی هزار نفر!) در مرز کویت مستقر می‌کند. همه آماده، شهادت، روزنامه، لوموند (۲۷ ژوئیه ۱۹۹۰) این اقدامات را "بازیهای خطرناک در خلیج" فارس می‌نامد و می - نویسد: "اقدام عراق فضای آینده از تنش منطقه را بحرانی‌تر می‌کند. از این پس عراق، نه تنها برای اسرائیل بلکه برای همه، کشورهای عرب که از جاه طلبیهای افسارگسیخته، صدام و نیروی هولناکی که پشتوانه و قدرت اجرایی این جاه طلبیهاست بیش از پیش به وحشت افتاده‌اند، خطری آشکار است."

اظهارات "برادران" کویتی پس از دوم اوت نشان می‌دهد که اینان چندان هم طلبکاران سفت و سختی نبوده‌اند. دوهفته پس از تسخیر کویت، وزیر امور خارجه، این کشور در قاهره اعلام کرد که "ما امتیازات فراوانی به صدام داده بودیم": بیست و چهار ساعت پیش از آغاز حمله، عراق، کویت پذیرفته بود که بر دیون جنگی عراق خط بطلان بکشد و علاوه بر این به این کشور اجازه دهد که از یکی از دو جزیره، بویان یا وره برای دسترسی به دریای آزاد و تسهیل امور کشتیرانی استفاده کند (لوموند، ۱۷ اوت، ۱۹۹۰).

يك ماه پس از آغاز جنگ، روزنامه نگاری می‌پرسد: "کسی به یاد می‌آورد که این جنگ برای چه آغاز شده؟ اول ماه اوت بود. درجه. سعدون حمادی، معاون نخست وزیر عراق، از ملک سعد، نخست وزیر کویت، ده میلیارد دلار قرض می‌خواهد. وزیر کویتی بالاخره حاضر می‌شود تحت شرایطی نه میلیارد بپردازد. عراقیان با عصیانیت برمی‌خیزند و در برابر هم می‌کوبند و می‌روند و ارتش خود را به راه می‌اندازند. همه، این مصائب و فجایع به خاطر يك میلیارد دلار امروز جنگ روزانه، بیش از يك میلیارد دلار هزینه برمی‌دارد" (نول اوبسرواتور، ۱۴ فوریه ۱۹۹۱، ص. ۵۱).

دیوانگی است! یا حتی بهتر، خودکامان هم منطق خود را دارند که حتماً با منطق حیوان ناطق یکی نیست و چمسا در تضاد با آنهم قرار دارد. بقیه داستان هم با این منطق "دنیا ی

دیوانه، دیوانه، دیوانه" خوانائی دارد.

حالا جنگ راه افتاده بود و با این جنگ همه کاری رامی شد کرد. فلکزدگان عرب زبان که همچنان در انتظار نند که "دستی از غیب برون آید و ۰۰۰" البته صدام هم کوتاه نمی آید و دیانت خود را ثابت می کند. می شود رهبر مذهبی که دارم جهاد می کنم تا همه کفار را قلع و قمع کنم. و بعد هم خواب نما می شود. سپید پوشی بر او ظاهر می شود. او هم قوری سپید پوش رامی شناسد (چگونه؟ معلوم نیست. آدمی اگر محمد علی کلی، ماریلین مونرو یا رونالد ریگان را در خواب ببیند عجیب نیست که آنها را بشناسد اما انوشیروان دادگر و زین العابدین بیمار را از کجا می شناسد. مگر آنکه خود را معرفی کنند که من انوشیروان دادگرم، درود بر تو. و یا بسم الله الرحمن الرحیم، برادر ۰۰۰ سلام علیکم. منم، نام: علی، نام پدر: موسی الرضا شهرت: فاضل آهو. شغل: فعلاً خوابگردی، نشانه: خاص: چهره نورانی و قس علیها) در هر حال صدام هم مثل آریامهر خود مان آدم باهوشی است آن یکی امام هشتم رامی شناخت و این یکی رسول اکرم رامی شناسد که آمده است نگران که موشک هایت را کج کن، میداد به خانه خدا بخورد! صدام هم سرموشکها را کج می کند (لوموند، ۲۴ اکتبر ۱۹۹۰). و چه حجتا اسلامی!

حالا بحران که چاشنی اسلامی پیدا کرده است به یاری یاسر عرفات چاشنی فلسطینی هم پیدا می کند. صدام که در آغاز گفته بود سپاهیان من به دعوت دولت دوست و همسایه کویت دموکراتیک، به آن کشور رفته اند و پس از چندی هم بی مقدمه اعلام کرد که این دولت دوست و همسایه در واقع چیزی نیست جز استان نوزدهم عراق. یاسر عرفات را که می بیند یادش می آید که مسئله ای هم به اسم مسئله فلسطین وجود دارد. پس اعلام می کند که از این استان کویت بیرون می روم به شرط آنکه اسرائیل هم از اراضی اشغالی بیرون رود و مسئله فلسطین حل شود. یاسر عرفات هم که یکبار دیگر منطق "ول کن تا ول کنم" را غالب کرده است خوشبخت و افسرده همچنان نقش "فلسطینی سرگردان" را بازی می کند!

"دنیای دیوانه، دیوانه" می گویند که ارتش عراق، پنجمین ارتش جهان است! اگر

چنین هم باشد باز این پرسش می آید که صدام این همه توپ و تفنگ را از کجا آورده است؟

در پنج سال ۹۰-۱۹۸۵، ایالات متحد آمریکا، این شیطان بزرگ، معادل ۱/۵ میلیارد دلار وسایل و تجهیزات به عراق صادر کرده است که "کاربرد نظامی هم می تواند داشت" (لوموند، ۱۱-۱۰ فوریه ۱۹۹۱). اما تسلیحات و ارتش عراق ساخته و پرداخته چین، فرانسه و شوروی است. موسسه تحقیقاتی صلح بین المللی است که اعلام کرده است که در دهه ۸۰، دولت عراق ۸۰ میلیارد دلار به مصرف خرید سلاحها و تجهیزات نظامی خود رسانده است در حالیکه در همین مدت بودجه نظامی در فرانسه ۶۸/۵ میلیارد دلار، در انگلستان ۶۹/۵ میلیارد دلار و در آلمان ۴۱/۳ میلیارد دلار بوده است. ثروت نفتی موجب شده است که عراق بتواند برای پرداخت این صورتحسابها به سادگی اعتباراتی از دولتهای بزرگ کسب کند. نتیجه اینکه امروز دیون خارجی عراق به ۸۰ میلیارد دلار می رسد. و سه دولت عضو شورای امنیت، چین، شوروی، فرانسه، ۸۰٪ تجهیزات نظامی عراق را تامین کرده اند.

از قرار معلوم بدهی عراق به فرانسه بابت هزینه‌های نظامی به ۵ میلیارد دلار می‌رسد و اما اگر تمام بدهیهای نظامی و غیرنظامی را حساب کنیم، به گفته‌ای، کل بدهیهای عراق به فرانسه به ۸۰ میلیارد فرانک (حدود ۱۶ میلیارد دلار) می‌رسد (لوموند، ۱۱-۱۰ فوریه ۱۹۹۱).

چند روز بعد همین روزنامه، اطلاعات دیگری را درباره مطالبات فرانسه از عراق منتشر کرد (۲۰ فوریه ۱۹۹۱): از پانزده سال پیش تا کنون، دولت فرانسه بازپرداخت سرمایه - گذاریهای مؤسسات فرانسوی را در عراق تضمین کرده است. با این سرمایه‌گذاریها است که عراقیان فرودگاه، راه، شاهراه، سربازخانه، کارخانه و مهمانخانه و دریک کلام تجهیزات ات و تاسیسات نظامی و غیرنظامی ساخته‌اند و سلاحهای جنگی خریده‌اند. اکنون کل اصل و فرع مبلغ این دیون تضمین شده به وسیله دولت فرانسه به ۲۹ میلیارد فرانک بالغ می‌شود (شامل ۱۴ میلیارد فرانک هزینه‌های نظامی)، چون دولت عراق دیگر این پولها را نمی‌پردازد این دولت فرانسه است که باید صورتحساب را بپردازد. آنهم در زمانی که سربازان عراقی با سلاحهای فرانسوی به جنگ سربازان فرانسوی آمده‌اند و سربازان فرانسوی هم به بمباران تجهیزات و تاسیسات مشغول می‌شوند که در آخرین تحلیل هزینه آنها را دولت فرانسه پرداخته است. قضا هم ساده است و هم پیچیده. اما کمی پیچیده‌تر هم می‌شود: اگر صورت حساب آن فعالیت‌های نظامی - عمرانی را دولت فرانسه می‌دهد صورتحساب این عملیات نظامی - تخریبی را دولت کویت می‌پردازد. چرا که از مختصات این جنگ یکی هم این است که قدرتهای بزرگ ششول بند قدرتهای کوچک شده‌اند:

کشورهای متفق بر دو دسته‌اند: کشورهایی که جیب عالی دارند و سرباز خالی و کشورهای که سرباز عالی دارند و جیب خالی. اولیها پول جنگ را می‌دهند و این دومیهها هم ارتش مزدور و خیل قزاقان و شوکه‌بندان جیره‌خوار خود را روانه می‌سازند با همه دنگ و فنگشان. به این خاطر است که روزنامه، لیبراسیون (۱۹۹۱/۳/۱) هم این جنگ را "جنگ سفارشی" می‌نامد و روزنامه، مودب لوموند هم ارتش این کشورها را به "سربازان مزدور و جیره‌خوار" تشبیه می‌کند (۱۹۹۱/۳/۲۱).

زاین ۹ میلیارد دلار می‌پردازد. آلمان هم حدود ۱۱-۱۲ میلیارد دلار. اما کویت و عربستان واقعاً چراغان کرده‌اند. کویت می‌گوید ۲۰ میلیارد دلار می‌پردازم. ۱/۲ میلیارد دلار به حکومت محافظه‌کار انگلستان می‌پردازد و یک میلیارد دلاری هم به حکومت سوسیالیستی فرانسه (وزیرداری فرانسه هم به این مناسبت اظهار شادمانی می‌کند و می‌پرسد مگر پول کویت سکه عمر دارد | لوموند، ۱۹۹۱/۲/۲۱). صورتحساب عربستان تا اواسط فوریه به ۴۸ میلیارد دلار می‌رسد که ۱۵ میلیارد دلار آن می‌بایست به حساب دولت یوش ریخته شده باشد. سناتورهای آمریکایی بیمبرانه در انتظار رسیدن مایقی وجوهات هستند و از تعلل دوستان در پرداخت مبالغ شکایت و گله و انتقاد دارند (هرالد تریبون، ۱۹۹۱/۳/۲). این جابجایی مالی، حکایتی از جابجایی قدرت سیاسی - اقتصادی در جهان نیست؟ نظم دیروز نظم فرامده است؟ گالبرایت در آغاز این جنگ گفته بود: "برای آمریکا جنگ خلیج فارس درست مثل جنگ الجزایر است برای فرانسه". یعنی پایان یک دوران سیطره و سلطه.

آغاز پایان... در حال این جنگ دیوانه، جابجایی قدرت به ارشانه‌ای بود. جنگد
 علائق "عمیق" و روابط "میمانه" کویت با انگلستان و عربستان با ایالات متحده را آشکارتر
 می‌کند. سلامت لیره به سرمایه‌گذارهای کویتی در انگلستان وابسته است و شیشه‌جان دلار
 هم در دست شیوخ عربستان است که همچنان نفت خود را به دلار می‌فروشند و بعد هم دلارهای
 خود را به خرید اوراق قرضه دولتی ایالات متحده اختصاص می‌دهند. در مقاله‌ای در هرالد تریبون
 این عشق متقابل چنین توصیف شده است: "شیوخ مورد علاقه و شکنج هستند. چرا که در
 رأس دولتهایی قرار دارند ثروتمند اما کم جمعیت، و در نتیجه ضعیف. این شیوخ آماده‌اند
 که در ازای برخورداری از حمایت و پشتیبانی آمریکا، به این دولت در خواست‌های و در نقاط
 دیگر مزیت‌های سیاسی و اقتصادی را اعطاء کنند. سعودیان از دلار حمایت می‌کنند و بطور
 کلی موقعیت مرکزی ایالات متحده در نظام مالی جهانی تقویت می‌کنند. پول کویت نقش
 مشابهی را به سود بریتانیای کبیر ایفا می‌کند و این خود دلیلی است برای آنکه این کشور
 مضمترین متفق آمریکائیان درین بحران باشد" (۱۹۹۱/۲/۷). چنین است مراسم عشق و
 عاشقی میان شیوخ عرب و مدیون‌ترین کشور جهان یعنی ایالات متحده آمریکا. این روابط به
 آن طرافت و زیبایی است که در اواسط فوریه که کفگیرها به ته دیگ می‌خورد و عربستان سعودی
 دنبال نقدینه می‌گردد تا به تعهدات خود عمل کند اولین فکری که به منظرش می‌رسد قرض کردن
 است. گروهی از بانکداران بین‌المللی (مرکب از ۱۲ بانک جهانی از توکیو تا فرانکفورت و
 نیویورک) راه افتادند تا ۳/۶ میلیارد دلار قرض کنند سه ساله و با بهره‌ای حدود ۷٪ و سپس
 همه، این وجوه را با رعایت اصول بانکداری اسلامی و حرمت ربا و رباخواری، حتماً و البته
 به صورت "قرض الحسنه" در اختیار مسلمانان بانکدار سعودی قرار دهند تا خیرش را ببینند.
 و این در زمانی است که دولت عربستان ۶۵ میلیارد دلار اوراق قرضه دولتی کشورهای مختلف
 دنیا و از جمله ایالات متحده آمریکا را در صندوق دارد و لحظه‌ای هم به فکر عرضه این اوراق قرضه
 در بازارهای مالی نمی‌افتد. مبادا که بدن مرتعش دلار را ارتعاش دیگری حاصل شود!

چاره‌ای نبود. می‌باید کلک مدام کنده می‌شد. مصلحت بشریت چنین اقتضا می‌کرد.
 اما این میان تقصیر مردم عراق چیست؟ هم باید شکنجه و خفقان و زور و جور صدام و صدامیان
 را تحمل کنند و هم امروز آتش سلاح‌های گوناگون و رنگارنگ را؟

در طول جنگ بیش از صد و ده هزار پرواز جنگی بر فراز عراق صورت گرفته است. در همان روز
 دوم آغاز حملات هوایی (۱۸ ژانویه)، گفتند که قدرت تخریبی بمب‌هایی که بر عراق ریخته
 شد از دوبرابر قدرت تخریبی بمب اتمی هیروشیما فرانسه می‌رود. آن موقع هنوز، انواع
 بمب‌های گوناگون را آزمایش نکرده بودند و تعداد کل پروازهای روزانه از ده هزار تجاوز نکرده
 بود. اکنون همه بمب‌ها آزموده شده‌اند: از ناپالم و بمب ساجمه‌ای تا "بمب اتمی بینوا-
 یان" که با انفجار خود اکسیژن هوای را می‌مکد تا مرکز را بشود چنان انفجاری برمی‌انگیزد که
 یا بمب اتمی کوچکی را در خاطرها زنده می‌کند! صحبت از انواع و اقسام تگ موشکها و
 چند موشکها و موشکهای زمین به زمین و هوا به هوا و زمین به هوا و هوا به زمین نکنیم.
 صحرای کویت و عراق و عربستان (که صحرای کربلای خودمان در مقایسه با آنها حکم بهشت

راپیدا کرده!) آزمایشگاه همه، فرآورده‌های منابع جنگی سالهای اخیر بود.

زمانی که آقای بوش ختم مخاصمات را اعلام کرد، چهل و سومین روز جنگ بود و پنج هفته و نیم از آغاز حملات هوایی و مد ساعت از آغاز حملات زمینی گذشته بود. بحران کویت که از دوم اوت (۱۱ مرداد) آغاز شده بود اکنون مرحله خونین خود را به پایان می‌رساند (۲۸ فوریه) (۹ اسفند). شماره، کشتگان و مجروحان ارتش عراق را ۸۵ تا صدها ارتش تخمین می‌زنند. تعداد اسیران از اینهم بیشتر است. هنوز کسی از تلفات غیر نظامیان صحبتی نمی‌کند. از چند ده هزار تا چند صدها روبرو یا باز هم بیشتر؟ کس نداند!

در کویت هم ضیافتی نبوده است. برادران عراقی هم، از قرار، هر چه خواسته‌اند کردند. هاند. چنده هزار اسیر و محبوس و همه، دسته‌گلهای يك نیروی اشغالگر؟ از حبس و شکنجه و قتل گرفته تا چپاول و غارت؟ در روزهای آخر، که همه از کویت به عراق عقب می‌نشسته‌اند بزرگراه کویت - بصره هدف ممتاز بمبارانهای نیروهای متحد است: جهنمی بر روی يك بزرگراه. دق دلی ویتنام.

ویرانها بی حساب است: "سراسر شبکه، ارتباطات از راه دور، نیروگاهها و پالایشگاهها نابود شده است. می‌گویند هفتاد درصد تجهیزات و تاسیسات نفتی عراق نیازمند به باز سازی است. منابع آمریکائی می‌گویند که در ده سال گذشته، عراق ۱۶۰ میلیارد دلار صرف گسترش صنعتی خود کرده است. "اکنون کل یا قریب به کل آنچه رشته است پنبه شده " (هرالد تریبون، ۱۹۹۱/۳/۱). و این خودش می‌شود بازار پر رونقی برای بازسازی!

این بازار در کویت هم ادامه دارد: مدیر بانک مرکزی کویت از اعضای خانواده سلطنتی است (لوموند، ۱۹۹۱/۲/۲۸) گفت با این ۲۵۰ چاه نفتی که می‌سوزد باید ۹ ماهی صبر کرد تا صادرات نفتی از سر گرفته شود. هزینه، بازسازی راهم می‌شود ارزیابی کرد: شاید ۱۰ میلیارد دلار. اگر خسارات بخش خصوصی راهم حساب کنیم به ۵۰۰ میلیارد دلار هم می‌رسیم. به این ترتیب هزینه و خسارات جنگ به کجاها کف می‌رسد. از ۵۰۰-۶۰۰ میلیارد دلار ناچیزی که خرج مستقیم لشکرکشی شده است تا چند صد میلیارد دلاری که تخمینی است از خسارات ا ماهمه، خسارات به عدد و رقم نمی‌آید: محیط زیست راجه می‌شود کرد؟ خشکی و

دریابرای سالهای سال مجروح و معیوب شده است آنهم چه بسا بمنحوی جبران ناپذیر. به این ترتیب است که جزیره، فیلکه، از جمله با آثار هخامنشی خود، به رحمت ایزدی پیوست. جزیره‌ای است حدود صد کیلومتری شهر کویت. کاپیتن نیروی هوایی آمریکا، ۱۰ وی. استیفنسن، چین کرده است. تاریخ وفات: ۲۰ فوریه ۱۹۹۱. در این روز "خیمه‌ها"، هواپیماهای باری آمریکا: هر کول سی ۱۳۰، جزیره را با بمبهای هفت هزار کیلوئی بمباران کرده‌اند. بمبها چنان سنگین است که حمل و نقل آنها را باید با هواپیماهای بزرگ باری انجام دهند. این بمب نازا را "بمب چمن تراش" لقب داده‌اند. دریکی دومتری زمین منفجر می‌شود و در فضایی به شعاع ۳۰۰ تا ۶۰۰ متری همه چیز را از میان بر می‌دارد. کاپیتان استیفنسن فرمود: "چیز زیادی آن پاشین نمانده!" روزنامه، لوموند (۱۹۹۱/۲/۲۲) هم عنوان زده است:

"يك جزيره، كويتى معدوم شد" . فاتحه .

دران حول وحوش ميدان جنگ، بوى نفت هم مى آيد . بوى نفت تادهها كيلومتر آنسو تر هوارا پر کرده است . خورشيداز پس اين پرده، دودين، سياه و چركين است . روز شب كم - رنگى است .

تبليغات حضرات اين تجاوز به محيط زيست را از نيرنگهاى جنگى نبروهاى عراقى دانسته است . نفت - موج حاصل درهم شكستن نفتكشها و مخازن كويتى است . گفتند كه ۴/۴ اميليون تن نفت خام خليج فارس را در جزر و مد خود مى گيرد و نابود مى كند . بزرگترين فاجعه، محيط زيستى سراسر تاريخ ! از اين صدام همه چيز ساخته است . ديروز كردها را به گاز شيميايى مى بست و سربازان خمينى را . و امروز هم از تجاوز به طبيعت ابايى ندارد . در اين ميان به ياد مى آيم كه در جنگ ايران و عراق، حضرت تكريتى سكوهاى نفت ايران را در خليج فارس بمب - باران كرد و لوله هاى نفت را درهم شكست و نفت هم در باران مى پوشاند نفس هيچ ابا البشر سبز و زرد و سفيد و سياهى در نيامد . امروز به يكباره به يادشان مى آيد كه به يمن صدام حسين در ۸۳، ۸۰۰ هزار تن نفت به دريا سرازير شده است (لوموند، ۹۱/۲/۸) . در هر حال اين بار كه صدام تكرار جرم مى كند تمامى جهان را موجى از تنفر و خشم گرفته است : چه عرب مستبد و خونخوار و بيرحمى !

اما اشكال ناگهان از آن زمان بيشتر شد كه معلوم شد آن بزرگترين فاجعه، نفتى - دريايى كه ديگر قريب الوقوع شده بود، "بحمدالله" آنقدرها هم بزرگ نبوده است (حدود ۴۰۰ هزار تن) و بعد هم مهمتر اينكه هواپيماهاى متحدين بوده اند كه اين دسته گل را به آب داده اند و منابع و مخازن نفتى را بمباران کرده اند . از آن زمان كه مسئوليت حضرات روشن شد . ديگر حرف و سخنى به ميان نيامد و همه چيز در سكوت فرو رفت ! هرچند كه نفت خام همچنان در خليج موج مى زند . دروغ .

جنگ دوران دروغ و سانسور است . در كنفرانس تهران، چرچيل گفته بود "به هنگام جنگ، حقيقت چنان گران بهاست كه مى بايد در حصارى از دروغ محافظت شود" . اين جنگ هم ابعاد دروغبافى، جوازى و شتشوى مغزى را در دنياى امروز نشان داد . بيشرمانه و آشكارا همه چيز در سانسور بود و هست . جز آنچه مصلحت قزاقان است چيزى به گوش نمى رسد . جنگى در پشت جعبه آينه . اما آينه اى دق . در آن گوشه، خليج فارس، به دور از چشم هر شاهد و ناظرى، آن بار هم چنين بود : جنگ ايران و عراق . جنگ خصوصى و اختصاصى صدام و خمينى و هواداران شان بود كه مى بايد به دور از هر چشم نامحرمى جريان يابد . و جريان مى يافت ! امروز هم به همت تماير و اخبار رسانه هاى گروهى (كه همه از صافى نظامى بيرون رفته است) از جنگ خبردار مى شويم . خبردارى كه عين بيخبرى است . جنگ يعنى سانسور . و سانسور نه تنها يعنى نادانى و بيخبرى بلكه يعنى قضاوت در بيخبرى، به عبارت ديگر يعنى تحميق "جنگ ادامه، سياست است اما به وسيله ديگر" . جنگ خليج فارس هم اين كلام كلوسوتيز را به ياد مى آورد . اين جنگ دنباله، سياست قدرت طلبى و زورمدارى استبداد خونين صدام حسين است . تسخير كويت مرحله، ديگرى از اين سياست است . حضور و شركت قدرتهاى بزرگ

درین جنگ نیز ادامه يك سياست حكایت می‌کند: سياست قُدرت‌های بزرگی که منافع و مصالح خود را در خطر می‌بینند. این سياست، دفاع از تمامیت ارضی يك کشور عضو سازمان ملل نیست و نه سیاستی است مبتنی بر دفاع از اصول مندرج در منشور ملل متحد و یا در اعلامیه جهانی حقوق بشر. کشورهای که امروز به خلیج فارس لشکر کشیده اند بارها و بارها در گذشته‌های نه‌چندان دور، یا خود به چنین اصولی تجاوز کرده اند و یا بر تجاوز دیگران چشم پوشیده اند. قزاق سوریه چهره، درخشانی از چهره، رقیب بغدادی خود ندارد. این دول بزرگی که امروز این چنین از خطر صدام برخود می‌زنند دیروز، در سالهای جنگ ایران و عراق، دریاری رسا- ندن به صدام هیچ تردید رواندا شدند و برای تحمیل آتش بس و جلوگیری از ادامه جنگ هم هیچ همتی نکردند. سياست يك بام و دو هوای این قدرتها در مورد اسرائیل و مسئله فلسطین، نمونه دیگری از رفتار تزویر آمیز است.

جنگ، ادامه، سياست، گسست يك سياست هم هست. آغاز جنگ یعنی بدروغ گفتن با دنیای سياست پیش از آغاز جنگ. پس از جنگ، صحنه، سياست دیگر خواهد بود. "جنگ خلیج فارس" با پایان خود دورنماهای دیگری را در سراسر منطقه می‌گشاید. فاتحان صحنه- پدید- آزی می‌کنند. ایران و اسرائیل از نخستین فاتحان این جنگند. جمهوری اسلامی ازین ماجرا موقعیت مستحکمی می‌یابد: در چهارشنبه ۱۵ اوت صدام با يك تغییر موضع صد و هشتاد درجه‌ای قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره را معتبر می‌شناسد و به حقانیت دعاوی ایران تن در می‌دهد. از آن پس هم جمهوری اسلامی می‌کوشد تا خود را از انزوای سیاسی بیرون آورد. پیروزان این جنگ، که فراموش نکنیم جنگی هم برای نفت بود، آن بورس بازاری هستند که از فرصت استفاده کردند و قیمت نفت را در زمانی که جهان از اضا فستولید نفت می‌نالید تا بیش از دو برابر بالا بردند و چه سودها که نیندوختند. و با زندگان جنگ بسیارند: صدام و دارودسته‌اش و اما دیگران هم: نظامی‌های مقوایی خاور میانه با پایان جنگ، در مارپیچ دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی گرفتار خواهند شد. خاور میانه، پس از جنگ چهره دیگری را می‌جوید، و جهان هم.

*

دوستی می‌گفت در زندان سیاسی که بودیم روزی زندانیان شیخی زندانی را به جرم "ارتکب عملی شیخ" گرفتند. ولوله‌ای شد. همراه "زیر هشت" بردند تا در تنبیه شیخ حاضر باشند. ما بودیم و زندانیانی که شلاق می‌زد و شیخی، همزنجیریدکاره، ما، که شلاق می‌خورد. و ما نه دل به این می‌دادیم و نه به آن يك. صدام حسین از مرحله شیخی بالاتر رفته است، حجة الاسلام، و اگر نه آیت‌الله العظمایی، شده است. و آقای بوش هم که دیگر زندان ساز است. نه کار آن را می‌پسندیم و نه شلاق این يك را.

باید با هر دو مخالفت کرد. با زندان، با زندانی، با زندانیان. باید نظم دیگری را خواست: بی زندان، بی زندانی، بی شلاق، بی "اعمال شیخ".

امروز هم باید نظم دیگری را خواست: بی سلاح، بی گرسنه، بی صدام، بی بوش، بی قزاق، بی شیخ، چه عجم و چه عرب ■

پائیز و زمستان ۱۳۶۹

يك جنگ كفيف

رشيد ميمونى

چه حاصل كه آدمى خود را براى مقابلۀ بامصیبتى گریزناپذیر آماده كند، باز هم آنگاه كه مصیبت فرامی‌رسد حیرت زده و درمانده بر جای می‌ماند. با از سر گذراندن روز سرنوشت ساز ۱۵ ژانویه، آنگاه كه باتصور پرهیز از فاجعه نفس راحتی می‌كشیدیم، هواپیماهای آمریکائی از طهران به پرواز درآمدند تا مرگ و آتش بر عراق فروریزند. دردنیائی كه ما زندگی می‌كنیم، خوش بینان همواره در اشتباهند.

نخست آمیزه‌ای از بغض و كینه را احساس می‌كنم. تلاشهای انسانهای خیر خواه در مقابلۀ با محاسبات جادوگران، بی‌حاصل مانده است. واكنون تردیدی نیست كه باید منتظر بدتر از اینها بود. نقش خارق‌العاده، رسانه‌های گروهی در این جنگ، باعث بروز نوعی جنون و اضطراب در سراسر دنیا خواهد شد. هم‌اكنون نیز احساس عدم امنیت را برانگیخته و همه اشكال مقابلۀ با غیر خودی، با خارجی، و با هر كسی را كه می‌تواند حامل خطری باشد، تشدید كرده است. با آغاز این جنگ، هر فرد عرب به عنوان یكی از ماموران صدام حسین و یا يك تروریست بالقوه تلقی می‌شود. این وضع چه سوء. قصدهای نژاد پرستانه‌ای را كه باعث نخواهد شد! به دنبال "مهاجرت غیرقانونی"، "تروریسم" و "سیدا (ایدز)"، نگرانی و بروند قابل فهم اغنیا، هر چه بیشتر باعث تقویت و تشدید سیاست بستن درها به روی کشورهای جهان سوم خواهد شد. كه جز مشاهده ادامه، انحطاط اندوه بار خودكاری از دستشان بر نمی‌آید. اقتصاد این كشورها در هم ریخته است، آنها زیر سنگینی وام خارجی دست و پایی زنند - و امی كه اگر هم به راه انداختن ماشین تولید قادر شود، بخش اساسی منابع آنها را خواهد بیلعید.

كشورهای پیشرفته از لحاظ انباشت ثروت، توسعه دانش، و كاربرد ابزارهای فنی فوق‌العاده پیچیده به چنان حدی رسیده‌اند كه هنوز می‌توانند سلطه، چندجانبه، خود را بر بقیه دنیا حفظ كنند. برتری نظامی آنها چنان است كه نیروهایشان قادرند با دادن حداقل تلفات انسانی، هدفهای خود را با دقتی جراحانه نابود كنند. در واقع "رامبو"ی

شکست ناپذیر تنها آفریده آقای استالونه نیست، بلکه به نحوی با واقعیت مطابقت دارد.

از میان کشورهای جهان سوم، آنها که سربزیرترین سیاستها را دارند، از صدقات مالی کشورهای پیشرفته اندک سهمی می‌برند. اما قبیله ناچارند با کارشناسان سختگیر "صندوق بین‌المللی پول" کنار بیایند که یکسره در برابر شورشی‌های توده‌ای که بر اثر درمانهای آنها به راه می‌افتد، بی‌اعتنا می‌مانند. در جریان بحران خلیج فارس، کشورهای پیشرفته، با وعده اعتبارات دراز مدت، موافقت شوروی را به دست آوردند و با بخشیدن بدهیهای چند کشور عرب، آنها را نیز با خود همراه کردند. از روزی که آمریکا تصمیم گرفت در منطقه دخالت نظامی کند، سیل دلار، با امواج میلیاردری به سوی خزانه‌های کشورهای عضو ائتلاف سرازیر شده است. ماهواره‌های آنها، شب و روز تصویرهایشان را به ما حقنه می‌کنند و ما زیر بمباران دائمی اخبار و تفسیرهایشان سرانجام منقاعده می‌شویم که همه هدفهای آنها عادلانه و برحق است. از طریق همین رسانه‌هاست که ما اطلاعاتی را که برای آگاهی از حوادث لازم داریم کسب می‌کنیم، و حتی مفهومی را که از خود داریم شکل می‌دهیم، زیرا، ما خود را همانگونه می‌بینیم که دیگران ما را می‌بینند.

همه مردم دنیا، از جمله خود عراقیها، بحران خلیج فارس را از طریق C.N.N. (بزرگترین ایستگاه تلویزیونی خبری آمریکا) دنبال کرده‌اند. و امواج این ایستگاه طبعاً فقط در یک جهت منتشر می‌شود. چگونه می‌توان صدای کسانی را که فاقد وسایل فنی لازم هستند شنید؟

این شرایط به یک دیکتاتوری اطلاعاتی منجر می‌شود و این خطر را دارد که حتی در نظامهای سیاسی مبتنی بر پلورالیسم باعث بروز عدم تحمل و رد کردن هر صدای دیگری شود.

تعجبی نخواهد داشت اگر برخی از خوانندگان این مقاله مرا به طرفداری از عراق متهم کنند. پیشداوری نوعی امتناع از شنیدن دیگری است.

پروسترویکای گورباچف به کناره‌گیری شوروی از کشمکشهای بین‌المللی منجر شده و توازن نااستوار سازمان ملل را برهم زده است. مدت‌هاست که دیگر و توتوی شوروی خنثی شده و حماق تهدیدآمیز آمریکا هر کس را که بخواهد راه دیگری انتخاب کند تنبیه می‌کند. واقعاً مسخره است که اقدام به جنگ علیه یک کشور را با استناد به یک قطعنامه شورای امنیت توجیه کنیم، در حالیکه دهها قطعنامه دیگر همین‌شورا بی‌اثر و بلا اجرا باقی مانده‌اند.

روشنفکران عرب نه به صدام حسین علاقه‌ی دارند و نه، به طریق اولی، به حکام نفرت‌انگیز عربستان که مسحور سکس و قمار و ویسکی‌اند. با اینحال، آنها نمی‌توانند

این حقیقت را نادیده بگیرند که موارد پیشین نقض حقوق بین الملل چینن بسیجی را برنیانگیخته بود. آنها به این سختگیری ناگهانی به دیده تردید نگاه می کنند، به ویژه که چند فرسنگ آنسو تر، اسرائیل همچنان بطور غیرقانونی به اشغال کرانه غربی روداردن و غزه ادامه می دهد و قسمتی از گولان را هم عملاً به خود ضمیمه کرده است.

برای ما، فاجعه در این است که شکست قابل پیش بینی عراق تنها به تقویت طرفداران جنبشهای افراطی منجر می شود که ما هر روزه در مبارزه دأش می با آنها ایم. در الجزایر، مبارزه مصرانه نیروهای دموکرات علیه موعظه های فریب دهنده بنیاد گرایان و افشای جهالت نمایندگان انتخابی آنها در شهر داریها به نحو آشکاری باعث کاهش نفوذ آنها شده بود. این جنگ برای بنیاد گرایان يك گنج یاد آورده است، چرا که در استراتژی آنها نه وجدان جائی دارد و نه منطق. آنها با پشت کردن به حامیان مالی خود در عربستان سعودی، اینك صدام غیر مذهبی را عکس می کنند و ما شاهد آن خواهیم بود که چگونه امام جمعه های کج و معوج، لباس نظامی به تن خواهند کرد، تا نقش صلاح الدین ایوبی را بازی کنند. این وضع به تشنت میان کشورهای عربی باز هم بیشتر دامن خواهد زد. در حالیکه نیروهای ملك حسن در کناره آمریکا شهادت در عربستان سعودی مستقر شده اند، و باتوجه به موضع ضد آمریکائی قذافی، چه آینده ای در انتظار اتحاد مغرب کبیر خواهد بود؟

سیاست فرانسه در مورد کشورهای عربی نیز به ماجراجویی کشیده است. چه حادثه نکبتی! من که در آن جزبازنده نمی بینم ■

۲۴-۳۰ ژانویه ۱۹۹۱

نقل از مجله، Le Nouvel Observateur

ترجمه م. ی.

علیه جنگ

متن زیر برگردان فارسی بیاننامه‌ای است که در پایان نخستین ماه جنگ خلیج فارس، هشتادتن از دانشگاہیان، شاعران و روشنفکران در مخالفت با این جنگ انتشار دادند.

در ترجمه این متن، به اصل وفادار مانده ایم و از همینجاست به کاربرد اصطلاحاتی چون "خلیج" که درین متن در برابر اصطلاح کهن، رایج و متداول "خلیج فارس" به کار رفته است.

اکنون يك ماه است که جنگ "خلیج" ادامه دارد و برانبوه کشته‌ها و ویرانیها و کینه‌های افزاید. هم اکنون با حملات عراق به اسرائیل و حملات متقابل اسرائیل به فلسطینیان، جنگ از چارچوب آغازین خود خارج شده است. از اینسو و آنسو، آغاز عملیات زمینی مرگبار و استعمال سلاحهای بزرگ ویرانگر (که استفاده از هواپیماهای "ب. ۵۲" هم اکنون از آن جمله است) اعلام شده است. در این وضعیت که هر روز آن از روز پیشین برای آینده، سراسر جهان و خاصه برای آینده منطقه، مدیترانه که ما به آن تعلق داریم، فاجعه‌بارتر است ضروری‌نماید که باردیگر فراخوان و هشدار ی رسمی دهیم و نخست حقیقت امور را به افکار عمومی بازگو کنیم.

ما، روشنفکران، دانشگاہیان، نویسندگان یا مبارزان سیاسی ساکن فرانسه و متعلق به جامعه اروپایی یا جامعه اسلامی - عرب، و گاهی هم متعلق به هردو، به نام شخصی خود صحبت می‌کنیم اما واقفیم که احساسات و دلایل هزاران تن را بیانگر هستیم.

ما صلح‌دوستان حرفه‌ای نیستیم، به نظر ما جنگ‌هایی اجتناب‌ناپذیر و عادلانه هم وجود دارد. چنین بود زمانی که ملل متفق علیه تجاوز آلمان هیتلری، ایتالیا و ژاپن فاشیستی شکل یافتند و یا زمانی که خلق‌هایی که در استعمار بودند برای آزادی ملی خود سلاح برداشتند. وضع امروز چنین نیست.

جنگ "خلیج" خواست دو امپریالیسم بود و هست. یکی جهانی، امپریالیسم ایالات متحد آمریکا که در لحظه‌ای که قدرت اقتصادی‌اش رویه افول است و فروپاشی شوروی "تقسیم جهان" به مناطق نفوذ را دوباره به پرش می‌گیرد، تسلط بر منابع نفتی و اداره و نظارت مطلق يك منطقه، سوق الجیشی و همچنین اثبات توانایی جهانی خود را برای مداخله، نظامی هدف دارد. و دیگری محلی،

امپریالیسم عراق، که تفوق و سیطره بر خاور میانه و یگانه سازی ملت عرب را از طریق زور و جبر هدف دارد. تهاجم این دومی، بی شک نهانی از سوی آن نخستین ترغیب شده است - و نشانه هایی که این ظن را تقویت می کنند هم تکذیب نشدند - و در هر حال برای این يك بهانه ای فراهم آورده است برای دست زدن به اقداماتی نامتناسب که از منطق سیطره و حقوق الهام می گیرد و نه از احترام به حقوق بین الملل.

نقض حقوق بین الملل و حقوق خلقها به وسیله تجاوز عراق - مستقل از هر نظری که درباره، منشاء و پیدایش و کارکرد دولت کویت داشته باشیم - انکار نکردنی و نا پذیرفتنی است. این اقدام عنف آمیز راهیج امر و واقعه جدیدی که از آن پس روی داده است پاك و محن می کند. و می بایست با اقدامی هماهنگ در چهارچوب منطقه ای و جهانی مواجه و سرکوب و تنبیه می شد. این اقدام حقانیت بیشتری هم می یافت اگر همزمان و بی استثناء، مجازات همه تجاوزات به حقوق را - که برخی از آنها سالیانی است که به توجه به قطعنامه های سازمان ملل تکرار می شود - در بر می گرفت. این اقدام کار آیی بیشتری می یافت اگر از نظر قضایی، سیاسی و اخلاقی به شرایطی که چنین تجاوزی را ممکن ساخت هم توجه می کرد، شرایطی که مسئولیت سنگین "جامعه بین الملل" و خاصه کشورهای "شمال" را برهن می دارد. این شرایط را بر شمریم:

بیتفاوتی نسبت به دیکتاتوری صدام حسین بر خلق عراق و بیتفاوتی نسبت به استعمال گازهای شیمیایی علیه مردم کُرد، تحریک و تشویق سیاسی و نظامی به تجاوز به ایران به قیمت میلیون ها کشته، از طریق تحویل سلاح های تخریبی سهمگین قرار دادی و غیر قراردادی (دولت فرانسه در این زمینه مسئولیت خاصی دارد)، بالاخره تداوم مداخله جویی يك نظم سیاسی و اقتصادی توجیه ناپذیر در خاور میانه. البته مراقب باشیم که مشارکت فعال یا غیر فعال در سیاست اسرائیل به منظور منضم کردن لبنان جنوبی، کرانه رود اردن و غزه، تحقیر حقوق ملی خلق فلسطین و رها کردن انتفاضه به سرکوب اسرائیل را فراموش نکنیم چرا که بدون این عوامل، صدام حسین نه هرگز امکان می یافت که به غلط خود را به عنوان ناجی و منتقم اعراب معرفی کند و نه احتمالاً هم به جنگ دست می زد.

اگر رژیم دیکتاتوری عراق این خطر هراسناک را پذیرفت که مردم خود و مردم کشورهای همسایه را فدای جاه طلبی های خود کند، ایالات متحد و حکومت های "متحد" به این تجاوز به حقوق، تجاوز دیگری را افزودند که نتایجش وحشتناک می نماید.

ایالات متحد آمریکا از گسست توازن قدرت بین المللی سود جست تا سازمان ملل متحد را به بازی بگیرد. اگر هم به سیاست محاصره اقتصادی و مجازات های دیپلماتیک صحنه گذاشت تنها به این منظور بود که فرصت لازم برای اعزام نیرو به خاور میانه به دست آید، نیرویی که به مراتب مهم تر از نیرویی بود که علیه ویتنام بسیج شده بود.

پیش و پس از تصویب قطعنامه ۶۷۸، ایالات متحد آمریکا اقدامات و تشبثات برای خروج از بن بست دیپلماتیک و خامه اقداماتی که به کل وضعیت خاور میانه نظر داشت رابه شکست کشاند، و پیش از آنکه سازمان ملل را که دیگر برایش بیفایده شده بود به کناری گذارد، دبیرکل رابه مضحکه گرفت و دیگر کشورها را در برابر عمل انجام شده قرارداد.

پس این تناقضی آشکار است که دولتی دفاع از حقوق بین الملل را بر عهده گیرد که خود، به اقتضای مصالحش هرگز - و آنهم تا گذشته ای نزدیک - در لگد مال کردن حقوق بین الملل تردیدی روانداشته است. همه کس به این تناقض آگاهی دارد. چرا که حق و حقوق تقسیم ناپذیر است. هم اکنون دفاع ادعایی آمریکادر "خلیج" با چانه - زنیهای همراه است که ویرانی بیشتر این حقوق را در نقاط دیگر موجب می شود و خقهای فلسطین و لبنان، بالت و کرد هزینه آن را می پردازند. به بهانه - براندازی يك ديكتاتوری، ديكتاتوریهایی دیگری که کمتر هم خطرناک نیستند و رژیمهای دیگری که کمتر هم ضد انسانی نیستند تقویت میشوند. جنگ که نخست مجازات تجاوزی به حقوق بین الملل را هدف داشت، هر روز بر هدفهایی که در نظر و سخن تعیین شده بود سبقت می گیرد تا به درهم شکستن دولت عراق و تحمیل اجباری يك نظم جدید منطقه ای بینجامد. این وضعیت اگر هم پیش بینی نشده بود - که در واقع بسیار زود هم رئیس جمهور بوش چنین وضعی را با استناد به "منافع حیاتی" ایالات متحد آمریکا و "مبارزه نیکی علیه بدی" مدون کرده بود - پیش بینی شدنی بود. چنین وضعیتی با منشور ملل متحد در تضاد کامل است.

دولتهایی که مستقیماً در این جنگ صلیبی شرکت می جویند و یا هزینه آن را می - پردازند در برابر تاریخ مسئولیتی سنگین را تقبل میکنند. ازین گذشته درین معامله زیانکار هم خواهند بود: قابلیت عمل مستقیم ایشان در صحنه بین المللی افزایش نخواهد یافت بلکه تا مدت ها هم با دشواری روبرو می شود. این دولتها با وجود اظهارات تی که درباره مقامد خود می کنند بیش از پیش به سوی "جنگ تام و تمام" کشیده می شوند. اما بحث درباره "اهداف جنگ" بحثی مضحک و مشوم است چرا که با اعلام این نکته همراه است که تشدید جنگ اجتناب ناپذیر است و چنین هم فرض می کند که معجزه ای نتایج محاسبه ناپذیر جنگ را خنثی سازد. حقیقت این است که هر روز این جنگ غیر عادلانه و غیر قانونی، با نتایج نامطمئن و با ویرانیهای غول آسا و عظیم خود، حل مسائلی را که علت جنگ بوده اند دشوارتر می کند. حقیقت اینست که جنگ مبارزه برای دموکراسی، برای حقوق بشر و عدالت اجتماعی، برای آزادی خلقها در خاور میانه و در تمامی دنیای عرب را چندین ده سال به عقب می برد. حقیقت اینست که جنگ تهدید بزرگی برای صلح اجتماعی و آزادیهای دموکراتیک در فرانسه و حتی در

در چنین شرایطی، دستیابی به صلح عادلانه و پایداری ندارد مگر خودملح. باید که شهروندان، مردم کشورهای متخاصم و مردم همه کشورهای دیگر و خاصه مردم کشورهای اروپایی، کشورهای خاورمیانه و کشورهای مغرب بیدار شوند و با همه وزن خود در جهت يك راه حل فوری و جامع و به دور از هرگونه جستجوی پیروزی یکی از متخاصمین بردگیری قشار بیاورند. باید که از پذیرش دوقطبی شدن جهان سرباز زنند زیرا که به سوی چنین وضعی است که رانده می شوند و بیهوده آن تسلیم می شوند. باید که در این پیکار، و چرا که این يك پیکار است، شهروندان راههای مشاورت و شور و وفاق را به منظور آینده ای مشترک بیابند.

باید که روشنفکران، همچنان که در ایام دیگر کردند، به خاطر تفوق و غلبه، نظر مردم بر نظر امپریالیست ها و دستگاه های دولتی، به منظور مقاومت در برابر تبلیغات و به منظور آزدسازی اطلاعات رسانی به فعالیت پردازند.

باید که دوباره جبهه ای از دولتهای غیر متعهد، اعم از دولتهای غیر متعهد "جنوب" یا "شمال"، تشکیل شود، از دولتهایی که بتوانند انعقاد مجمع ملل متحد را بخواهند و این مجمع را از دستکاریها و تحریکات يك یا چند قدرت بزرگها سازند تا بالاخره بتواند به صورت دموکراتیک از چگونگی به کار بستن منشور خود بحث کند. از این طریق در عین حال هم امکان نجات و اصلاح سازمان ملل را فراهم می آورند، سازمانی که جنگ کنونی به احتمال قوی در نظر خلقهای جهان بی اعتبارش خواهد کرد در حالیکه اینان اکنون بیش از هر زمان دیگر به مرجعی بین المللی برای مذاکره و میانجیگری نیاز مندند.

باید به فوریت و بی تأخیر کنفرانس یا کنفرانسهایی پیشنهاد و آماده شود. موظف به مذاکره و بحث درباره حل و رفع نزاعها و کشمکشهای به هم افتاده و با هم تنیده در خاورمیانه، با شروع کنفرانسی که عاقبت خلق فلسطین را به میهن خود برساند و هر کسی می داند که چنین کنفرانسی آینده دولت اسرائیل را هم مشروط می کند. به این ترتیب تدوین بینش واقعیت و عادلانه تری از حقوق بین الملل آغاز می شود که هم احترام به مرزها و هم حقوق خلقها را به موجودیت، به امنیت، به دموکراسی، به عدالت اجتماعی، به استقلال و به تصرف در منابع خود در برگیرد. بینشی متعلق به قرن بیست و یکم و نه متعلق به دوره قرارداد "ورسای" یا پیمان "یالتا".

در برابر تحمیل جنگ افروزی مقاومت کنیم: هر بیش شرطی برای آتش بس و هر نوع تأخیر در اجرای این ملزومات، جهانی از بربریت و مقابله های بی پایان را نوید می دهد. اما "بدترین" هرگز محتوم نیست بشرط آنکه مردان و زنانی میلیونی چنین بخواهند ■

بالا تراز سیاهی

بهر روز امدادی اصل

از من گله کرده‌ای که چرا مدت‌هاست برایت نامه‌ای نمی‌نویسم. راستش را بخواهی دل و دماغ زیادی برایم نمانده است. زندگی در اینجا بدجوری آدم را می‌چلاند. خیلی سعی می‌کنم سرم را بالای آب نگهدارم ولی باور کن که موج خیلی قوی است. تازه وضع ماها که کار فنی داریم و دستان به پیچ و مهره بنداست خیلی بهتر از بقیه کارمندان است. امروز روز کارمند دولت، مخصوصاً اگر اداری و بی‌هنر و بی‌ارباب رجوع باشد در زمره بدبخت‌ترین مخلوقات خداست. این مستمندان با آبرو و وضعشان از آن پرولتاریائی که قدیمها صحبتش را زیاد می‌کردی بدتر است چون اینها حتی زنجیر هم ندارند که از دست بدهند. می‌بینی؟ هنوز شروع نکرده دارم از اوضاع پریشان اقتصادی ناله می‌کنم و این اصلاً اتفاقی نیست. تامین معاش مهمترین و حادثترین مسئله ماست. امروزمان را چگونه به فردا و این ماهمان را چگونه به ماه آینده برسانیم. دردمان اینست که با ریال پول درمی‌آوریم و با دلار خرج می‌کنیم. کسی جرأت فکر کردن به سال و سالهای بعد را ندارد. شاید جرأت کلمه خوبی نباشد. درستش بیشتر اینست که ته دل همه این باور هست که این وضع نابسامان نمی‌تواند به سال و سالهای بعد کشیده شود. تصور بدتر از اینش کمی مشکل است اما، پیش خودمان بماند، من فکر می‌کنم که این تازه روزهای خوشمان است.

برای اینکه قضیه بهتر دستگیرت بشود از ساده‌ترین و ملموس‌ترین چیز شروع می‌کنم. چیزی که دیدنش احتیاج به چشم مسلح ندارد و آدم اگر کور هم باشد می‌تواند آنرا ببیند: تورم را می‌گویم، تورم چهارنعل، تورم افسارگسیخته، تورمی که هر جور تلاش و کوشش تو را برای رسیدن به آن یا نگه داشتن تعادلت بی‌معنی می‌کند. حتماً از کسانی که از ایران برگشته‌اند نرخ ارزاق و اجناس را شنیده‌ای. تکرار مکرر نمی‌کنم. عکس‌العملت را هم می‌توانم حدس بزنم: شوخی می‌کنی! البته تو تقصیری نداری گاه باور کردنش برای خود ما هم مشکل می‌شود. برای این که معیاری دستت باشد نرخ دلار را در بازار آزاد در نظر بگیر. تورم سنج خوبی است. البته به دنبال اعمال "سیاست ارزی جدید" نرخ ارز در بازار آزاد برای مدت کوتاهی پائین آمد. وقتی می‌گویم "سیاست ارزی جدید" فکر نکنی که مغزهای اقتصادی

رژیم فیل هوا کرده‌اند. نه، داستان خیلی ساده و مضحك است: در وهله، اول این طبیبان حاذق تشخیص داده‌اند که بیماری اصلی اقتصاد ما گرانی ارز است. خوب، ارز چرا گران است؟ لابد چون عرضه آن به نسبت تقاضای موجود کافی نیست. نتیجه اخلاقی: بایستی عرضه ارز ارزان را (علیرغم تنافر لفظی آن!) آنقدر بالا ببریم تا قیمت بشکند. از قضای اتفاق، در همین اوقات میمون و مبارک که "مغزها" به این نتیجه داهیانہ رسیدند، اوضاع کواکب خبر از وجود مقداری ارز در صندوق دولت می‌داد. (زوجهات حاصل از واریز غرامت طرح ناکام پتروشیمی ایران و ژاپن و طرح ایضاً ناکام رآکتور هسته‌ای از فرانسه). جوانک جوپای نامی که اخیراً رئیس کل بانک مرکزی شده در مقابل این تحلیل درخشان و این ارزِ بامقت دل‌ودین از دست داده فریاد برمی‌آورد حالا که مقتضی موجود و مانع مفقود است پس رامشگران بنو-ازند و رامشگران هم الحق خوب نواختند: بانک مرکزی اعلام کرد که با نرخ حدود ۲۰-۳۰ درصد پائینتر از نرخ آنروز بازار آزاد، به هرتقاضاکننده‌ای ارزی می‌فروشد. بالاخانه‌ای هم پشت سفارت انگلیس به این کار اختصاص دادند. خود می‌توانی حدس بزنی چه محشر خری برپا می‌شود. صفی به طول چند کیلومتر از مشتاقان ارز ارزان تشکیل شد. ظاهراً محدودیتی در میزان عرضه بانک درکار نبود اما درعمل، تشریفات معامله باعث می‌شد که هرروز فقط تعداد معدودی از مشتاقان بتوانند به مشروطیت خودشان برسند. جا در صف به قیمتهایی بین ۵۰ تا ۸۰ هزار تومان خرید و فروش می‌شد. کشمکش و منازعه برسر "جا" به تیراندازی و "شهادت" یکی از "ارزخران" انجامید. اما هیاهو و غلغله مانع از هجوم مردم نبود. عقل سلیم به این معامله ساده حکم می‌داد: چیزی را که در آن بالاخانه می‌خریدی درست ۱۰۰ متر پائینتر، سر چهارراه اسلامبول بیست تا سی درصد گرانتر می‌فروختی. چند روز اول که رادیو و تلویزیون و مطبوعات خیلی سر و صدا کردند قیمت ارز در بازار آزاد واقعاً پائین آمد. (مثلاً دلار از ۱۳۰ به ۱۰۵ تومان رسید). اما به مجرد این که حتی یک روز بالاخانه پشت سفارت تعطیل می‌شد، نرخ ارز دوباره بالا می‌کشید. اعلام شده بود که "سیاست جدید" به صورت مرحله‌ای اجرا خواهد شد. در مرحله دوم، نرخ فروش ارز بانک باز هم حدود ۲۰ درصد پائینتر رفت (مثلاً دلار حدود ۸۵-۸۰ تومان). اما همه اینها دولت مستعجل بود. بالاخره، بانک مرکزی در مقابل فشار تقاضای بورس بازان به زانو در آمد و در بالاخانه پشت سفارت تخته شد و نرخ ارز در بازار آزاد هم به قیمت سابق برگشت. البته دولتیها خودشان را از تگ و تا نینداختند: مرحله سوم این ابتکار عظیم اعلام شد. اینبار قیمت ارز ارائه شده توسط بانک مرکزی اختلاف ناچیزی با قیمت بازار آزاد داشت و اینبار قیمت بازار آزاد ارز به بالاترین حد خود در سالهای اخیر رسید و دیگر در همین حد بالا هم باقی

مانده است. کوتاه سخن آنکه، این حکمت رئیس کل فرموده باعث شد که در ظرف چند هفته صدها میلیون تومان به جیب گشاد دلان ارز سرازیر شود. داستان آنقدر روشن بود که حتی من که از فوت و فن امور مالی و حسابداری چیزی نمی دانم، ته قضیه را حدس می‌زدم؛ درست مثل این می‌ماند که آدمیزاد بخواهد به کمک يك حرارت سنج درجه حرارت اتاقی را به دروغ کمتر نشان دهد و برای این کار يك مقدار یخ کنار حرارت سنج کف دستش قایم کند. خوب، معلوم است که حرارت سنج درجه پائینتری را نشان می‌دهد. اما به محض برداشتن یخ، درجه حرارت واقعی اتاق آشکار خواهد شد. نرخ دلار هم تورم سنج اقتصاد ماست و نمی‌شود آنرا به صورت مصنوعی پائین نگه داشت. یاد می‌آید که سال قبل از انقلاب، ما بیشتر از بیست میلیارد دلار درآمد ارزی داشتیم و حالا چیزی حدود نصف این مقدار دستان را می‌گیرد. از این مقدار بخش قابل ملاحظه‌ای تا همین اواخر در چاه ویل جنگ سرازیر می‌شد و حالا صرف "بودجه دفاعی" می‌شود و بخش باقیمانده به زحمت جابجایی نیاز ارزی برای کالاهای "اساسی و حساس" است. از طرف دیگر، در این دوره ده ساله، با اسکناسی که دولت برای کسری خودش چاپ زده، پول دست بخش خصوصی از سه برابر هم بیشتر شده و تازه این حجم عظیم پول در دست عده انگشت شماری جمع شده است. این امر، وضعیت تازه‌ای به وجود آورده است: دولت در مقابل خود حریف بسیار گردن کلفتی را می‌بیند که در هر چیز و هر کار بایستی هوایش را داشته باشد. بگذار کمی راجع به اینها برایت حرف بزنم. خالی از لطف نیست. در ایران امروز يك قشر تازه خرپول پیدا شده که ثروت افسانه‌ایش را در همین آشفته "بازار" بعد از انقلاب به دست آورده است. این "کاست" جدید از جاهای مختلف می‌آید: بخشی همان "بازاریها"ی سابقند که با تسلط بر شبکه توزیع و از راه احتکار و گرانفروشی و خاصه با حفظ روابط خوب با "بیت امام" یا "آقایان" دیگر سودهای کلان به به جیب زده‌اند. این سر رشته داران کار توزیع، در نظامی که به توزیع بیش از تولید اهمیت می‌دهد، چنان قدرتی پیدا کرده‌اند که حتی می‌توانند در مقابل تصمیمات دولتی، وقتی به دلخواهشان نباشد، بایستند. آخرین نمونه، این ایستادگی را در "بحران سیب زمینی" می‌توانی ببینی: در سال ۶۷ قیمت سیب زمینی آنچنان زیاد شد که کشاورزان حتی بذر سال بعدشان را هم فروختند (چون تجربه نشان داده بود که هر سال که قیمت بالا برود سال بعد معمولاً پائین می‌آید). اما محصول سال ۶۸ ناچیز بود و همین محصول ناچیز هم یکسره به انبار محتکران سرازیر شد و در نتیجه قیمت سیب زمینی به کیلوئی ۷۰-۶۰ و گاه ۱۰۰ تومان رسید. دولت رفسنجانی، از طریق توزیع مستقیم سیب زمینی ارزان (کیلوئی ۱۳ تومان) تصمیم به شکستن قیمت آن گرفت. اما عدم همکاری کامیوندار، گاراژدار و ...

که منافع دارزمذتشان با منافع سردمداران توزیع گره خورده باعث شد که عملاً کسی سیب زمینی ارزان نخورد. مردمی که کار و زندگی داشتند نمی‌توانستند مدتها در صف طولانی "سیب زمینی اسلامی" بایستند. آنهم در صفهایی که بخش عمده آنها هم پادوهای بازار تیره بار تشکیل می‌دادند که از این دست می‌خریدند و از آن دست به چندبرابر قیمت می‌فروختند. به این ترتیب اولین رویارویی دولت و فسنجانی با این "پاسداران صدیق افزایش قیمتها" با شکست مفتضحانه‌ای روبرو شد. و این برای دولتی که می‌خواست و انمود کند که تافته جدابافته‌ای است اصلاً خوشایند نبود. بخش دیگر این پولدارهای نوکیسه، سردمداران دستگاه عریض و طویل دولتی هستند. همانطور که می‌دانی در این دهساله، همه کارها به شدت دولتی شده است. دولت موسوی به نام دفاع از مستضعفین و جلوگیری از رشد "بازاریان زالوصفت" به دولتی کردن هرچه بیشتر همه حوزه‌های زندگی اقتصادی دست زد. در حال حاضر، آن بخش از فعالیتهای اقتصادی هم که دولتی نیست زیر آخیه مقررات و ضوابط دست و پاگیر و مشروط و منوط به داشتن انواع و اقسام مجوز از مراجع مختلف است. این وضعیت زمینه بسیار مناسبی برای سوء استفاده مسئولان به وجود آورده است: برای کوچکترین کار نیاز به دهها مجوز داری و برای هر کدام بایستی سرکیسه را شل کنی. اما این، تمام داستان نیست. علاوه بر اینها "مسئولان رده بالای نظام" (این اصطلاحی است که خودشان به کار می‌برند)، دهها "بنیاد" و موسسه اقتصادی درست کرده‌اند که همگی هم اسمهای آجق و جق اسلامی دارند: "بنیاد رشد جامعه اسلامی ایران" (رجاء)، "سازمان اقتصاد اسلامی"، "بنیاد الهادی"، "شرکت وداد" و... بسیاری از این "بنیادها ظاهراً غیرانتفاعی" اند و سرمایه شان چیزی جز "يك جلد كلام الله مجيد" نیست. اما این بنیادهای مدر در صد غیر انتفاعی، به قول یکی از روزنامه‌ها، "با تکیه بر قدرت مؤسسان و با آشنائی گسترده با دستگاههای دولتی و داشتن اطلاعات دقیق از برنامه‌ها و سیاستها قبل از اعلان [کذا فی الاصل] رسمی، به انعقاد قراردادهای قابل توجهی با دولت یا بخش خصوصی مبادرت می‌کنند و به این ترتیب بدون حتی یکریال سرمایه، با استفاده از اعتبارات بانکی تقریباً مجانی و با زد و بند و صرفاً با تکیه بر قدرت و مقام اداری خود، میلیاردها تومان به جیب می‌زنند. گند کار این "بنیادهای صد در صد غیرانتفاعی" چنان بلند شد که حتی خان هم فهمید: نمایندگان مجلس خواستار بازرسی کارشان شدند و حضرات هم برای رفع و رجوع قضیه فکر بکری کردند: از این پس بجای کلمه "بنیاد" از کلمه "مؤسسه" استفاده کنند و لفظ "غیرانتفاعی" را هم از اسانامه‌شان حذف کنند. سرو صدای نمایندگان مجلس که در اصل خود جلوه‌ای از زد و خورد جناحهای مختلف در قدرت بود، باعث شد که گوشه کوچکی از پرده بالا برود.

این جور بود که فهمیدیم (به نقل از روزنامه رسالت): "بنیاد الهادی که در تاریخ ۶۶/۴/۲۸ به ثبت رسیده است در اساسنامه خود دارائی بنیاد را وجوهی عنوان کرده که بعداً [تاکیدها از من است] از اعضا هیئت مدیره یا اشخاص خیر دریافت خواهد کرد ولی قبل از این تاریخ در مزایده خرید یک گاوداری وزارت کشاورزی در گرمسار با مبلغ ۱۰۰ میلیون تومان برنده شده است. بنیاد مستضعفان پنجاه درصد سهام جوراب آسیا (استار لایت) را به بنیاد الهادی می‌بخشد. الهادی نصف دیگر سهام این شرکت را نیز در سال ۶۷ به مبلغ ۱۱۰ میلیون تومان از سازمان صنایع ملی می‌خرد. از کجا می‌آورد؟ از محل سود همین شرکت! زیرا تولیدات با ۴۰ تا ۵۰ درصد سود فروخته شده (گرانفروشی نیست!) و تنها سود ثبت شده در دفاتر برای سال ۶۷ مبلغ ۱۷۸ میلیون تومان بود" حتماً توجه کردی: نصف سهام شرکتی را که در سال ۶۷، ۱۷۸ میلیون تومان سود داده به ۱۱۰ میلیون تومان خریده‌اند! هر متخصص اقتصادی در مقابل چنین شاهکاری انگشت به دهان می‌ماند. می‌بینی، یک بار دیگر به تکیه کلام همیشگی خودم رسیدم که ما در ایران، اقتصاد نداریم، جامعه شناسی داریم. . . . گرچه تو خیلی از این فرمول خوش نمی‌آیدی. حتماً حدس زده‌ای که این "بنیاد" (یا اخیراً مؤسسه) متعلق به هادی غفاری، قداره بند معروف و نسخه بدل شهید رینگو (محمد منتظری) است (که لابد اگر اجل مهلت می‌داد بنیاد المحمد را راه می‌انداخت و در خرید گاو با الهادی رقابت می‌کرد). یک نمونه دیگر، (از همان روزنامه): "سیگارهای قاچاق خارجی توسط شرکت دخانیات به شرکت شاهد [مال بنیاد شهید] فروخته شده و بعداً به واسطه دو بنیاد فرهنگی غیرانتفاعی به بازار آزاد سرازیر می‌شده است." (بیچاره فرهنگ). از این نمونه‌ها بسیار است. تازه من از آن بخش از تولیدکنندگان خرده‌پاشی که با زد و بند با صاحب منصبان ریز و درشت دولتی و با فروش سهمیه دولتی مواد اولیه - شان در بازار آزاد صاحب مال و منالی شده و کارگاه کوچکشان در این ده ساله به کارخانه بزرگی تبدیل شده حرفی نمی‌زنم. این چند مورد را هم به این خاطر ذکر کردم (آنها از روی روزنامه‌های رسمی و طابق النعل بالنعل) که بدون طول و تفصیل زیادی به تو بگویم که در ایران امروز یک قشر، یک طبقه، یک کاست جدید (نمی - دانم هر اسمی می‌خواهی خودت بگذار) به وجود آمده است که همه چیز و همه منابع را در خدمت و در اختیار خود دارد. یک هزار ریش، یک هزار فامیل تازه، حریص، بی‌فرهنگ و بینهایت پورو که در عین غوطه خوردن در گنداب فساد، دائماً صحبت از تقوا و طهارت می‌کند. یک هزار ریش اسکیزوفرن. البته که این کاست جدید خدمتگزاران و نوکرانش را فراموش نمی‌کند: هرکسی که بخواهد کارگاهی، کار - خانه‌ای چیزی راه بیندازد بایستی یک (یا چند) رزمنده را با خودش شریک کند و

معنای روشن این حرف اینست که تو وقتی اجازه کار و فعالیت اقتصادی داری که بخشی از مال و منالت را دو دستی و مجانی تقدیم یکی از معلولان یا رزمندگان و یا یکی از اعضای خانواده "شهید" کنی. این کار غیر از اجر عظیم اخروی چند خاصیت دنیوی هم دارد: تامین پاداش نوکران و لبیک گویان از جیب دیگران و دست و پا کردن نوعی کار و کاسبی برای خیل عظیم از جبهه برگشته ها و در عین حال داشتن يك "خودی" حتی در کوچکترین واحدهای اقتصادی. چه خوش بود که برآید به يك کرشمه دو کار. مردم این غارت رسمی و مغول وار را می بینند و می فهمند. اما در فقدان کامل يك چشم انداز روشن و مشخص، حسرت بهشت گمشده ای را به دل دارند که در آن می شد هفت تومان داد و يك دلار گرفت. حسرت مرغ و روغن ارزان. اما تو خودت بهتر می دانی که حتی در دهه گذشته هم نرخ واقعی دلار هیچوقت ۷ تومان نبود. در واقع رژیم شاه با پائین نگه داشتن نرخ دلار و مآلاً قیمت کالاهای وارداتی و با ایجاد يك نوع رفاه نسبی برای راضی نگهداشتن طبقه متوسط، درآمد نفتی را به این ترتیب مجدداً توزیع می کرد. اما عزیز من آن ممر را لولو برد. آن وضعیت دیگر برگشت پذیر نیست. بگذریم از اینکه اگر می شد آن وضعیت را ادامه داد یقین بدان که ادامه می دادند. هرکاری از دستشان برمی آمد کردند تا جلوی تغییر را بگیرند اما چرخ بالاخره از چنبر دررفت و شد آنچه شد. اصلاً اتفاقی نیست که این حسرت به دل های طرفدار نیم پهلوی در روایتشان از دوران سابق، همیشه همین نکته به ظاهر ساده را فراموش می کنند.

فعالیت اقتصادی در ولایت آخوندزده، ما، معنای خاصی دارد. از آنجا که هیچ اطمینانی به فردا نیست و همه چیز لحظه ای و گذراست، بایستی در مدتی کوتاه و اگر شد حتی یکشنبه پولدار شد. اصل طلائی کسب و کار، تحمیل بیشترین بهره در سریعترین و کوتاهترین زمان ممکن است. مشروعیت وسیله در این ولایت بحث کهنه شده ایست. نتیجه، آنهم نتیجه فوری مهم است. بی دلیل نیست که بخش بزرگی از مقدرات پولی جامعه در راه بورس بازی، سفته بازی و خرید و فروش سکه و ارز به کار افتاده است و البته این تنها حوزه ای نیست که می شود یکشنبه ره صد ساله رفت. در تولید هم تو همین اصل "بنداز و دررو" را می بینی. محدودیت واردات و تقاضای شدید داخلی باعث شده است که برای هر چیزی يك بازار مطمئن وجود داشته باشد و به همین خاطر هزاران کارگاه تولیدی ریز و درشت سبز شده است که فقط يك چیز تولید می کنند: "بنجل". (تنها استثناء تولید برای صادرات است). در يك کلام اقتصاد ما در آن بخشی که دلالی نیست، بنجل ساز است. بنجلهائی که مردم بدبخت به چشم می کشند. مردمی که به طرز ظالمانه ای در چنبر روزمرگی اسیرند. چند روز پیش سوار اتوبوسی از جلوی یکی از این فروشگاههای سپه

رد می‌شدم يك بابائی دوتا قوطی پنج کیلوئی روغن نباتی زیر بغل زده بود و با خوشحالی خودش را از وسط جمعیت به طرف در می‌کشید. شرم می‌آید، اما بیشتر به سگی می‌مانست که استخوانی را قاپ زده باشد و از ترس اینکه مبادا از دندان‌ش بگیرند می‌خواهد هرچه زودتر به جای امنی برسد. نمی‌دانی چه زندگی سگی برای این ملت درست کرده‌اند. آنچنان اسیر این معاش روزانه‌ایم که اصلاً داشتن چشم‌انداز و ایده‌آل در زندگی یادمان رفته است. نه شرم هم نباید داشت. تعارف که نداریم. اگر این زندگی سگی نیست پس تو بگو، چه اسمی دارد؟

حالا که دارم سفره دلم را برایت باز می‌کنم این را هم اضافه کنم که اینجا، آن حرف و برنامه و بدیلی (آلترناتیوی) خریدار دارد که قبل از هر چیز نشان‌بده‌د راه بیرون رفتن از این اوضاع پریشان اقتصادی در چیست. این تنها مدخلی است که اعتبار دارد. هر حرف دیگری فقط در این راستا قابل طرح است. می‌گوئی این با حرفهای قبلی‌ام نمی‌خواند؟ نه. از نزدیک‌تر که نگاه کنی روشن می‌شود. مشکلات اقتصادی این ولایت را با قواعد لاغری اقتصاد نه می‌شود فهمید و نه می‌شود حل کرد. راه نزدیک شدن به این مسائل شناخت تار و پود بافت اجتماعی و بخصوص روابط قدرت در جامعه است. بی دلیل نیست که هر طرح پیشنهادی از جامعه علاوه بر يك برنامه اقتصادی طرح جدیدی از روابط نیروهای اجتماعی ارائه می‌کند که ظاهراً بدون آن، گشودن گره، کور مشکلات اقتصادی ممکن نیست. حالا حرف من اینست که امروزه مردم، این مقدمات سیاسی را هرچه باشد، با توجه به ذی‌المقدمه، یعنی وجه اقتصادی طرح، قضاوت می‌کنند. روشنتر: درست است که مسائل و مشکلات ریشه سیاسی دارند اما مردم آنچنان ذلّه شده‌اند که در حال حاضر فقط به قَرَج اقتصادی خود می‌اندیشند. هر بدیلی به شرط اینکه مسئله اقتصاد را حل کند پذیرفتنی به نظر می‌رسد. هرچه زندگی بیشتر بر مردم فشار می‌آورد، خاصه در این برهوتی که هیچ طرح و بدیل روشنی در میان نیست، به همان نسبت از نظر سیاسی بی‌تفاوت‌تر می‌شوند. و این البته غم‌انگیز است. بهشت گمشده، خلیها، دنیای بدون کورین است. حالا اگر کسی کاری به زندگی خصوصی آنها هم نداشته باشد که دیگر نور علی نور می‌شود. تصور بسیاری از الگوی زندگی "غربی" تقریباً يك چنین چیزی است.

از حال و روز مخالفان و دعوای جناحها و اینجور چیزها پرسیده بودی؟ در يك کلام، آن فضای باز سیاسی که همه به دنبال آمدن رفسنجانی حرفش را می‌زدیم، آن گشایش نسبی و کم شدن فشارهای اقتصادی و اجتماعی و ۷۰۰۰ پلورالیزم سیاسی و احتمال پاگرفتن يك نوع سوسیال دموکراسی و ۰۰۰ همه و همه پنبه دانه‌ای بود که در خواب می‌دیدیم. خامنه‌ای دارد باورش می‌شود که رهبر شده است و ریشش را

میش سفید زده و سعی می‌کند با صدای لرزان حرف بزند! و قیافه آیت‌العظمائی به خودش می‌گیرد. دولت رفسنجانی در حل و فصل مسائل مردم، خاصه مسائل اقتصادی مثل خر در گِل مانده است. پیش از این، چند چشمه از اقدامات مشعش ارزی‌اش را برایت نوشتم. اما دولت فخیمه در این مدت برنامه پنجساله اول را هم تهیه کرده و از تصویب مجلس گذرانده که سند بامزه‌ایست: مقدمه جالبی دارد که بازرگان و مَرده‌اش در تهیه آن نامه معروف ۹۰ امضائی به ارقام آن استناد کرده‌اند. بد نیست چند رقم دندانگیرش را برایت بنویسم. عیناً نقل می‌کنم: "تولید ناخالص داخلی که در سال ۱۳۵۶ معادل $\frac{۳}{۲۹۲۲}$ میلیارد ریال به قیمت ثابت ۱۳۵۳ بود به سطح $\frac{۲۹۶۱}{۱۳۶۷}$ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۷ کاهش یافته ۰۰۰ با در نظر گرفتن نرخ رشد جمعیت معادل $\frac{۳}{۲}$ درصد، تولید ناخالص داخلی سرانه از $\frac{۱۱۴}{۱۱۴}$ هزار ریال به قیمت ثابت در سال ۱۳۵۶ به $\frac{۵۵}{۵}$ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ کاهش یافته و در صورت ادامه روند موجود به $\frac{۳۵}{۷}$ هزار ریال در سال ۱۳۷۷ تنزل خواهد نمود. روند تولید سرانه با نرخ کاهنده $\frac{۴}{۵}$ درصد در دهسال آینده درواقع نشان‌دهنده گسترش فقر عمومی است. ۰۰۰ در سالهای اخیر ۰۰۰ سهم عمده‌ای از تولید جامعه در بخشهای غیرمولد اقتصاد بوده بطوری که سهم بخش خدمات در تولید داخلی به بیش از ۵۰ درصد افزایش یافته است. ۰۰۰ نسبت سرمایه‌گذاری به تولید ناخالص داخلی که در سال ۱۳۵۶ معادل $\frac{۲۷}{۴}$ درصد بوده است در سال ۱۳۶۷ به $\frac{۱۵}{۱۵}$ درصد کاهش یافته ۰۰۰ شاخص هزینه مصرف خصوصی سرانه که به عنوان یکی از شاخصهای مالی رفاه اجتماعی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد از حدود ۵۲ هزار ریال در سال ۱۳۵۶ به ۳۴ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ و در ادامه روند موجود به ۱۹ هزار ریال به قیمت ثابت کاهش خواهد یافت. ۰۰۰ میزان کسری بودجه که در سال ۱۳۵۶ معادل $\frac{۳۶۵}{۵}$ میلیارد ریال بوده است، در سال ۱۳۶۷ به ۲۱۴۶ میلیارد ریال بالغ گردید که این رقم بیش از ۵۰ درصد بودجه عمومی دولت در سال مذکور می‌باشد. اثرات فزاینده کسری بودجه باعث گردیده تا حجم نقدینگی به ۱۵۳۲۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۷ افزایش یابد. ۰۰۰ بودجه سرانه دولت که در سال ۱۳۵۶ معادل ۴۳ هزار ریال به قیمت ثابت ۱۳۵۳ بوده در سال ۱۳۵۹ به ۲۵ هزار ریال و در سال ۱۳۶۷ به $\frac{۱۲}{۴}$ هزار ریال کاهش یافته است. به عبارت دیگر میزان هزینه‌ای که دولت در جهت کالاها و خدمات در طی سالهای ۱۳۶۷-۱۳۵۶ برای آحاد جمعیت انجام داده است بطور متوسط سالانه $\frac{۱۰}{۷}$ درصد تنزل نموده است. ۰۰۰ نرخ بیکاری از $\frac{۷}{۱}$ درصد در سال ۱۳۵۵ به $\frac{۱۴}{۱}$ درصد در سال ۱۳۶۵ افزایش یافته ۰۰۰ وجود بیکاری در بین بخشی از نیروی انسانی فعال جامعه حتی در بین افراد متخصص و دارای آموزش عالی (حدود ۶ درصد در سال ۱۳۶۵) ۰۰۰ " چطور است؟ همه این ارقام در يك سند رسمی دولتی ۰

این ارقام احتیاج به شرح و بسط ندارد: در ظرف ده سال گذشته ۱۶ میلیون نفر بر جمعیت ما اضافه شده اما در همین فاصله کل تولیدات مملکت به جای افزایش، حدود ۲۵ درصد پائین آمده است. دلالتی مهمترین فعالیت این مملکت شده و دولت بیش از نیمی از مخارجش را با چاپ اسکناس، تامین می‌کند. بیکاری، حتی در میان تحصیلکرده‌ها بیداد می‌کند و ۰۰۰ ارزیابی اقتصادی این سند کار من نیست. چه خوب می‌شد اگر برویجه‌هایی که مالیه و اقتصاد بلدند با آزادی و امکاناتی که آن طرفها هست، به این مهم می‌پرداختند. عجالتاً یکی دو تکه‌ای را که به عقل من می‌رسد، برای ثبت در تاریخ قلمی می‌کنم: اولاً دم دستگاهی که نظام‌پذیر نیست و هنوز يك سری مسائل اساسی مثل مالکیت، تعدد مراکز قدرت و تصمیم‌گیری ۰۰۰ در آن حل نشده چطور می‌تواند برنامه‌ریزی کند؟ برنامه‌ریزی، آنهم چند ساله، مال جامعه‌ایست که انتخابهای اساسی‌اش روشن باشد. درثانی مثل اینکه هم و غم اصلی برنامه ریزان، این است که فقط اوضاع بدتر نشود، به عبارت روشنتر، با اجرای موفقیت‌آمیز این برنامه، وضع موجود تثبیت خواهد شد. از بهیود آن خبری نیست.

درگیری جناحهای مختلف سیاسی کماکان ادامه دارد. نکته قابل توجه این که هیچکدام از طرفهای درگیر نتوانسته است بعد از مرگ خمینی بطور قاطع و نهائی آن دیگری را از صحنه بیرون کند. آنقدر تکمکنه‌اند که هنوز نتوانسته‌اند سرو ته انتخابات میان دوره‌ای تهران را هم بیاورند. کاندیداهای جناحهای مختلف بودند و سر تقسیم کرسیها آنچنان قشقرقی به راه افتاد که هنوز بعد از ماهها سرنوشت دو کرسی باقیمانده روشن نشده است. در شرایطی که جناح دیگر، سر و مروگنده جلوی دولت رفسنجانی شاخ و شانه می‌کشد و آماده است تا شلوار را از پای حریف بیرون بیاورد در شرایطی که علیرغم تصویب قانون احزاب و جمعیتها هنوز هیچ جناحی، حتی طرفداران دولت، موفق به گرفتن مجوز تشکیل حزب و دسته نشده‌اند، انتظار فضای باز سیاسی، واقع بینانه نیست. البته خودشان که خیلی صحبت آنرا می‌کنند و حتی گاه اظهار نگرانی از وجود "آزادی بیش از حد در میهن اسلامی" اما آخر دموکراسی تنها چیزی است که نمی‌شود ادایش را درآورد. زود تقش در می‌آید. در روزهای اولی که رفسنجانی آمد خلیها به تغییر وضعیت امید داشتند اما با گذشت ماهها و با عمیقتر شدن بحران، آرام آرام این توهم دارد از میان می‌رود. فرصتی که به نظر می‌رسید در ابتدا دولت رفسنجانی داشت ظاهراً دارد تمام می‌شود و به این ترتیب امکان "رفرم" بیشتر و بیشتر به صفر می‌رسد. در این میان، درگیری جناحهای مختلف هر روز به شکل تازه‌ای خودش را نشان می‌دهد. اول دعوای دار و دسته، آذری قمی بود با دولتیا و بخصوص با کروبی (رئیس مجلس). ظاهراً

بگویم بر سر این بود که "آیا" احکام امام راجل احتیاج به تنفیذ ولی امر کنونی مسلمین دارد یا نه". کار به آنجا کشید که گروهی در مجلس اعلام کرد "کسانی که فکر می‌کنند بوی کباب می‌آید، اشتباه می‌کنند... دارند خر داغ می‌کنند". این عین کلماتی بود که حضرتشان به کار بردند. ادب از که آموختی؟ از رئیس مجلس! عفت کلام را یاد بگیر. بعد از این قضیه، جنجال مقاله، مهاجرانی (معاون فرهنگی رئیس جمهور) درباره، مذاکره، مستقیم بود. این وسطها منتظری هم دهانی باز کرد که زود صدایش را بریدند یا این تهدید که اگر کسی خواسته باشد نظام را به خطر بیندازد، هرکه باشد حسابش را می‌رسیم. از داستان نامه سرگشاده ۹۰ امضای بازرگان و همراهان حتماً به دقت اطلاع داری. تکرار نمی‌کنم. محتوای نامه چیز مهمی نبود. مهم این بود که يك عده اعتراض می‌کردند. این اقدام پڑواک وسیعی در ایران پیدا کرد. خیلیها از محتوای آن بی‌اطلاع بودند ولی خبر چنین اعتراضی همه جا بود. یاد داستان ناراضیهای شوروی افتادم: يك روز برتریف مرحوم از پنجره، اتاقش در کاخ کرملین می‌بیند که یک نفر در میدان سرخ دارد اعلامیه پخش می‌کند. دستور می‌دهد که طرف را بیاورند و يك نسخه از اعلامیه را می‌گیرد و با کمال تعجب می‌بیند که اعلامیه چیزی جز يك کاغذ سفید نیست. می‌پرسد پس متنش؟ ناراضی پاسخ می‌دهد: "متنش را همه می‌دانند". در واقع اهمیت کار بازرگان هم در خود اعتراض بود. نقل می‌کردند که قبل از نوشتن این نامه تأیید رفسنجانی را هم گرفته‌اند و به همین علت تو امضای خیلی از آدمهای بی‌بو و خاصیت را زیرش می‌بینی. والله أعلم. اسم بازرگان را بردم یاد چیزی افتادم که اینروزها از او نقل می‌کنند. ظاهراً گفته است: در ۲۸ مرداد لاتها قیام کردند و حکومت را دادند دست روشنفکرها. در سال ۵۷ روشنفکرها انقلاب کردند حکومت را دادند دست لاتها. اینجور افاضات به دل خیلیها می‌نشیند اما برای من اصلاً مطبوع نیست. هیچ زاویه تاریکی را روشن نمی‌کند. من فقط از سرتیپی پیرمرد خوشم می‌آید. ممکن است بررسی چرا کار این درگیرها یکسره نمی‌شود؟ گمان می‌کنم که شرایط برای چنین چیزی هنوز "رسیده" نیست. اولاً در هر کدام از افتضاحات مالی که رو می‌شود پای هر دو طرف در میان است. یادش باشد که اگر اختلافی هست در نحوه خوردن و سواری گرفتن است و نه در نفس آن. ثانیاً کل نظام با نبود خمینی، شکننده‌تر از آنست که چنین برخورد قاطعی را اجازه دهد: کمترین خطرش اینست که در این وسط دار و دسته بازرگان پیش می‌افتد.

مثل اینکه زیادی سرت را به درد آوردم. اما بگذار این یکی را هم بگویم. نمی‌خواهم ته دلم آن را نگهدارم. تو چرا این قضیه، هجوم مردم در مراسم رسمی رژیم را هضم نمی‌کنی؟ دفعه قبل هم کثرت مشایعان تابوت خمینی به وحشت

انداخته بود. این بار هم از انبوه جمعیت مراسم سالگرد اظهار تعجب کرده بودی. پیش از این چندین و چندبار برایت دلیل و برهان آورده بودم که چرا این جور چیزها نشانه، مشروعیت نظام نیست. تکرار نمی‌کنم. اما آن روی دیگر سکه راهم ببین: درست است که نظام هرروز بیشتر از مردم فاصله می‌گیرد اما هنوز تا خروج کامل "امت همیشه در صحنه" راه درازی داریم. می‌پرسی اینها کی هستند؟ ساده‌است یک عده، اینها جانبازان، رزمندگان، و خلاصه نوکرانی هستند که منافعشان با منافع سردمداران گره خورده و درواقع "پاسداران" نظام موجودند. از این عده که بگذریم، شمار انبوه کسانی را داریم که در این وانفسا با نزدیکتر شدن به رژیم احساس ایمنی می‌کنند. این "گله، انسانی" همیشه و در همه، رژیمها بوده است احساس امنیت ناشی از نزدیک بودن به قدرت و در پناه قدرت مسلط بودن را دست کم نگیر. با شتاب اضافه کنم که به محض آنکه این مرکز قدرت زیرپایش سست شود اول از همه این عده پشتش را خالی می‌کنند. با این حال همین سیاهی لشکر باعث می‌شود که حاکمان در قدرت، شکست ناپذیر جلوه کنند. اما به مجرد اینکه بحران عمق و شدت پیدا کند و این شمار انبوه اطراف حاکمان را خالی کنند می‌بینی که چه تنهایی. در ایران امروز، بحران، آنهم بحرانی عمیق و پایدار هست، اما، ندای مخالفی که حرف دلنشینی داشته باشد، نیست و دلنشین در این دیار یعنی چیزی که قبل از همه راه خروج از این وضعیت سگی اقتصادی را نشان دهد و بگوید که چگونه بر سفره، مردم، رونق سبزی و نان خواهد آمد. دلنشین یعنی دقیق و مشخص. به قول فرزانه‌ای "مردم ما دیگر این حرف را قبول ندارند که بالاتر از سیاهی رنگی نیست. یکبار گول این حرف را خوردند و دیدند که بالاتر از سیاهی هم بود: سیاهتر"، اینجا دیگر کلی بافی و شعار اصلاً خریدار ندارد. اما حرف حساب درمی‌گیرد. مردم می‌بینند که چگونه در این وانفسای گرانی و وضع بد اقتصادی میلیونها (و حتی با طرح جدید میلیاردها) تومان خرج مقبره خمینی شده و می‌شود. همانهایی که تو در مراسم سالگرد دیدی و تَرش کردی، آنها هم این را می‌بینند و می‌فهمند. هیچ هم خوششان نمی‌آید. ولی می‌گوئی چه کنند؟ کی، کدام راه را نشانشان داده است؟ خلاصت کنم: اگر آخوند بر مسند نشسته از فضیلتش نیست بلکه از بی-دست و پائی من و توی به اصطلاح مخالف است. این سینه زنهای اطراف آخوند نباید ترا بترسانند. مگسانندگرد "شیرینی". دلشان هم خون است. هیچ آینده‌ای نمی‌بینند. دلشان به خرجشان نمی‌رسد. اگر سرشان را زمین بگذارند به چه‌هاشان به گدائی می‌افتند. در این محشر کبرا خیلی "طبیعی" است که خیلیها خودشان را به طرف قدرت بکشند، با شیطان بیعت کنند تا زنده بمانند. می‌دانی که قصدم قضاوت کردن نیست. نمی‌خواهم چیزی یا کسی را "توجیه" کنم. نمی‌خواهم بگویم

که همه ناچار و ناگزیرند زیرعبا بروند. نه، اصلاً آدمهای دیگری هم هستند که نمی‌گذارند در مصیبت‌های روزانه غرق شوند، خودشان را با رنج و تلاش بسیار بالای همه این چیزها نگه می‌دارند. و تازه کار، کار هنری و ادبی و فرهنگی هم می‌کنند. شمارشان کم است ولی هستند. بگذار چند کلمه از اینها بگویم. به عنوان حسن ختام.

در این ولایت و در میانه این معرکه، نفسگیر، هر روز شاه‌دانتشار رمانی تازه، قصه‌ای جدید و شعری نو و ترجمه‌ای دقیق و پاکیزه هستیم. عزیزی توجه می‌داد که بین "میز روزنامه‌فروشها، با تولد مجلات و روزنامه‌های جدید روز به روز طول‌تر می‌شود و مهم‌تر از آن، بخش بزرگی از این مجلات جدید غیردولتی هستند و این یعنی طبیعه، شکسته شدن انحصار دولتی بر امکانات فرهنگی". راست می‌گوید. البته بسیاری از این مجلات تازه هنوز چیزی نیستند. تحلیل‌های آیکی همراه با يك سئ توده‌ای اما مهم اینست که هم اکنون، غیر از روزنامه‌ها و مجلات وابسته جای دیگری هم برای دم زدن هست. کارهای تازه، خاصه در حوزه ادبیات و هنر آن چنان است که به قول یکی از صاحب‌نظران "به حق می‌توان از يك دوره رونق و اعتلای فرهنگی" سخن گفت. این حرف البته جای تأمل دارد. تمام آنچه به چاپ می‌رسد، نه جدی است و نه قابل اعتنا. در جامعه‌ای که اقتصادش کالای بنجل تولید می‌کند، تولید کالای فرهنگی بنجل هیچ تعجبی ندارد. سیاست توزیع کاغذ دولتی آشکارا در جهت تقویت ناشران مذهبی و "خودی‌هاست" از این گذشته دستگاه سانسور رژیم دائماً برای این "قلمداران بی‌تعهد و هنرمندان بی‌آرمان" (به تعبیر مجله پاسدار اسلام) شاخ و شانه می‌کشد. این اواخر شاهد هجوم و تعرض به برخی ناشران، و حتی نویسندگان بودیم، اما موج، نیرومند است. علیرغم یحران کاغذ، علیرغم دستگاه سانسور و مهم‌تر از همه علیرغم تهدیدهای علنی عمل‌های فرهنگی رژیم و با وجود غم‌نان، هستند کسانی که خوب کار می‌کنند و چراغ فرهنگ این مملکت را روشن و حتی پرفروغ نگهداشته‌اند. عزیز فرزانه‌ای می‌گفت "تعجبی ندارد. هجوم مغول‌دوره‌ای از اوج و اعتلای ادبی به دنبال داشت. رونق کنونی هم با هجوم دوباره، عرب، بی‌ارتباط نیست". این کلام، برای من، زیبا و خوش آهنگ است. اما حقیقتی در آن نمی‌بینم. فشار و سرکوب گهواره، هیچ آفرینشی نیست. من بیشتر با این کلام اینفانته، کوبائی همدلم که "آزادی اکسیژن تاریخ است" باور کن. فقط در آزادی است که آدمیزاد دلش بزرگ می‌شود، قد می‌کشد و می‌بالد. بدون آزادی، همه‌چیز، بوی هیچ می‌دهد. متوجهی؟ این را از سر درد می‌گویم ■

تهران تابستان ۱۳۶۹

اقتصاد امروز ایران

حاصل يك گفت و شنود

وضع اقتصادی خوب نیست • وضع اجتماعی هم بهتر از آن نیست • وضع سیاسی هم که از هر دو بدتر •

حضراتی که سرکارند به انفجاری بودن وضع واقفند • می‌دانند که اگر نجبند ، فردا که هیچ ، امروز بعد از ظهر هم دیر است • اینست که جمهوری اسلامی دارد به سرعت خودش را بزرگ می‌کند • از اطراف و اکناف جهان دکترها و مصلحان می‌آورد که جراحی پلاستیکش کنند • این یکی استخوان دماغ و آن یکی چربی روی سینه‌اش را بگیرد • می‌خواهد بچه خوش اخلاق بشود و دیگر شیطننت را بگذارد کنار • حالا جمهوری اسلامی می‌شود بچه ، با ادب خلیج فارس و اوپک و خاورمیانه و همه جاهای دیگر •

چندی پیش هیئت بانک جهانی و صندوق بین‌المللی به ایران آمدند • گزارش هم دادند و گزارش راهم "بلاغت" ، روزنامه محتشمی منتشر کرد تا افشاگری کرده باشد • حضرات بانک بین‌الملل همان حرفهای خود رژیم را تکرار کرده بودند و حرف و سخن تازه ای نداشتند • روایت رسمی چنین است : پس از انقلاب ، اقتصاد ایران به رونق افتاد و این رونق تا سال ۶۲-۱۳۶۱ ادامه داشت • اما ازین سال به بعد ، بر اثر جنگ و سقوط قیمت نفت ، رونق متوقف شد و کساد رونق گرفت • روز به روز هم وضع بدتر شد • حالا دولت تصمیم قاطع دارد که به خودتکانی بدهد • پس دل بد نکنیم که آینده یا ماست • سختی اوضاع راهم جامی شود دید • این اواخر ، دستگاههای دولتی با سخاوت - مندی بیشتری ارقام و اطلاعات بیرون می‌دهند • کم کم مهر "کامل‌الحرمانه" را از روی گزارش‌ها برمی‌دارند و به "محرمانه" اکتفا می‌کنند و "محرمانه" ها را هم می‌خواهند فروشی کنند • البته به قیمت خون پدرشان !

بالاخره برنامه پنجساله رابه تصویب رساندند (۱۱/۱۱/۱۳۶۸) • این "بالاخره" تعارف نیست ، همان "سرانجام" برنامه ریزان اسلامی است که می‌نویسند : "تلاشهای همه‌جانبه‌ای که به‌طور جدی از سال ۱۳۶۰ جهت تهیه و تدوین اولین برنامه توسعه"

اقتصادی - اجتماعی جمهوری اسلامی ایران شروع شده بود سرانجام به ثمر رسید و برنامه مزبور در بهمن ماه سال ۶۸ از تصویب نهایی مجلس شورای اسلامی گذشت. " خدا واقعاً رحم کرده است چرا که اگر تأییدات ذات باری تعالی نبود معلوم نیست که این برنامه پنجساله چند ده سال دیگر تدوین می شد. برادران (خواهران البته، اما کمتر) چه زحمتی کشیده اند! به همین خاطر است که می افزایند: "برنامه اول توسعه اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی جمهوری اسلامی ایران که دوره پنجساله ۱۳۶۸-۱۳۷۲ را در بر می گیرد را می توان سرآغاز یکی از مهمترین تحولات تاریخ اقتصادی ایران دانست. " تکیه از ماست و آنهم برای جلب نظر فرستاده حقوق بشری سازمان ملل! (سازمان برنامه و بودجه معاونت امور اقتصادی دفتر اقتصاد کلان - گزارش اقتصادی سال ۱۳۶۷، جلد اول: مقدمه و تصویر کلان. تهران، سازمان برنامه و بودجه ۱۳۶۹، ص ۳۱۰).

پس جهانیان بیخبر مانده اند و ایرانیان هم، که یکی از مهمترین تحولات تاریخ اقتصادی ایران / و حتماً اسلام و پس جهان / از اول سال شمسی جاری در حال وقوع است و حتی نمی گویند: نحن انشاء الله بهم لاحقون!

این اقتصادیات البته از راه دوری آمده است. در مقدمه برنامه پنجساله درباره "عملکرد گذشته اقتصاد کشور و تصویر ادامه روند موجود" می خوانیم: "روند وضعیت کلی اقتصاد کشور در سالهای اخیر ۰۰۰ روند نامطلوبی است ۰۰۰" به قیمتهای ثابت ۱۳۵۳ درآمد ملی سال ۱۳۶۷ تقریباً به حدود درآمد ملی سال ۱۳۵۲ کاهش یافته است. و اگر این روند ادامه پیدا کند تا ده سال دیگر باز هم يك ثلث آن کاهش خواهد یافت: محصول "ناخالص داخلی سرانه از ۱۱۴ هزار ریال به قیمت ثابت در سال ۵۶ به ۵۵/۵ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ کاهش یافته و در صورت ادامه روند موجود به ۳۵/۷ هزار ریال در سال ۱۳۷۷ تنزل خواهد نمود." و این "در واقع نشان دهنده گسترش فقر عمومی است" (ص ۱۰۱-۱۰).

ازین گسترش فقر عمومی "اسلامی" نشانه های دیگری هم در دست است: شاخص هزینه مصرف خصوصی سرانه رابه عنوان یکی از شاخصهای رفاه اجتماعی می توان به کاربرد. این "شاخص" از حدود ۵۳ هزار ریال در سال ۱۳۵۶ به ۳۴ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ رسیده است و اگر روند موجود ادامه یابد در سال ۱۳۷۷ به نوزده هزار ریال می رسد.

در هر حال اگر هر ایرانی مومن و معتقدی در سال ۱۳۵۶، سالانه حدود پنج هزار تومان مصرف می کرد این رقم سیزده سال بعد به سه هزار و چهارصد تومان در سال رسیده است یعنی حدود ۳۶ تنزل کرده است و اگر در بر همین پایه بچرخد تا ده سال دیگر هزینه سرانه مصرف خصوصی ۴۴٪ دیگر هم کاهش می یابد.

به این ترتیب اقتصاددانان اسلامی کلک مصرف کنندگان و "جامعه مصرفی" را با هم می‌کنند و همه جا می‌شود انباشته از قسط اسلامی و صلوات می‌شود مبنای مبادله خدمات و کالاهای ناموجود. صلواتی بفرستید تا هر کالا و خدمتی را که موجود نیست در دسترس بیابید! و هم المصرفون!

واقعیت اینست که فقر بیشتر شده است. و بیشتر هم می‌شود: محاسبات مختلفی که بر اساس شاخصهای مختلف کرده‌اند نشان می‌دهد که حدود ۲۱-۲۰ میلیون نفر از جمعیت ایران (که در سال ۱۳۶۷ مطابق برآوردهای دولتی حدود ۵۳ میلیون نفر بوده است) در "زیر خط فقر" زندگی می‌کنند. یعنی با امکاناتی که در اختیار دارند نمی‌توانند احتیاجات معمول و متداول خود را تامین کنند. برای "خط فقر" شاخصهای گوناگونی اختیار کرده‌اند. مثلاً اگر به شرایط مسکن نگاه کنیم می‌بینیم که در ۱۳۶۵، ۱/۷ میلیون خانوار ایرانی در واحدهای مسکونی يك اتاقه زندگی می‌کرده‌اند (اتاق یعنی يك فضای مسکونی مسقف با دو متر عرض و طول و ارتفاع) و ۲/۹ میلیون خانوار دیگر هم در واحدهای مسکونی دو اتاقه زندگی می‌کرده‌اند. حال اگر یادآور شویم که میانگین افراد خانوار ایرانی در کل کشور ۵/۱ نفر است به این نتیجه می‌رسیم که حدود ۲۳/۵ میلیون نفر از جمعیت ایران (۴۷/۴ درصد از کل جمعیت) در يك یا دو اتاق زندگی می‌کرده‌اند (این محاسبات بر اساس نتایج چهارمین سرشماری عمومی جمعیت ایران در مهرماه ۱۳۶۵ صورت گرفته است. نگاه کنید به: مرکز آمار ایران - سرشماری عمومی نفوس و مسکن مهرماه ۱۳۶۵ - نتایج تفصیلی، کل کشور. ۱۳۶۷. ص ۲۷۰).

بانك مرکزی جمهوری اسلامی ایران هم، درباره "خط فقر" مطالعاتی کرده است و به این نتیجه رسیده است که يك خانواده شهری ۵ نفری باید برای تامین احتیاجات اولیه خود ماهانه یازده هزار تومان خرج کند. این رقم در ۱۳۶۷ به حول و حوش ۱۶ هزار تومان (به قیمت‌های جاری) رسید. باید گفت که درآمد اکثر کارمندان دولت به چنین سطحی نمی‌رسد! پس اگر این معیار را به کار ببریم حجم فقر از ۲۲ میلیون نفر هم بیشتر می‌شود و به ۳۰ میلیون نفر می‌رسد. این فقر، فقر اجتماعی است و نه فقر غذایی. یعنی مسئله عمده افراد، مسئله شکم و خوراک نیست، جیره بندی و بعد هم قیمت ناچیز نان و قند و روغن امکان می‌دهد که احتیاجهای اصلی مردم در امر تغذیه تامین شود. اما همه نیازهای اجتماعی ارضان شده مانده است و در اینجا است که فقر نمایان و عریان عرض اندام می‌کند. چندی پیش، حدود ۱۳۶۵، یکی از دستگاههای دولتی (بانك مرکزی؟) به تحقیق درآمد فقر پرداخت و به این مناسبت ۱۶۰ گدا را در تهران جمع کرد. در میان این ۱۶۰ نفر حدود چهل نفر کارمند دولت بودند و از جمله این کارمندان دولت، تعداد قابل توجهی هم معلم مدرسه! پس فقر هست و در ابعاد گسترده هم هست!

دوم مسئله عمده اقتصاد ایران (اگر نه مهمترین آنها)، بیکاری و تورم است - در "گزارش اقتصادی سال ۱۳۶۷" می‌خوانیم که "در این سال میزان واقعی فعالیت (نسبت جمعیت فعال به جمعیت دهساله و بیشتر) معادل ۳۸/۸٪ بوده است" (یاد شده، ص ۹۰). کتاب برنامه می‌گوید ۴۳٪ جمعیت فعال بیش از دهسال بیکار است - یعنی ۵/۶ میلیون نفر از ۱۳ میلیون نفر که کل جمعیت فعال بیش از دهسال ایران باشد - این رقم که بیکاری آشکار (حدود ۲ میلیون نفر) و بیکاری پنهان را شامل می‌شود آنقدرها هم پرت نیست - چه بسا حکایت از کم شماری هم بکند چرا که تولید ایران امروز معادل تولید ایران در سال ۱۳۵۳ است - نیروی کاری که در سال ۵۳ برای تامین این تولید لازم بود ۷-۶ میلیون نفر بود - یعنی امروز هم چنین حجمی از تولید را باید با یک چنین حجمی از نیروی کار انجام داد - و اگر فرض کنیم که در ۱۳۵۳، بی-کاری پنهان در ایران وجود نداشته است و همه این ۷-۶ میلیون نفر واقعاً کار می‌کرده - اند (فرضی که می‌دانیم از واقعیت به دور است) باید بپذیریم که امروز تعداد بیکاران آشکار و پنهان در اقتصاد ایران از ۵۶ میلیون نفر تجاوز می‌کند - اگر بپذیریم که هر یک از این ۶ میلیون نفر بیکار آشکار و پنهان، بار خانواری را به دوش می‌کشد و باید آورشویم که تعداد متوسط افراد خانوار در ایران حدود پنج نفر است - می‌توانیم بگوئیم که حدود ۳۰-۲۵ میلیون نفر از مردم ایران با بلیه بیکاری آشکار و پنهان دست به گریبان اند - باید یادآور هم شد که این رقم هم چندان از رقم حجم فقر اجتماعی به دور نیست!

در سال ۱۳۶۷ میزان بیکاری در کل جمعیت فعال حدود ۱۶٪ بوده است - یعنی ۱۶٪ از جمعیت فعال ایران در جستجوی کاری بوده است - اما این رقم خدمتوسطی است برای کل جمعیت فعال - در حالیکه میزان بیکاری در برخی گروههای سنی به بیش از دو برابر این حد متوسط می‌رسد - مثلاً بیکاری در میان جوانان بیداد می‌کند - به این ترتیب است که میزان بیکاری گروههای سنی ۱۸ تا ۲۵ ساله از ۲۵-۴۰ درصد تجاوز می‌کند - یعنی حدود ۴۰٪ نیروی کار جوان در بیکاری عریان و آشکار زندگی می‌کند - امروز مسئله جوانان و نوجوانان سرچشمه مهم نگرانی خانواده‌هاست که همه نگرانند که این بچه‌ای که صبح بیرون می‌رود تا عصر چه می‌کند؟ نه دانشگاه می‌تواند برود و نه به خارج - شغل درست و حسابی هم ندارد - اعتیاد هم به همه جاسایه انداخته - و دورنمای آینده - زندگی در جمهوری اسلامی هم تاریک و خفقان‌آور است - نه سرگرمی و نه تفریح و کار و نه شغل و نه امیدی به آینده - اینجا است که همه عناصر یک انفجار بزرگ اجتماعی فراهم می‌آیند - امروز، فردا یا کمی دورتر و دیرتر؟ چه می‌شود؟ معلوم نیست اما در برین پاشنه نمی‌تواند بچرخد و چه بسا از این سوست که خطر انفجار می‌آید!

از بیکاری که بگذریم، مشکل بعدی تورم است - قیمت‌ها مرتب در حال افزایش است - درین سالها منابع اصلی بودجه دولت یا درآمد نفت بوده است و یا چاپ اسکناس -

هزینه‌های دولت هم که روزافزون است و از درآمد‌هایش بسیار بیشتر است: "بنابراین رشد هزینه‌های دولت را ۰۰۰ می‌توان عامل اصلی رشد سطح عمومی قیمت‌ها دانست. ۰۰۰ بودجه‌های دولت در سال‌های اخیر همواره با کسریهای عظیم تنظیم شده است که یکی از ویژگیهای اقتصادی کشور بوده است. از آنجا که پس از انقلاب، کسری بودجه، تقریباً بطور کامل از محل استقراض از سیستم بانکی داخلی/ یعنی اساساً از طریق چاپ اسکناس [تامین شده است بنابراین افزایش هزینه‌های دولت مستقیماً ۰۰۰ به افزایش سطح عمومی قیمت‌ها منجر شده است. در نتیجه تورم به پدیده‌ای ساختاری در اقتصاد کشور تبدیل شده است" (سازمان برنامه و بودجه، گزارش اقتصادی سال ۱۳۶۷، ج اول، مقدمه و تصویر کلان، ۱۳۶۹، صص ۱۱-۱۲. تاکید از ماست). به نوشته کارشناسان سازمان برنامه "اسلامی"، در دوره دهه‌های ۶۷-۱۳۵۷، شاخص قیمت کالاها و خدمات مصرفی (یعنی شاخص هزینه زندگی) سالانه بطور متوسط حدود نوزده درصد افزایش داشته است. رقم دیگری را هم ذکر کنیم: از ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۷ قیمت‌ها تقریباً سه برابر شده است.

این ارقام، ابعاد رسمی پدیده‌ای را که همه می‌شناسند نشان می‌دهد. نباید فراموش کرد که در محاسبه این شاخص، همچنانکه مرسوم و متداول است قیمت‌های رسمی (و در ایران یعنی از جمله قیمت‌های جیره‌بندی کالاها) مبنا قرار می‌گیرد. و همه می‌دانیم که در اقتصاد کنونی ایران، قیمت‌های رسمی و دولتی، اغلب معنایی ندارد. برای اندازه‌گیری افزایش سطح قیمت‌ها باید به قیمت‌های بازار سیاه هم توجه داشت و اگر این قیمت‌ها را مبنای محاسبه شاخص هزینه زندگی قرار دهیم نرخ تورم از افلاک می‌گذرد تا به واقعیت نزدیک‌تر شود.

این تورم، یعنی دیگر پول ایران، یعنی "ریال اسلامی"، نمی‌تواند وظایف خود را انجام دهد. چرا که امروز هر ارزشی دارد فردا بخش مهمی ازین ارزش را از دست می‌دهد. نتیجه اینکه مردمان برای اندازه‌گیری قیمت‌ها و ارزش‌ها به معیار دیگری احتیاج دارند که هر روز و هر ساعت در حال فرو ریختن نباشد. این واکنشی است که در همه ادوار بحرانی دیده می‌شود: در این ایام "پول رسمی" از کار می‌افتد و همه می‌بخشند از وظایف آن را پول‌های دیگر و یا حتی برخی کالاها (مثلاً فلزات کمی‌ت و یا حتی زمین و یا اموال غیر منقول) برعهده می‌گیرند. دیگر هر که می‌خواهد پس انداز کند دنبال طلا می‌رود و یا چند متری زمین می‌خرد و اگر هم بخواهد کالا و خدمتی را دست به دست کند مستقیم یا غیر مستقیم دست به دامان پول دیگری می‌شود که اعتبار و ثبات بیشتری داشته باشد و دچار گردباد تورمی نباشد. اکنون به یمن مبارزات "ضدامپریالیستی" جمهوری اسلامی و با توجه به رهنمود امام مرتحل که "آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند"، مردم ایران هم خیلی زود معیار جدید پولی خود را پیدا کرده‌اند: "اسکناس

سبز" که به وراثتی از خانواده سادات هم هست (واصلاً بیخود نیست که اسکناس پنج دلاری به قیافه ریشوی ابراهیم لپنکلن هم مزین است که خود از مستضعفان بود . علاوه بر این شهید هم که شد و محاسن خود را هم که مثل غریزدگان نمی تراشید . پس چه برادر عظیمی بود شهید لپنکلن ! و چه برگ سبزی است این تحفه عمو سام ، چه کند خان عمو همین دارد ! به درستی که رنگ سبز ، رنگ اسلام خاندان نبوت و عترت رسول الله است و در واقع امروز جنبش به اصطلاح "سبزها" با سرقت این رنگ شیعی یکبار دیگر ماهیت غرب و رشکسته را آشکار و مبرهن کرده است) . پس دلارگرایی اقتصاد اسلامی هم بی حکمت و منطق نیست . در این اقتصاد همه چیز بر اساس دلار میزان شده است . نوسان روزانه نرخ دلار ، نوسان همه نرخها را به دنبال می آورد . ترقی دلار یعنی ترقی نرخها و تنزل دلار هم یعنی تنزل نرخها . آن کس که از خرید پنبه باز می گشت آشفته احوال می گفت چرا بی ترقی ناگهانی قیمت پنبه را جوابی بدهم بقالم پاسخ داد مگر از قیمت دلار خبر نداری ! " ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما " . اجاره خانه به دلار حتی تعیین مزد و حقوق کارمند و مستخدم و خدمه منزل هم به دلار دیده می شود . در اقتصاد ایران ، دلار سیادت می کند . و البته و صد البته "فلوس السادات سادات الفلوس" .

به این ترتیب است که اقتصاد ایران در واقع به دلار می گردد . ظریفی که می خواست سختی معیشت خود را خلاصه کند می گفت : " ریال در می آوریم و دلار خرج می کنیم " تا بگوید حقوق ما را به ریال می پردازند در حالی که قیمت کالاهای مورد نیاز به دلار و بر اساس دلار تعیین شده است ! ظریف دیگری هم از گشایش امور خود می گفت که " به دلار در می آوریم و به ریال خرج می کنیم " . این یکی می خواست از فراوانی نعمت خود صحبت کند : چنان دارد که دلار در نظرش ریال می نماید . خدا بدهد برکت ، و می دهد ! چرا که یکی دیگر از مختصات این اقتصاد دلاری ، نابرابری روز افزون است . ثروتهای "اسلام آورده" چه نوکیسگانی را می پروراند . درشت ، درشت . آخرباید گفت که اقتصاد اسلامی "تنها اقتصاد چاپ اسکناس نیست : اقتصاد کمبود و نایابی و قحطی هم هست : تولیدات که خوابیده ، واردات هم که ارز می خواهد (که به کفایت نیست) و در هر حال هم واردات "وابستگی" می آورد . بنابراین کالاهای موجود کفاف پاسخگویی به تقاضای روز افزون را ندارد . از سویی این تقاضای روز افزون و از سویی هم عرضه ناچیز کالاهای تمام شرایط لازم برای پیدایش "بازار سیاه" فراهم آمده است . و همه چیز هم "بازار سیاه" پیدا می کند . و "بازار سیاه" یعنی دنیای قاچاقچیان و محتکران و دلالان و پادوها و واسطه ها . اقتصاد اسلامی ، اقتصاد بازار سیاه و دلالی است . "شیوه تولید دلالی" ، آنچنانکه آن دیگری می نویسد (چشم انداز ، شماره ۵ ، ص ۶) ، نام مناسبی است برای چنین وضعی ! دلالی شغل

شریف همگان است. فارغ از عالم و آدم. ونه خطری ونه مخاطره‌ای. از این دست که بگیری از آن دست رفته است. و فقط حق العمل می‌ماند که آنهم برکت خداوندی است " دلان جهان متحد شوید" تادمار از روزگار استکبار جهانی در آورید! (وجه مضاربه‌ای که "ضرب زید عمر!) و نوک زبانتان را درست به پشت دندان پیشین و فوقانی فشار دهید که تلفظ ضاد بی‌عیب و نقص و با غلظت و صلابت در آید تا عرش بلرزد و لبخند بر چهره، مستضعفان و المستضعفین نشیند!)

ظریفی می‌گفت در ایران اسلامی موفقیت و کامروایی در گرو سه چیز است: زن، زن صیغه. خانه، خانه، اجاره‌ای و شغل هم شغل دل‌آلی! و این کلمه، قمار تنها امضای امام خمینی را کم دارد که بشود شعار جمهوری اسلامی. از زمین و زمان آزاد و با خیال راحت. نه مسئولیتی و نه دغدغه، خاطری. و تنعم که دم غنیمت است و این نیز بگذرد.

در چنین وضعی همه، نشانه‌های ناپایداری را می‌توان دید: هر لحظه ممکن است رشته‌ها از هم گسیخته شود. پس باید فکری کرد. دولت هم فکری و چه بسا فکریایی کرده است تا به این بی‌ثباتی پایان دهد: تولیدات داخلی را بالا ببرد، کارها را به بخش خصوصی واگذارد، از "شرایط مناسب بین‌المللی" استفاده کند و ازین قبیل! غالب واحدهای تولیدی با ظرفیت کامل کار نمی‌کنند. هنوز بسیاری ازین واحدها نظر تکنولوژیک در سطح خوبی هستند و در بیشتر موارد کمبود مواد اولیه است که کارخانه‌ها را به بیکاری و کم‌کاری کشانده است. حدود ۷۰٪ از ظرفیت بسیاری از واحدهای تولیدی بلا استفاده مانده است. تولید کارخانه‌ای که باید صدهزار لامپ برق بسازد به زحمت به سی هزار تا می‌رسد. مواد اولیه نمی‌آید یا لوازم یدکی وارد نمی‌شود و ازین قبیل. پس با وارد کردن ابزار یدکی و مواد اولیه و و می‌توان تولید را بالا برد و ضریب استفاده را تا ۷۰٪ ظرفیت تولید هم رساند. چرا که ازین حد به بالا، افزایش تولید دیگر فقط به عوامل اقتصادی بستگی پیدا نمی‌کند و عوامل غیر اقتصادی (خاصه سازماندهی و مدیریت) وارد عمل می‌شود.

برای بالا بردن تولیدات است که دولت "ارز رقابتی" هم می‌فروشد. نرخ ارز رقابتی ده دوازده برابر نرخ رسمی ارز است. این نرخ‌های رسمی همان نرخ‌های پیش از انقلاب است. که آنها هم از فردای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دیگر تغییری نکرده بود: دلار به نرخ رسمی درهمه، این ایام حدود هفت تومان بود و چند قرانی بیشتر، حالا هم همان است (و در چند ماه اخیر چند قرانی کمتر یعنی ۵-۶۴ ریال). در بازار سیاه، این دلار رسماً شش تومانی، عملاً بالاتر از ۱۴۰ تومان هم در جلوی گیشه‌های بانک مرکزی خرید و فروش می‌شود. اینهم یکنوع تزویر است. در زمان حافظ زاهدان در محراب و منبر "این جلوه" را می‌کردند و "آن کار دیگر" را "به خلوت" که می‌رفتند. حالا در جمهوری

اسلامی، تزویر قاعده، عمومی کار حاکمان است و این تزویر ارزی هم هست. آنسوی گیشه از "نرخ رسمی" سخن می‌گویند و اینسوی گیشه از نرخ سیاه! و در مدارك و اسناد رسمی، نرخ دلار، همچنان حدود هفت تومان است! با تعیین نرخ "رقابتی" ارزها، مقامات خودشان دارند به نرخهای بازار سیاه رسمیت می‌بخشند. این نرخ حدود ده دوازده برابر نرخ رسمی است. به این نرخ، دلار می‌شود هشتاد تومان. کمی بیشتر یا کمی کمتر. حالا دولت اعلان کرده است که به واحدهای تولیدی، ارز رقابتی می‌فروشد و با این اقدام هم می‌خواهد قیمت نرخ در بازار سیاه را پائین بیاورد و هم واحدهای تولیدی را تشویق کند که مواد اولیه وارد کنند و با به کار انداختن "ظرفیت بلا استفاده" خود، تولید را افزایش دهند. بنابراین دولت به تولیدکنندگان می‌گوید من ارز را به قیمت "رقابتی" یا به قیمت آزاد به شما می‌فروشم و شما هم کالاهایتان را به قیمت بازار سیاه بفروشید. یعنی به این ترتیب قیمت‌های بازار سیاه معیار کار و مبنا و مرجع تصمیم‌گیریها می‌شود یعنی به مقام مرجعیت ارتقا می‌یابند و می‌شوند آیت الله العظمی در عالم اقتصادیات. اما آنچه اینجا به کلی فراموش می‌شود این نکته است که قیمت‌های "بازار سیاه" ناشی از تقاضای مردم مرفه است و حکایت از تقاضای کسانی می‌کند که دستشان به راحتی به دهانشان می‌رسد. قیمت پیکان در بازار سیاه از يك میلیون تومان هم می‌گذرد. واضح است که چنین قیمتی را تقاضای گروه‌های ثروتمند جامعه به وجود آورده است و نه تقاضای عمومی جامعه. اما اکنون قسط اسلامی حکم می‌کند که قیمت‌های تعیین شده به زور درآمدهای کلان در سراقتصاد تسری یابد و همگانی شود. این را می‌گویند حرکت صعودی و یا حتی پرواز قیمت‌ها به سوی ملکوت و فور بازار سیاه. و این همانجایی است که همه کالاهای و خدمات را به صلواتی می‌دهند و به صلواتی دیگر می‌گیرند. صلوات هم که نرخ بازار سیاه ندارد!

این فروش ارز اگر به رسمیت بخشیدن به نرخهای بازار سیاه می‌انجامد و خواه ناخواه قیمت کالاهای در این بازار را سراسری می‌کند. فایده دیگری هم دارد: دولت با فروش ارز در بازار می‌تواند موجودی ریالی خود را بالا ببرد و به عبارت دیگر پولدار شود: فروش يك میلیارد دلار می‌تواند صد و بیست میلیارد تومان عاید دولت کند. با چنین عوایدی، دولت می‌تواند برخی امورات را انجام دهد و احیاناً مثلاً حقوق کارمندان دولت را افزایش دهد.

سیاست دیگر دولت واگذاری واحدهای تولیدی به بخش خصوصی است. اما در این وانفسای اقتصاد اسلامی که هنوز معلوم نیست "الناس مسلطون علی اموالهم" یانه کدام بخش خصوصی می‌آید سرمایه‌گذاری کند و کارخانه راه بیندازد. هنوز تکلیف مالک اشتر را روشن نکرده‌اند و چه بسا اصلاً پایه‌گذار اسلام آمریکائی همین مالک بوده است! در چنین وضعی، دولت هم می‌داند که بخش خصوصی شوق و ذوقی به صنعت

گستری و این حرفه‌اندازد. اما بخش خصوصی در آموزش و پرورش و بهداشت راه افتاده‌است و این راهم دولت تشویق می‌کند. نمونه‌اعلای این امر، "مدارس غیر-انتفاعی" است. می‌پرسید این دیگر چه می‌نهای است! هیچ، چند نفر از بزرگان دورهم می‌نشینند و مدرسه خصوصی درست می‌کنند و اسمش راهم می‌گذارند "مدرسه غیرانتفاعی".

داستان ازینجا شروع شد که اصل ۳۰ قانون اساسی "جمهوری اسلامی" می‌گوید که تحصیلات تا پایان دوره متوسطه رایگان است و دولت هم موظف است که احتیاجات را پاسخ دهد. اما چند سال پیش (اوایل ۱۳۶۴ یا شاید هم اواخر ۱۳۶۵)، یکی از مقامات دولتی به شورای نگهبان نامه نوشت که آیا ایجاد مدارس خصوصی با این اصل ۳۰ مغایرت دارد یا نه؟ شورای نگهبان هم بعد از ادای یک "بسم الله الرحمن الرحیم" غلیظ پاسخ داد که قانون اساسی گفته است که دولت مکلف است چنین کند ولی نگفته است که مردم مکلفند بچه‌های خودشان را به مدرسه دولتی بفرستند. پس مردم می‌توانند مدرسه غیردولتی باز کنند و کسی هم نمی‌تواند مردم را مجبور کند که بچه‌های خودشان را به مدرسه دولتی بفرستند! به این ترتیب مدارس غیرانتفاعی پیداشد: آئین‌نامه‌ای هم برای این مدارس درست کردند که مثلاً مقرر می‌کند که این مدارس باید از تعدادی از دانش آموزان حائز بعضی شرایط شهرییه دریافت نکنند. پس از نوشیدن جام شوکران توسط امام، ایجاد اینگونه مدارس رونق فراوان یافت. اکنون این مدارس که "انتفاعی" نیستند منبع درآمد فوق‌العاده‌ای شده‌اند. اکثر بزرگ‌زادگان به این مدارس می‌روند. و در این مدارس پرداخت شهرییه بیست سی هزار تومانی برای دوره ابتدایی امری بسیار عادی است.

یک دسته دیگر از مدارس آنهایی است که به بنیادهای تعلق دارد. خاصه بنیاد شهید که "مدارس شاهد" را به راه انداخته‌است. داستان ازین قرار بود که خمینی یکبار به سخن درآمد و گفت "بچه‌های شهدا، بچه‌های من هستند". و به این ترتیب بنیاد شهید این مدرسه‌ها درست کرد برای تعلیم و تربیت شهیدزاده‌ها. البته در این مدارس، تعدادی هم شاگردهای غیر شهیدزاده را می‌گیرند چرا که نمی‌خواهند شهیدزاده‌ها فقط با هم نشست و برخاست کنند و احیاناً خاندان شهدا تشان گم شود. این غیر شهیدزاده‌ها را می‌گویند "سهمیه‌ای". در همه مدارس ممتاز، مقداری "سهمیه‌ای" هم هست. از سهمیه‌ایها شهریه هم می‌گیرند اما نه آنقدر زیاد. مثل "غیرانتفاعی"‌ها. مدارس ممتاز، پرورشگاه نخبه‌زادگان اسلامی است. همان نقش "مدرسه علوی" زمان شاه را بازی می‌کند البته در سطح گسترده‌تر. باز تولید نیروی انسانی متخصص جمهوری اسلامی ازینجا شروع می‌شود. در این مدارس شرایط تحصیل بهتر و مرغوبتر است. در تهران و شهرهای بزرگ بیشتر مدارس معمولی، نصفه‌روز شده است. یعنی "دو شیفته"

حتی مدارس "سه شیفته" هم پیدامی شود. در چنین وضعی، مدارس شاهد "یک شیفته" است. تازه این مدارس غذا هم می‌دهند و وسایل بیشتری هم دارند.

دانش آموزان "انتقالی" و "غیرانتقالی" هم از انواع دیگر دانش آموزان مدارس جمهوری اسلامی است. در تهران، مدارس منطقه بندی است. و هر بچه‌ای باید به تحصیل در منطقه، فرهنگی محل سکونت خودش بپردازد. در این صورت اولیا اجباری ندارند و می‌توانند پولی بپردازند ولی البته مدیر مدرسه تشویق می‌کند که یک مبلغی بپردازند (از صد تومان تا چند هزار تومان). این پول را انجمن اولیا و مدرسه می‌گیرد که خرج مدرسه کند چرا که دولت بیش از پیش از زیر بار مسئولیت نامین سوخت و یاتیه و وسایل تحصیل (از کج و تخته پاک کن گرفته تا ۰۰۰) شانه خالی می‌کند: این امورات را باید اولیا، بچه‌ها انجام دهند چرا که به این ترتیب اولاً کار مردم به مردم سپرده شده است و ثانیاً خرج تحصیل کاخ نشینان را بیت‌المال کوخ نشینان نداده است! مگر نه اینست که هنوز اکثریت نوباوگان کوخ نشین و نونهالان مستضعف به دبستان و دبیرستان راهی ندارند و خواندن و نوشتن از مزایای مستکبران است پس برای آنان است که هزینه سوادآموزی اولاد واحفاد خود را تامین کنند. به این ترتیب در مدارس دولتی به هر بهانه‌ای تیغ مدیر به کار می‌افتد که هر چه بتواند ببرد! آنجا که این تیغ بر زندگی جانانه‌ای پیدامی‌کند هنگامی است که کسی بخواهد بچه‌اش را در "مدرسه" خارج از منطقه "آموزشی محل اقامت خود اسم نویسی کند. شهریه، مدرسه، برای "خارج از منطقه" ایها به غیرت و همت مدیر مدرسه بستگی دارد. هر چه ببرد می‌برد: پانزده بیست، سی و چه بسا چهل هزار تومان! که "طلب العلم فریضه علی کل مسلم" و حتی در برخی روایات (و مسلمة)!

اینهم داستان پر شکوه و وحدت انگیز و خصم افکن بخش خصوصی! استفاده از "شرایط مناسب بین‌المللی" برای حل مشکلات و معضلات اقتصادی یکی دیگر از محورهای سیاست اقتصادی دولت جمهوری اسلامی است: افزایش تولید و صدور نفت، استقراض و بعد هم کارهای رنگارنگ و جورواجور دیگر از قبیل ایجاد مناطق آزاد (از جمله در قشم و چابهار)!

اشکال این راه‌حلهای دولت (استفاده از ظرفیت بلا استفاده واحدهای صنعتی، و اگر از کردن فعالیتها به بخش خصوصی، فروش ارز به نرخ رقابتی و...) در این است که اگر هم در کوتاه مدت نتایجی بدهد در بلند مدت به بن بست می‌رسد: با ایجاد "مدارس خصوصی" که نمی‌توان به تقاضای روز افزون برای ایجاد مدارس جدید پاسخ داد. کمبود معلم و کلاس و کتاب و مدرسه را با پول چهارتا حاج آقا و پنج تا برادر مهندس و یکی دوتا بنیاد نمی‌توان چاره کرد. ولی دولت در دورنمای میان مدت و کوتاه مدت زندگی می‌کند: باید به فوریت عمل کند و از این روست که هر مسکن فوری در

نظرش اعجاز آورمی‌نماید. اما در اینجا هم مشکل دیگری پیش می‌آید: این راه حل - های معجزه‌آسا را باید عملی کرد درحالی‌که نه معلوم است که همه دستگاه‌های دولتی هنوز توانایی اجرایی لازم را داشته باشند و نه اصلاً معلوم است که به‌چنین کاری تمایل داشته باشند!

دستگاه دولتی به‌کلی تغییر شکل یافته است. نه حسابی دارد و نه کتابی. "قانون محاسبات عمومی" که خواه و ناخواه همه، پرداختها و دریافت‌های دولتی را تابع مقرراتی می‌کرد و از بسیاری از خاصه خرج‌ها و هر دم بیل بازیها جلوگیری می‌شد در سالهای اخیر و به زور تبصره‌های متنوع لوایح بودجه، سالانه، جامعیت و قاطعیت خود را از دست داده است. بسیاری از سازمانها و بسیاری از فعالیتها بیرون از چارچوب مقررات "قانون محاسبات عمومی" انجام می‌شود. یعنی مسئولان هر چه که می‌خواهند با بیت‌المال می‌کنند و حسابی هم به کسی پس نمی‌دهند. مگر به دادار جهان که موعد حسابرسی او هم در قیام قیامت است. این دستگاه دولتی که می‌تواند این‌جا و آن‌جا خود سرانه بیت‌المال را مصرف کند یا مراجعان یعنی شهروندان هم خود سرانه رفتار می‌کند. استدلال اصلی چنین است: خدمات دولتی و عمومی در واقع خدماتی است که مورد استفاده، قشر کوچکی از افراد جامعه قرار می‌گیرد. شهرها و حتی بالای شهرها. اکثریت مردم، روستا نشینند نه از پست استفاده‌ای می‌کنند و نه از تلفن. نه آب دارند و نه برق. مستضعفان شهری هم همین‌طور. بنابراین خدمات عمومی و دولتی (بهداشت، آموزش و پرورش، پست و تلفن و تلگراف، برق و آب و و...) در واقع خدماتی است که مورد استفاده، مستکبران کاخ نشین قرار می‌گیرد. هر چند که با پول بیت‌المال و مستضعفان کوخ نشین تامین می‌شود. بر اساس این استدلال، آنان که از خدمات عمومی استفاده می‌کنند نوعی غاصبانند و به ناحق از چنین نعماتی برخوردارند. حق زک و نال و انتقاد ندارند. دولت هم که خود را در خدمت کوخ نشینان می‌داند هیچ مسئولیتی نسبت به این کاخ نشینان "استفاده‌جو" ندارد. برای دولت، اینها گاو نه من شیرند و هر لحظه باید با چندین برابر کردن قیمت خدمات دولتی، بخشی از هزینه واقعی این خدمات را از ایشان باز پس گرفت. به این ترتیب رابطه، دولت و دستگاه دولتی با مراجع‌کنندگان معکوس شده است. هر کس که به یک دستگاه دولتی مراجعه می‌کند می‌خواهد از خدماتی بهره بگیرد که با پول مستضعفان درست شده است چنین آدمی، نوعی سوء استفاده‌چی است و در برابر دستگاه دولتی، متقاضی نیست، بلکه کاراست و مجرم. هر لحظه هم ممکن است این نکته را به او یادآور شوند تا مبادا زیاده از حد و ناگهان پررویی بکند! خملت سازمان اداری جمهوری اسلامی، خصوصت با مراجع‌کنندگان است یعنی دیگر "خدمت عمومی" و اینکه دولت و دستگاه دولتی برای پاسخ به نیازهای مردم ایجاد شده است افسانه، خطرناکی بیش نیست. مگر نه

اینکه دولت در آخرین تحلیل، تنها در برابر ذات باری تعالی مسئولیت دارد. همین بس.

با این بینش، فضای تازه‌ای بردستگاه دولتی سلطه پیدا کرده است و نوعی تبختر و نخوت و تفرعن از سر و روی مصادر امور تراوش می‌کند. لعاب "اسلامی" هم این غیس و افاده‌ها را علنی‌تر می‌کند. "برادر" و "خواهر" گفتن و نعلین پوشیدن و "تهریش" گذاشتن و و همه از جمله، نشانه‌ها و علائم برونی این تفاخرتها جمعی مصادر امور است. در این دستگاه دولتی، رسیدن به برخی از مقامات در دسترس همه است و بر اساس ضوابط معمول می‌توان به این مقامات رسید. اما عبور از بعضی سطرها، از مدیر کلی به بعد، احتیاج به ضوابط دیگری دارد: بسم الله الرحمن و ته‌ریش و غیره. نتیجه این که دستگاه دولتی شده است یک دستگاه دو طبقه. طبقه بالا در سکونت "شهروندان درجه یک" و طبقه پایین در اختیار "شهروندان درجه دو" است. "شهروندان درجه یک" دشمنان به دهانشان که می‌رسد هیچ به جیب بسیاری هم می‌رسد! در حالیکه "شهروندان درجه دو" آهی ندارند که با ناله سودا کنند! و هر روز هم که قیمت‌ها بالا می‌رود بی آنکه حقوق‌ها هم تکانی بخورد! نتیجه رواج چندکاری است و مهم‌تر از آن رواج رشوه‌بازی و پارتی کاری! مقررات ریز و درشت دستگاه دولتی را باید به زور انعام و پیشکش و رشوه و پارتی و اعمال نفوذ به کار انداخت. بدون این حرفه‌کاری از پیش نمی‌رود. دستگاه دولتی را قانقاریای اسلامی زمینگیر کرده است و این دستگاه دیگر حال و هوای اجرای سیاستهای اصلاحی را ندارد. اما شاید نکته مهم‌تر این باشد که چنین سیاستهایی چندان باب طبع همه، اولیای امور هم نیست. اکنون صاحبان منافع وجود دارند، منافع که از وضع موجود پیدا شده و از بین بردن این وضع به منافع این افراد لطمه می‌زند. پس اینها هم با سیاستهای دولت مخالفت می‌کنند چون به منافعتشان لطمه می‌زند. برای روشن شدن مطلب، یکی دو نمونه از این منافع مستقر را مثال بیاوریم:

بنیاد شهید از تولیدات دولتی سهمیه‌ای دارد و این سهمیه را به قیمت دولتی می‌خرد. بنیاد این سهمیه را به قیمت دولتی می‌گرفت و، به قیمت بازار آزاد می‌فروخت. دو سال پیش، قیمت اتومبیل رنو در بازار آزاد حدود ۷۰۰ هزار تومان بود در حالیکه قیمت دولتی آن ۱۵۰ هزار تومان می‌شد. بنیاد شهید سهمیه خودش را که قابل توجه هم بود می‌گرفت و به آدمهایی که معرفی می‌شدند به قیمت ششصد تا ششصد و پنجاه هزار تومان می‌فروخت. بنیاد شهید به این طریق قسمتی از بودجه خودش را تأمین می‌کرد.

این دست به دست شدن کالاها گاهی به شعبده‌بازی می‌انجامد. چند سال پیش، تبصره‌ای گذراندند که هرجا و هر زمان جنس قاچاقی به دست آمد به بنیاد شهید تعلق

دارد. به این ترتیب کم کم خود بنیاد شهید تبدیل شد به قاچاقچی: بنیاد شهید یک لنج سیگار از کویت می خرید. لنج که به ایران می رسید خود بنیاد به گمرک خبر می داد که چه نشسته اید که لنج قاچاق آمده است. گمرک هم سیگارهای قاچاق را می گرفت و بعد هم مطابق تبصره، کذا و کذا به بنیاد شهید تحویل می داد و بنیاد هم سیگارها را به قیمت بازار سیاه می فروخت!

نمونه دیگر هم سهمیه ماشین نمایندگان مجلس است. این دوره هر نماینده حق دارد یک ماشین مارك ژاپنی "پاترول" بگیرد. قیمت این ماشین در بازار آزاد دوسه میلیون تومان است. قیمت دولتی به ۲۷۰ هزار تومان هم نمی رسد! نمایندگان دوره قبل، "آهو" می گرفتند یا پیکان. همه هم می گرفتند تا از وضع بازار سیاه سود ببرند. این مثالها را می توان بیشتر کرد. امانتیه یکی است: تغییر وضع موجود منافع جناحی از حکومتیان و اسلامیان را به شدت به خطر می اندازد و این چنین کسانی همه کاری می کنند که وضع موجود حفظ و تحکیم شود.

این حال و هوای حکومتیان است که از وضع بحرانی جامعه به اندیشه افتاده اند. اما مردمان هم بی فکر و بی حال نمانده اند. همه جا بحث از نیست که علت این نابسا مانیه ا کدام است؟ پاسخ به این سوال کم کم همه جا یک شکل و یک صورت پیدا می کند: این نابسا مانیه ناشی از انقلاب است و قدرت سیاسی. یعنی از حکومت اسلامی سرچشمه می گیرد. به این ترتیب پایه و مبنای این حکومت است که زیر سوال می رود یعنی اسلام. در نظر این آدمها، مظهر اسلام، امام جمعه است و روحانیانی از نوع او. امام جمعه با بنز اینور و آنور می رود و در رفاه کامل هم زندگی می کند. در نظر آدمهای معمولی، روحانیان یعنی اسلامیه مظهر زندگی بهتری هستند. و از اینرو است که این آدمها به فکر افتاده اند و همه پایمه های معتقدات خود را به زیر سوال برده اند: اشکال در ملاها نیست، در اسلام است. همیشه همینطور بوده است. اگر علی هم بود معلوم نیست بهتر از خلخالی عمل می کرد! پس نماز خواندن چه فایده ای دارد؟ عزاداری به چه کاری خورد؟ به این ترتیب کم کم رابطه مردم با مراسم و معتقدات مذهبی شبیه همانی می شود که پیش از انقلاب بود. دسته هست و سینه زنی هست. عزاداری هم می شود. اما مردم ایستاده اند و نگاه می کنند. مثل "شو". مردم تماشاچی شده اند. و تماشای آنها یعنی انزوای حضرات ■

تدوین و تنظیم: ن. پ.

پائیز ۱۳۶۹

از سانسور تا خود سانسوری

م. اردکالی

می‌پرسی که آیا امروز در ایران سانسور هست یا نه؟ اگر هست به چه صورتی؟ از کجا شروع می‌شود و به کجا ختم می‌شود؟ از مرحله چاپ؟ تهیه کاغذ؟ پخش و توزیع؟ از کجا؟ تا کجا؟ ...

آیا سانسور هست؟ آره که هست، وجه جور هم، دقیق و مرحله به مرحله. در همه مرحله‌هایی که نام بردی، سانسور به نوعی وجود دارد ولی در واقع از چاپخانه شروع می‌شود:

هر کسی می‌تواند هر چیزی را به چاپخانه ببرد و چاپ کند. فقط بعضی چیزها به اجازه قبلی احتیاج دارد، مثل ادبیات کودکان، شعر و کارهای تحقیقی و نوشته‌های سیاسی. اینگونه نوشته‌ها احتیاج به اجازه دارد و مجوز آنرا باید از اداره مربوطه وزارت ارشاد گرفت.

درباره ادبیات کودکان حساسیت زیادی وجود دارد. باید اصل کتاب و دونسخه فتوکپی شده از آن را با عکسها و تصاویر اطرحهائی که می‌خواهد با آن چاپ بشود به اداره مربوطه برد. آنها اگر با چاپش موافقت کردند، روی یکی از فتوکپی‌ها را مهر می‌زنند و آنرا همراه نسخه اصلی به مؤلف می‌دهند. حالا دیگر لیتوگرافی می‌تواند فیلم و زینک درست کند و کتاب به چاپخانه برود. اما نباید تصور کرد که کار در اینجا تمام می‌شود و کتاب می‌تواند به دست خواننده برسد. هنوز کار دارد.

یک نسخه از کتاب چاپ شده را همراه با قیمت پیشنهادی باید برد برای تعیین قیمت. بخش قیمت گذاری، بر اساس تعرفه‌های دولتی تعیین قیمت می‌کند. تعرفه دولتی یعنی کاغذ یا نرخ دولتی، بهای فیلم و زینک و بهای چاپ و صحافی هم به نرخ دولتی و به این ترتیب قیمتی را تعیین می‌کند. اگر ناشر قیمت را قبول کرد، آنرا روی جلد چاپ می‌کند. از اینجا دیگر اقدامات برای گرفتن اجازه خروج از چاپخانه شروع می‌شود و به این منظور باید ده نسخه از کتاب را به وزارت ارشاد داد که "اجازه"

خروج" صادر کنند، تازه اگر صحافی در جای دیگری غیر از چاپخانه صورت بگیرد، برای خروج از صحافی هم باید این مرحله را گذرانند و اجازه خروج از صحافی گرفت. اما در مورد کتابهای دیگر، سیر قضایا به گونه دیگری است. مثلاً یک رمان کتاب حروفچینی می شود، چاپ هم می شود و یک نسخه از آن، صحافی شده و با جلد مقوائی می رود برای بررسی و تعیین قیمت.

تا چند ماه پیش، بررسی بستگی به کتاب داشت. بعضی از کتابها بررسی "موقت" یا "اجمالی" می شد: نگاهی می کردند و پس از یکی دو هفته می گفتند عیبی ندارد و کتاب درمی آمد. البته این بررسی را برخی از بررسیهای حرفه ای انجام می دادند که همه نویسندگان را می شناختند. اما در بررسی کامل و دقیق - که از چند ماه پیش در مورد همه کتابها انجام می شود - دوسه بررسی کتاب را می خوانند و هر کدام گزارشی درباره آن می نویسند. البته ناشر و مولف و مترجم از محتوای این گزارشها اطلاعی پیدا نمی کنند و فقط مواردی که باید سانسور شود یا عوض شود به اطلاع آنها می رسد.

موارد سانسور بیشتر مربوط می شود به مسائل سکسی (روابط زن و مرد) یا بحثهای دینی و انواع بحثهای سیاسی که به ترتیب نظام جمهوری اسلامی را زیر سؤال برده باشد یا حتی چنین شائبه ای را بتواند ایجاد کند.

اگر شخصی چیزی درباره حکومت سیاه تزارهای روسیه پیش از انقلاب ۱۹۱۷ و رفتار پلیس آنجا با مخالفان سیاسی، ترجمه یا تالیف کرده باشد، ممکن است بررسی خیال کند "منظور عرض" مترجم یا نویسنده جمهوری اسلامی است، بنابراین کتاب متوقف می شود. از حکومت سیاه صحبت نکنید! هر نوع شائبه و تردیدی جلوی کتاب را می گیرد.

روابط زن و مرد هم که دیگر هیچ در زمینه رمان، مدتهاست که برای نویسندگان ایرانی و مترجمان رمانهای خارجی، مطلب روشن است و می دانند که نمی توان از روابط عاشقانه زن و مرد، با صراحت سخن گفت. قهرمانها نباید دست همدیگر را بگیرند و یا همدیگر را ببوسند.

در اثر تدویم این ایرادها و این بررسیها، کم کم نوعی خودسانسوری بر مترجم و نویسنده حاکم شده است. مؤلف می ترسد که کتابش اجازه چاپ نگیرد و ناشر از ترس اینکه سرمایه اش از دست برود هر کدام به بدترین شکلی خودسانسوری به وجود آورده اند: هر دو در هر لحظه با خود نجوا دارند که آیا این قسمت مورد ایراد ارشاد قرار می گیرد یا نه؟ بنابراین امر سانسور خیلی عادی و طبیعی شده است. از درون مغز و فکر نویسنده شروع می شود و در روی میز بررسی تمام می شود. الان رمان نویسهای معروف به فکر افتاده اند که کارهایشان را در خارج چاپ کنند، برای فرار از خودسانسوری، اما این امکان را همه ندارند، به علاوه، تحقیقات اجتماعی هم چایش با مشکل روبروست،

قضیه منحصر به داستان و رمان نیست.

این بررسیها و بازرسیها هم، البته که راه فراری دارد، چون مثل همه کارهای دیگر جامعه ما، دنیای سانسور، دنیای پارتی بازی هم هست.

خیلی از کسانی که کتابشان در سانسور گیر می‌کند آشنایی پیدا می‌کنند که مثلاً با فلان معاون ارشاد دوستی داشته باشد و این دوستی می‌تواند کار سازی کند و اجازه را بگیرد. کتابهایی که مدت‌ها در انتظار اجازه بوده‌اند با چند سطر فلان معاون که چپ‌سا کتاب را هم نخوانده است، اجازه می‌گیرند و به بازار می‌آیند؛ اینهم از خصایص مملکت ماست.

به هر حال، اگر کتاب از بررسی سرافراز درآمد به قیمت گذاری می‌رود - که قبلاً هم به آن اشاره کردیم - و از اینجا هم اگر چاپ اول باشد، قیمت روی جلد چاپ می‌شود و ده نسخه برای گرفتن اجازه خروج از چاپخانه به اداره کل انتشارات و مطبوعات وزارت ارشاد برده می‌شود. این اداره "برگه‌ای" می‌دهد به عنوان اعلان وصول کتاب که حکایت از این می‌کند که ده نسخه به این اداره رسیده است همین‌وین سخن از چیزی دیگر نیست نه اجازه‌ای و نه حرفی. بنابراین نمی‌توان به آن استناد کرد. اما در عین حال، هیچ چاپخانه‌ای هم مجاز نیست قبل از در دست داشتن این اعلان وصول، چیزی را به کسی تحویل بدهد حتی اگر یک برچسب دوسانته متری باشد.

چاپخانه‌ها به شدت زیر کنترل اداره بازرسی وزارت ارشاد است. اداره بازرسی با کادر بسیار قدرتمند و فراوانی که دارد تقریباً شبانه‌روزی چاپخانه‌ها را کنترل می‌کند، آنها حتی کنتور ماشین چاپ را زیر نظر دارند که می‌دادا کتابی یا یک برگه چاپی از تعدادی که چاپخانه اعلان کرده بیشتر یا کمتر چاپ بشود. اینها کنترل می‌کنند که از فلان کتاب چند نسخه چاپ شده است، این گزارش به اداره "نظارت بر مراکز فرهنگی و روابط عمومی"، که کاغذ هم می‌دهد، می‌رسد. این اداره هم مثل اداره کتاب زیر نظر معاون فرهنگی وزارت ارشاد انجام وظیفه می‌کند.

اگر چاپخانه‌ای کارش زیاد شود و خواست فوق‌العاده کار کند باید از پیش موضوع را به اطلاع اداره بازرسی برساند و به آنها بگوید برای چه می‌خواهد فوق‌العاده کار کند، نام کارگرهایی را که قرار است فوق‌العاده کار کنند به ارشاد بدهد و اجازه خاصی برای "اضافه کاری" آن کارگران بگیرد.

یکبار در چاپخانه‌ای برق رفته بود و کارگران هم رفته بودند و فراموش کرده بودند چراغ را خاموش کنند. بعد که "خاموشی" رفته بود و برق آمده بود باز ران هم آمده بودند و دیده بودند چراغ روشن است. در را شکسته بودند که ببینند چه خبر است. خبری نبود. چاپخانه را مهروموم کردند که چرا چراغ را روشن گذاشته‌اید. پس همه چیز در چاپخانه تحت کنترل است.

فکر می‌کنید در این میان ناشران وضع بهتری دارند؟ یا لاقلاً کارشان راحت‌تر است؟

از نوروز گذشته ارشاد اعلام کرده که ناشران باید بیایند پرونده تشکیل بدهند تا به آنها اجازه کسب و ادامه فعالیت داده شود. مدارکی که خواسته بودند عبارت بود از اعلان سابقه کار، ارائه برگه عدم سوء پیشینه، نشانی منزل و محل کار، فتوکپی شناسنامه از تمام صفحات (زن دارد؟ رای داده است؟). اگر موسسه نشر شریک داشته باشد این مدارک از همه شرکاء خواسته می‌شود به علاوه فهرستی از کتابها و آثار منتشر شده تا آن تاریخ. ارشاد اعلان کرده بود که با تکمیل پرونده‌ها، پروانه نشر صادر خواهد کرد (پروانه‌ای که چیزی است شبیه امتیاز برای مجله و نشریه). در اواسط پائیز، معاون فرهنگی وزارت ارشاد همه ناشران تهران را در یکروز احضار کرد. در آن جلسه گفت که "تشکیل پرونده برای ناشران به منظور صدور پروانه نشر بوده است. به قول شما ناشرها ممکن است بعضی "ریزش" کنید (اصطلاح چاپخانه‌ها برای کاغذهایی که در مرحله چاپ و صحافی کتاب و نشریه، بریده شده و بیرون ریخته می‌شود). آنهایی که در جریان صدور پروانه شامل ریزش شدند بیایند تا راهنمایی شوند که کتابهای در دست انتشار خود را چه کنند!" (یعنی آنها را گسان دیگری چاپ می‌کنند). او گفت که "اداره بررسی کتاب پس از صدور این پروانه‌ها به کار خود ادامه خواهد داد اما ما امیدواریم ظرف دوسه سال آینده دیگر نیازی نباشد که کتابی را که ناشران صاحب پروانه منتشر می‌کنند اداره بررسی هم بازبینی کند (یعنی خود سانسوری به درجه‌ای برسد که دیگر کار سانسور را خود ناشران بکنند!) و اداره بر-رسیها به صورت مشاور و راهنمای خیرخواه ناشران عمل کند."

مطلب دیگری که او گفت این بود که ناشرانی که پروانه می‌گیرند باید بدانند که از نظر ما نویسنده‌ای که مطلبی را می‌نویسد که تالی فاسدی دارد، حداکثر برده پانزده نفر اطرافیان خود تاثیر می‌گذارد اما این ناشر است که این مطلب خطا را در تیراژ وسیع به جامعه ارائه می‌دهد و بنابراین به همین نسبت هم جرمش سنگین‌تر است. بنا به قول ایشان ازین پس فقط ناشرانی از تسهیلات وزارت ارشاد (گرفتن کاغذ، فیلم و زینک و مقوای جلد) استفاده خواهند کرد که پروانه نشر داشته باشند. و با درانتشار کتابها دقت لازم را به کار گرفته باشند. پس سانسورکن تا ناشر باشی. اکنون صدور پروانه‌ها آغاز شده و به تعداد انگشت شماری هم پروانه داده‌اند. اما این پروانه‌ها مدت اعتبار دارد: سه ماه، ششماه یا یکساله. حال اگر یادآور شویم چاپ یک کتاب مثلاً دویست صفحه‌ای از حرفچینی تا پخش حداقل پنج شش ماه به طول می‌انجامد معلوم نیست ناشر با پروانه سه چهارماهه و حتی ششماهه و یک ساله چه می‌تواند بکند! خلاصه معلوم نیست چه می‌شود. چه بسا دعوای رادیکال

- لیبرال اینجا هم راه افتاده باشد!

در تهران حدود ۶۰۰ ناشر هست. حدود ۴۵۰ نفر اینها عضو "اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران" هستند و حدود ۲۰ نفرشان هم عضو انجمن اسلامی ناشران. اینها که زمانی بسیار فعال بودند و از همه آلا ف والوف دستگاه می بردند و می خوردند حالا دیگر در میان ناشران چندان آبرویی ندارند و به دلیل اشباع بازار از کتابهای مذهبی، کارشان هم رونق ندارد هر چند که همچنان از کاغذهای اعطایی ارشاد بهره می برند: بخش مهمی از کاغذ بازار آزاد بوسیله همین آقایان تامین می شود! کتابی را که برای چاپش در پنجاه هزار نسخه، از ارشاد کاغذ گرفته است، در هزار نسخه چاپ می کند و روی کتاب می زند "تیراژ پنجاه هزار نسخه"، گواهیهای لازم را هم از ارشاد می گیرد. بعد هم کاغذ مازاد را در بازار سیاه می فروشد بنابراین بازار سیاه کاغذ زائیده ناشران اسلامی است.

کاغذ که منبع اصلی درآمد ناشران اسلامی است نوبت به ناشران دیگر که می رسد تبدیل می شود به یکنوع وسیله سانسور. در "وطن اسلامی" کاغذ به دو صورت به دست می آید: ۱- وزارت ارشاد به ناشر یا مؤلف یا مترجمی، مستقیماً حواله کاغذ و یا کاغذ می دهد. ۲- ناشر یا مؤلف کاغذ را از بازار آزاد تهیه می کند.

قیمت کاغذ در بازار آزاد حدود ده برابر قیمت دولتی است. یک بند کاغذ هفتاد گرمی ایرانی قطع رقی (۱۴/۵×۲۱/۵) (با این یک بند می شود یک فرم ۳۲ صفحه ای را در پانصد نسخه چاپ کرد) در بازار آزاد به حدود ۲۰/۰۰۰ ریال فروخته می شود. همین کاغذ اگر ساخت ایران باشد به قیمت دولتی بندی ۲۲۰ تومان است و اگر ساخت فرنگ باشد قیمت دولتی آن ۸۰-۳۷۰ تومان. در بازار آزاد قیمت این کاغذ فرنگی حدود ۳۰۰۰ تومان است. البته قضیه به این سادگی نیست. دولت حواله هایی می دهد با قیمتهای متفاوت. گاهی حواله روی کاغذ پارس (ساخت ایران) با قیمت بندی ۹۸۰ تومان هم می دهد. می شود گفت این تعیین قیمت بستگی به نوع کتاب دارد. آنجایی که اداره نظارت بخواهد کسی را تشویق کند قیمت پایین می آید و در حالت عکس یا حواله کاغذ نمی دهد و یا اگر هم بدهد، مقدار ناچیزی می دهد و آنهم به قیمت بالا. و این خود یعنی نوع دیگری از سانسور.

از حدود دو سال پیش کاغذ هم جزو کالاهایی اعلام شده که ورود آن با ارز صادراتی مجاز است. "شرکت تعاونی چاپخانه داران" پول قابل ملاحظه ای از صنف جمع آوری کرد و اجازه نامه های لازم را هم از وزارت بازرگانی و بانک مرکزی گرفت. کاغذ را سفارش دادند. اما کاغذ که به گمرک ایران رسید در آن واحد بوسیله مرکز تهیه و توزیع کاغذ (وابسته به وزارت بازرگانی)، و وزارت ارشاد و سپاه پاسداران توقیف شد. کاغذها را در اختیار گرفتند (کاغذها، همایش کاغذ تحریر و چاپ نبود، از انواع مختلف

مقوا، گلاسه، کاغذهای لوکس و انواع کاغذهای شیک و فانتزی که موردعلاقه، سپاه پاسداران و سازمان تبلیغات اسلامی (یعنی صاحب امیرکبیر) بود برای چاپ پوسترهای حضرت امام و دیگر امورات تبلیغاتی (۰۰۰) کاغذ گلاسه و کاغذ تحریر را هم وزارت ارشاد می‌خواست. بالاخره هم کاغذهای وارداتی را همین‌طور تقسیم کردند (ملاخور کردند): شرکت تعاونی چاپخانه‌داران به تناسب پولی که هر چاپخانه‌داده بود، کاغذها را بین چاپخانه‌ها تقسیم کرد به شرط اینکه روی این کاغذها، کارهایی چاپ شود که بوسیله، سپاه پاسداران و یا سازمان تبلیغات اسلامی و یا وزارت ارشاد معرفی شده باشد! البته قیمت چاپ را هم وزارت بازرگانی تعیین می‌کند!

اینها فقط گوشه‌هایی است از آنچه بر ما می‌رود.

جالب است که باهمه این احوال، تیراژ کتاب در ایران بالا رفته است. به علت کمبود کاغذ، تیراژ کتابها واقعی نیست. رمان فارسی خوب می‌تواند ۷۰-۸۰ هزار تیراژ داشته باشد. اما در حال حاضر، رمان فارسی در چاپ اول ۳۰۰۰ تیراژ دارد و در چاپ دوم هم همین‌طور. پس اغلب رمانهای مورد استقبال نایاب می‌شود. توزیع در شهرستانها بدنیست. کنترل پاسدار روی کتابفروشیها از بین رفته است، نه بخاطر اینکه دموکرات شده‌اند، مطمئنند که ارشاد به بهترین شکل سانسور می‌کند و کتابی که به آنجا می‌رسد از مافیهای لازم رد شده است.

در تابستان گروهی که از سیاستهای ارشاد ناراضی بودند و حوزه علمیه قم هم حمایتشان می‌کرد، پس از هیاهویی که درباره انحطاط فرهنگی و بازگشت فرهنگ طاغوتی و منحن غربی کردند (بهانه این قضیه چاپ چند کتاب، از جمله "زنان بدون مردان" شهرنوش پارسی پور و ده هزار و یکشب و ۰۰۰ بود) مسئولان ارشاد را کنار زدند و خود بر جای آنها نشستند.

بسیاری از ماموران سانسور الان در اغلب فعالیت‌های مربوط به چاپ مستقیماً منافع دارند: آنها خودشان در محافیه و چاپخانه‌ها سهام‌اند. به این ترتیب ماموران سانسور وارد کار طبع و نشر شده‌اند.

به همه اینها که گفته شد، باید این را اضافه کرد که همه این داستانها مربوط به چاپ کتاب و سانسور در این زمینه است، در مورد روزنامه‌ها و مجله‌ها وضع از اینهم بدتر است و سانسور بسیار عریانتر و شدیدتر اعمال می‌شود. درباره آن بعداً حرف می‌زنیم ■



معمای قاسملو

هلن کرولیش - قاسملو

معمای قتل قاسملو، معمای قتل سه نفر است. در ۲۲ تیر ۱۳۶۸ (۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹)، عبدالرحمن قاسملو، دبیرکل حزب دموکرات کردستان ایران، عبدالله قادری آذر، مسئول حزب دموکرات کردستان ایران در اروپا و فاضل رسول، استاد دانشگاه، کُرد عراقی‌الاصل، تبعه‌اثریش در وین به قتل رسیدند.

شرایط وقوع جنایت: این سه تن روز ۲۱ تیر (۱۲ ژوئیه) با فرستادگان حکومت ایران قرار ملاقات داشتند. محل ملاقات را فاضل رسول انتخاب کرده بود، آپارتمانی در طبقه آخر ساختمان شماره ۵ "لینکه بان گاسه" (۱) در وین، نزدیک هتل هیلتون. آپارتمان به خانم "رناتا فایستاور" (۲) دوست فاضل رسول تعلق داشت. این خانم که در آن ایام به سفر رفته بود، خانه خود را در اختیار دوستش گذاشته بود.

اعضای هیئت نمایندگی تهران: محمد جعفر صحرارودی (با نام مستعار رحیمی)، رئیس هیئت ایرانی، عضو عالی‌رتبه وزارت کشور، کارشناس مسایل کردستان،

معاون فرمانده، تیپ پانزدهم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، فرستاده، مخصوص
 رفسنجانی رئیس جمهور فعلی ایران.

- حاجی مصطفوی (بانام مستعار جوادی یا لاجوردی)، عضو عالی‌رتبه، دستگاه
 امنیتی ایران، مسئول منطقه آذربایجان غربی-کردستان، فرد شماره ۲ هیئت ایرانی
 در مذاکرات وین.

-امیرمنصور بزرگیان، محافظ رسمی صحرارودی.

اعضای هیئت نمایندگی حزب دموکرات کردستان ایران: عبدالرحمن قاسملو،
 متولد اول دی ۱۳۰۹ (۲۲ دسامبر ۱۹۳۰) در ارومیه ایران، دکترای اقتصاد از دانش-
 گاه پراگ. او دو دختر دارد که اکنون ساکن سوئد هستند. قاسملو که از چهارده سالگی
 در جنبش مقاومت کردستان فعال بود، در ۱۳۵۲ به دبیرکلی حزب دموکرات کردستان
 ایران برگزیده شد. وی در دانشگاه پراگ (شهری که در ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) مجبور به ترک
 آن شد) و در دانشگاه پاریس تدریس کرده است و در میان روشنفکران و دانشگاهیان
 فرانسوی و غیرفرانسوی چهره‌ای آشناست. از نظر سیاسی، قاسملو که در ۱۹۴۸ بسیار
 نزدیک به کمونیسم بود، چهاردهه بعد به آرمانهای انترناسیونال سوسیالیستی
 نزدیک شد و در سالهای اخیر، "انترناسیونال" را به کنفرانسهای خود دعوت می‌کرد.
 قاسملو، مردی ادیب و ناطقی زبردست بود و به چند زبان تسلط داشت. برای آخوندهای
 متعصب و مرتجع، وی حریفی سرخست و پر قدرت بود.

پس از سقوط رژیم شاه، قاسملو به نمایندگی مجلس خبرگان انتخاب شد. اما
 نتوانست در این مجلس شرکت کند چرا که خمینی که جهان دوستی و آزادی او را تحمل
 نمی‌کرد و از سازش ناپذیری خلق گُرد در خشم بود وی را به مرگ محکوم کرد.

حزب دموکرات کردستان ایران پایان یافتن سلطنت در ایران را جشن گرفت، اما
 امیدهای حزب به سرعت به یأس تبدیل شد. حرف و عمل رهبران جدید ایران، به ویژه
 تروریسم دولتی، با فلسفه دفتر سیاسی حزب دموکرات کردستان ایران که گروگان-
 گیری و اشغال سفارت آمریکا در ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) را به شدت محکوم کرد، در تضاد کامل
 بود. از همان زمان مبارزه مسلحانه شروع شده است. ده سال بعد، مرگ خمینی توهمی
 درباره نرزش رژیم پدید آورد. رژیمی که علاوه بر این، در پایان جنگی خونین با عراق
 ضعیف‌تر از همیشه می‌نمود. در این شرایط، حزب دموکرات کردستان ایران، چنین می-
 دید که می‌تواند برای استقرار صلح در کردستان و قبولاندن حق خودمختاری، با رژیم
 تهران وارد مذاکره شود. مذاکرات را حکومت تهران پیشنهاد کرد، و به این ترتیب
 بود که عبدالرحمن قاسملو در طی سفر خود به اروپا در آذر ۱۳۶۷ (دسامبر ۱۹۸۸) پذیرفت
 تا با فرستادگان رژیم تهران، در وین، مذاکره کند.

عبدالله قادری آذر، مسئول و هماهنگ کننده، دفاتر حزب دموکرات کردستان در

کشورهای اروپا بود. وی در طول مسافرت‌های قاسملو در اروپا، او را همراهی می‌کرد. با وجود بیست سال تفاوت سنی، این دو از دوستان صمیمی و یکدل بودند، پس طبیعی بود که عبدالله قادری آذر برای همراهی قاسملو در مذاکره با جمهوری اسلامی به وین برود.

واسطه مذاکرات: دکتر فاضل رسول، گرد عراقی‌الاصل و استاد دانشگاه، از نزدیکان قاسملو محسوب نمی‌شد.

فاضل رسول، رسماً به هیچ‌یک از جریان‌های ملی‌گرای کرد وابسته نبود. او زمانی مائوئیست بود و بعد مسلمانان دوازده شد و با جمهوری اسلامی هم روابطی داشت. فاضل رسول از مدت‌ها پیش ساکن اتریش بود. خانواده بزرگی داشت و همسرش اتریشی بود (دکتر سوزانا رسول - روکن شاب) (۳). چند برادرش در جنبش مقاومت کردستان عراق شرکت داشتند.

فاضل رسول، سه نفر اعضای هیئت نمایندگی ایران را شخصاً می‌شناخت. خانواده رسول نیز از مذاکرات زمستان گذشته اطلاع داشتند. اما اینبار، دکتر رسول، به اطرافیان خود هیچ نگفته بود.

با رسیدن قاسملو به اروپا، فاضل رسول از طریق واسطه‌های گوناگون سعی کرد با او تماس بگیرد. در اواسط تیر ۱۳۶۸ (نیمه ژوئیه ۱۹۸۹) حکومت ایران اظهار تمایل کرد که مذاکراتی را که ششماه پیش آغاز شده بود دنبال کند. باز هم وین به عنوان محل مذاکرات پیشنهاد شد و قاسملو هم پذیرفت.

فاضل رسول به هنگام مذاکرات حضور داشت و مانند نمایندگان حزب دموکرات، در آپارتمان دوستش رناتا به قتل رسید.

سابقه مذاکرات و خواسته‌های حزب دموکرات کردستان ایران:

دو دوره مذاکره بین حزب دموکرات کردستان ایران و دولت ایران انجام شده بود. اولین دور مذاکرات در روزهای جمعه ۹ و شنبه ۱۰ دی ۱۳۶۷ (۳۱-۳۰ دسامبر ۱۹۸۸) و در روز جمعه ۳۰ دی ۱۳۶۷ (۲۰ ژانویه ۱۹۸۹) در وین انجام گرفت. حزب دموکرات کردستان ایران را قاسملو و قادری آذر نمایندگی می‌کردند. نمایندگان تهران نیز دو نفر بودند: صحرارودی و همراهش مصطفوی.

در این دوره از مذاکرات، جلال طالبانی، رهبر اتحادیه میهنی کردستان عراق که روابط خوبی با حزب دموکرات کردستان ایران داشت، واسطه میانجی بود. جلال طالبانی که پیشقدم شده بود تا میان حزب دموکرات کردستان ایران و مقامات تهران تماس برقرار کند با این اقدام از قاسملو قدر و سیاست می‌داشت. چون وی نیز چند سال پیش، در راه تسهیل مذاکره بین طالبانی و بغداد، تلاش کرده بود.

دور دوم مذاکرهٔ حزب دموکرات و تهران در ۲۱ تیر (۱۲ ژوئیه) در خانه شماره ۵ خیابان لینکهمان در وین آغاز شد. مذاکرات در روز بعد (۲۲ تیر) نیز دنبال شد، تا ساعت نوزده و بیست دقیقه...

در این دوران مذاکرات، طالبانی واسطه نبود. از قرار معلوم مقامات تهران او را متهم کرده بودند که اسرار مذاکرات دور قبل را حفظ نکرده است. فاضل رسول، بنیلا، رئیس جمهور سابق الجزایر رابه عنوان واسطه پیشنهاد کرده بود، گویا مقامات تهران این پیشنهاد را رد کرده بودند و از این رو بود که فاضل رسول، در اتاق مذاکرات حضوریافته بود و همین هم به بهای زندگیش تمام شد.

ترکیب هیئت نمایندگی تهران، همان ترکیب مذاکرات پیشین بود: م. ح. صحرا رودی، و ح. مصطفوی، به اضافه م. بزرگیان، به عنوان محافظ رسمی صحرا رودی. موضوع مذاکرات. شرایط صلح در کردستان، خودمختاری برای این منطقه و کیفیت و چگونگی موافقتنامهها: در دور سابق مذاکرات، قاسملو نظرات خود را که پیش از اینهم بارها در اسناد گوناگون و مصاحبه‌های متعدد منعکس شده بود، تشریح کرد: "خودمختاری برای کردستان در یک ایران دموکراتیک"، شعار حزب دموکرات کردستان ایران است که سالهاست تغییر نکرده است. شعاری شامل شناختن حق خودمختاری، آموزش به زبان کردی در مدارس ابتدائی، استفاده از زبانهای فارسی و کردی به عنوان زبان رسمی در ادارات و مؤسسات کردستان، تعیین و تعریف حدود مشخص کردستان. بالاخره، حزب دموکرات کردستان ایران، این حق را مطالبه می-کرد که نیروی نظامی خود یعنی نیروی پیشمرگه رابه منظور تأمین نظم و امنیت در سرزمین خودمختار کردستان حفظ کند.

چنین می‌نماید که مذاکرات دیمه گذشته به صورت عادی جریان یافته است و با تبادل نظری واقعی بین دو طرف همراه بوده است. تمام این مذاکرات، بر روی نواری که اکنون در اختیار حزب دموکرات است ضبط شده است. چنین پیداست که اصل خودمختاری به رسمیت شناخته شده است.

شکل اجرائی این اصل و چگونگی اعمال و به کار بستن آن و همچنین انتخاب اصطلاحات و لغات و الفاظ مناسب، می‌بایست در مذاکرات بعدی به دقت روشن شود. بیشک مذاکرات به خوبی پیش رفته بود چرا که در مورد مسئلهٔ حساس استفاده از نیروی پیشمرگه برای حفظ نظم نیز، راه حلی کاملاً ابتکاری پیشنهاد شده بود. به عکس شنیدن نوار مذاکرات ۲۱ و ۲۲ تیر ۶۸ (۱۲ و ۱۳ ژوئیه ۸۹) روشن می-کند که چگونه قاسملو به تکرار می‌کوشد تا فرستادگان تهران را وادار دکه پاسخهای دقیق و مشخص ارائه دهند و چگونه اینان از چنین کاری سرباز می‌زنند. مذاکرات از تفاهم به دور است.

ساعت ۱۹/۳۰ ۲۳ تیر ۱۳۶۸ (۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹)، خیابان لینکه بان، وین:

سراسعت مقرر و طبق قرار قبلی، کریم، مسئول حزب دموکرات در وین، برای بردن قاسملو و قادری آذر، با اتومبیل به مقابل عمارت محل ملاقات می‌رسد، ولی آن دو در محل قرار نیستند. کریم دوری می‌زند و بار دیگر در ساعت ۱۹/۳۰ با اتومبیل به محل تعیین شده بازمی‌گردد. تجمع مردم و مأموران پلیس نظر او را جلب می‌کند. وارد ساختمان می‌شود، به آپارتمان می‌رسد و کشتار را می‌بیند. پلیس در محل است. سه جسد در میان اتاقی در هم ریخته و آشفته. اجساد قادری آذر و فاضل رسول بر کف اتاق افتاده است در حالیکه به عکس قاسملو، مثل این است که همچنان آرام در صندلی خود نشسته است: با شلیک گلوله‌ای از نزدیک به وسط پیشانی‌اش، جایجا کشته شده است. دوتن دیگر نیز صحنه را همین‌طور توصیف می‌کنند.

ولی عکسهای که در اختیار پلیس گذاشته شده است نشان می‌دهد که جسد قاسملو، در پای نیمکت افتاده است. بعداً دونفر از سه نفری که وضع محل جنایت را توصیف کردند سخنان خود را پس می‌گیرند و می‌گویند که درست نمی‌دانند چه گذشته است و اتاق هم تقریباً تاریک بوده است. نفر سوم همچنان بر نظر نخست خود پافشاری می‌کند. پلیس اعلام می‌کند که هیچک از قربانیان، در زمان مذاکره مسلح نبوده‌اند.

نخست خانواده، فاضل رسول بود که حضور و شرکت حاجی مصطفوی را در مذاکرات به اطلاع مسئولان تحقیق رساند. البته نوار ضبط مذاکرات هم همین نکته را تأیید کرده است. پس از سوء قصد حاجی مصطفوی چه کرده است و به کجا رفته است؟ سه فرستاده ایرانی پس از سوء قصد: حاجی مصطفوی بلافاصله پس از سوء قصد ناپدید شد. مثل اینکه لحظه‌ای وی را توی خیابان، کنار محارودی زخمی، دیده‌اند و بعد هم با یک موتور "سوزوکی" از آنجا گریخته است. سند خرید و آئینه، موتور در یک ظرف آشغال در نزدیک محل جنایت پیدا شد، همچنین اسلحه‌های استفاده شده را همراه با یک کاپشن خون‌آلود که همه در یک کیسه، پلاستیک گذاشته شده بود. به ما چنین گفته می‌شود که دلایل کافی برای اثبات اینکه مصطفوی از این موتور استفاده کرده است در دست نیست. کس دیگری هم ممکن است از آن استفاده کرده باشد. کمی بعد، مصطفوی سوار یک تاکسی می‌شود. راننده، تاکسی، این مشتری عجیب را به یاد آورد: بسیار عصبی بود و اول گفت به فرودگاه برویم ولی بعد تصمیم خود را عوض کرد و به سفارت ایران رفت.

و از آن پس دیگر کسی او را ندیده است. هرچند که وزیر دادگستری در ۸ شهریور (۳۰ اوت) به ما اطمینان داد که او هنوز در خاک اتریش است و در آخر ژوئیه هم به اتهام

عدم معاضدت باکسی که جاننش در خطر است قرار بازداشتی علیه او صادر شده است.
جلال طالبانی، رهبر اتحادیه میهنی کردستان عراق که در ایران سکونت داشت،
حدود پائیز ۱۳۶۸ تأیید کرد که مصطفوی در ارومیه راست راست راه می‌رود.
محمدجعفر صحرارودی، در محل جنایت زخمی شده بود: گلوله‌ای به ساق دست
و سپس به پائین صورت او اصابت کرده بود. چه وقت؟ پیش از جنایت؟ در حین
جنایت، یا بعد از آن؟

وی را به بیمارستان "فرانتز جوزف" (۴) منتقل کردند، شرحی که از جریان ماوقع
به پلیس داد نامربوط و بی‌سروته بود و در تضاد با اظهارات بزرگیان. مقامات
اتریش ضروری ندیدند که حکمی صادر کنند و از او بخواهند که حوزه قضایی وین را
ترک نکنند و در اختیار دادگستری بماند.

هم مصطفوی و هم صحرارودی گذرنامه سیاسی داشتند هر چند که به عنوان دیپلمات
ایرانی رسماً از طرف دولت اتریش شناخته نشده بودند و در نتیجه نمی‌توانستند به
عنوان عضو رسمی هیئت دیپلماتیک ایران در اتریش به شمار بیایند. در ۳۱ تیر ۶۸
(۲۲ ژوئیه ۸۹)، صحرارودی، تحت حفاظت پلیس، از بیمارستان خارج شد و مستقیماً
به فرودگاه مشایعت شد و از آنجا به تهران پرواز کرد. از منابع موثق خبر داریم که
تهران وزارت امور خارجه اتریش را بمباران تلگرافی کرده بود مبنی بر تهدید به
ربودن اتباع اتریش و انواع دیگر اقدامات تروریستی.

امیر منصور بزرگیان که در محل جنایت دستگیر شد دوازده ساعت بعد آزاد گردید.
پلیس هیچ دلیل معتبری برای ادامه بازداشت وی پیدا نکرد! بزرگیان هم به سفارت
ایران پناهنده شد و از اینکه خود را در اختیار مقامات قضایی قرار دهد، سر باز زد.
پلیس که از این رفتار ناراحت شده بود چندین بار او را احضار کرد و یک حکم بازداشت
علیه بزرگیان صادر شد، به جرم کمک نکردن به فردی زخمی و مجروح! از قرار
معلوم آقای "فورهرگر" (۵)، وزیر دادگستری برای اینکه بزرگیان را راضی کند که از
سفارت خارج شود، شخصاً هم تهران قول داده بود که او را پس از بازجویی آزادی کند.
و این امر هم سر و صدای زیادی در وین به پا کرد و البته بدون هیچ نتیجه مشخصی.
با اینهمه، رفتار بزرگیان شایان توجه بسیار است؛ او اظهار می‌کند که از این
جنایت کاملاً بی‌اطلاع است چرا که در آن موقع، در آپارتمان نبوده و برای خرید
خوراکی بیرون رفته بوده است. اما در مغازه‌های محله، هیچکس چهره او را به
خاطر نمی‌آورد. از طرف دیگر، صحرارودی هم منکر این است که بزرگیان از آپار
تمان خارج شده باشد!

در ساعت ۱۹/۳۰ بزرگیان به برادرزن فاضل رسول تلفنی خبر می‌دهد که مصیبتی
پیش آمده و فاضل رسول مرده است. این تلفن از منزل همسایه رانا فایستاور صورت

گرفته است.

بزرگیان اعلام می‌کنند که با صحرارودی مجروح در پیاده‌رو برخورد کرده است. به هر حال چند دقیقه‌ای او را رها می‌کنند و به طرف پارک مجاور می‌روند اما بعد باز می‌گردد. صحرارودی از جیب خود یک پاکت حاوی مدارک گوناگون و ۹۰۰۰ دلار آمریکائی در می‌آورد. هنگام عزیمت صحرارودی به تهران، مقامات اتریش، این پاکت را در اختیار وی قرار دادند، در پایان خاطرنشان می‌سازیم که بزرگیان در مذاکرات دیمه (دسامبر-ژانویه) شرکت نداشت با اینکه در آن زمان هم دروین بود.

آبان ۱۳۶۸: نتایج تحقیقات تا این زمان

بنابه گفته پلیس، دیگر کوچکترین رازی در این ماجرا وجود ندارد. در و قفل خانه نشان می‌دهد که قاتلین به زور وارد آپارتمان نشده‌اند. برعکس، یک تکه پلاستیک در قفل در ورودی ساختمان گذاشته بوده‌اند تا آن‌ها در وقت بدون کمک کلید یا بدون استفاده از کُذ در ممکن باشد.

آشفته‌گی آپارتمان نشان می‌دهد که که دوتن از قربانیان، قادری‌آذر و فاضل‌رسول، از خود دفاع کرده‌اند و قاسم‌لو اول از همه کشته شده است. با سلاحی از روبرو، درست به پیشانی او شلیک کرده‌اند. دوتا از سه اسلحه‌ای که درزباله‌دانی پیدا شد، مورد استفاده قرار گرفته بوده است، همچنین آئینه، یک موتور سوزوکی هم پیدا شد: در ژانویه ۸۹ موتوری با همان مشخصات به نام صحرارودی خریداری شده بود.

نتایج تحقیقات گلوله‌شناسی (و نیز نتیجه آزمایش‌های کالبد شکافی) هنوز در اختیار دادگاه قرار نگرفته است. در ماه مهر (آغاز اکتبر)، وزیر کشور، آقای "لوشناک" (۶) از این تأخیر بسیار تعجب می‌کرد.

وزیر کشور لوشناک، وزیر دادگستری فورهرگر، و وزیر امور خارجه "موک" (۷)، هر کدام قول دادند تا از هیچ کوششی برای یافتن و دستگیری قاتلان دریغ نکنند.

با وجود این در اواسط مهر (آغاز اکتبر ۸۹) وزیر کشور، که نمی‌خواست به سؤالات مابا پاسخ دهد، مابا به وزیر دادگستری اجازه کرد "که همه پرونده‌ها را در اختیار دارا" وزیر کشور اظهار کرد که به کاراو هیچ ایرادی وارد نیست مگر سهل‌انگاری یکی از کارمندان به نام "شاد واسر" (۸) که برخلاف دستور وزیر، یکی از ایرانی‌ها را آزاد کرده است. در ماه مرداد، وزیر دادگستری فورهرگر، بازرنگی بسیار از پاسخ به سؤالات مابا طفره رفت. و در اواسط مهر هم فرصت پذیرفتن مابا نداشت.

اما وزیر امور خارجه، به ما اطمینان داد که از تمام امکاناتش برای روشن کردن این مسئله استفاده کرده و می‌کند. در مجلس، نمایندگان حزب سوسیالیست از وزیر دادگستری ده سؤال کرده‌اند و آقای فورهرگر می‌باید تا قبل از پایان آذر (نوامبر) به این

سؤالات پاسخ دهد. و آقای "پتر پیلز" (۹) وکیل دادگستری و نماینده سبزها هم تصمیم دارد که عنقریب آقای فوره‌گر را استیضاح کند.

موانع کار: این موانع حاصل کار دولتهای ایران و اتریش است.

تهران از دوره مذاکرات میان حزب دموکرات کردستان ایران و نمایندگان حکومت تهران هیچ سخنی نمی‌گوید. این مذاکرات و نظرات طرفین یکسر پنهان نگه داشته شده است.

درست است که رادیو تهران مرگ قاسملو را اعلام کرد. اما به گفته این رادیو، دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران، هنگامی که با نمایندگان دولت ایران، برای گرفتن امان نامه به منظور بازگشت به تهران، ملاقات داشت، توسط افراد ناشناس به قتل رسیده است. رادیوی دولتی به اتریشی‌ها توصیه می‌کرد که در جستجوی قاتل یا قاتلین "به مظلومان غیر ایرانی" هم توجه کنند!

درواقع آقای رفسنجانی، که می‌گویند قهرمان عملگرایی است، می‌خواهد که "قضیه قاسملو" هرچه زودتر به فراموشی سپرده شود تا وی بتواند روابط گوناگون خود را با غرب گسترش دهد. این امیدهای اوچندان هم واهی نیست و "حسن نیت" اتریشی‌ها، مایه تشویق اوست. اواسط مردادماه، ولایتی وزیر امور خارجه ایران، پیام دلگرم‌کننده‌ای از همتای اتریشی خود دریافت کرد مبنی بر اینکه اتریش شایق است که روابطش با ایران به وضع پیشین بازگردد (درواقع مدتی بود که روابط دو کشور به حداقل تقلیل یافته بود).

وین هم مایل است که "قضیه قاسملو" هرچه زودتر بایگانی شود، اینجا پای شهرت و حیثیت اتریش در میان است، شهرتی که از افتضاحات سالهای اخیر از جمله از قضیه "نوریکوم" (۱۰) که سرومدای بسیاری در مطبوعات برانگیخت، لطمه فراوان دیده است. اتریش در بحبوحه جنگ ایران و عراق، چندین میلیارد شیلینگ اسلحه به ارتش دو کشور ایران و عراق تحویل داده است. در حالیکه این امر با اصل بی-طرفی دولت اتریش که فروش اسلحه به کشورهای در حال جنگ را منع می‌کند، مغایرت تام دارد. چند تن از وزیران دولت قبلی اتریش، در این معامله، غیرقانونی دست داشته‌اند.

آذر-دی ۱۳۶۸: اطلاعات و اقدامات دیگر

در نوامبر گذشته، وزیر کشور اتریش، آقای فرانز لوشناک برای مذاکره و گفت-وگو با همتای آمریکایی خود درباره مواد مخدر و تروریسم به واشنگتن رفت. وی در این سفر به مطبوعات آمریکا اظهار داشت که دولت ایران در سوء قصد ۱۳ ژوئیه دروین دخالت مستقیم داشته است. این اظهارات در مطبوعات اتریش نیز منعکس شد. وی

در مصاحبه‌ای با روزنامه "دراستاندار" (۱۱) چاپ وین، گفت "همه شواهد و مدارک برای حکم می‌کنند که دکتر قاسملو، دکتر فاضل و قادری به دست مأموران دولت ایران کشته شده‌اند."

۷ آذر (۲۸ نوامبر): حکم بازداشت محمدجعفر صحرارودی، حاجی مصطفوی و امیرمنصور بزرگیان به اتهام شرکت مستقیم در قتل سه مبارز گرد صادر شد. البته ماجرا پایان نیافته است و هنوز پرسشهای بسیار بی‌جواب مانده است ولی این خود گام مهمی است.

اوایل آذر (اواخر نوامبر): نتایج تحقیقات گلوله‌شناسی در اختیار ما قرار داده شد. مهمترین نتایج این کارشناسی که بیشک موجب اقدام اخیر دولت اتریش شده است چنین است:

۱- از دواسلحه مجهز به صداخفه کن، توسط دونفر از افراد حاضر در اتاق مذاکره، استفاده شده است.

۲- گلوله‌ها از دو محل متفاوت که هر دو هم به فاصله کوتاهی از هدف قرار داشتند شلیک شده است.

۳- به عبدالرحمن قاسملو سه گلوله با دواسلحه شلیک شده است. عبدالله قادری آذر با یازده گلوله به قتل رسیده است و فاضل رسول، با پنج گلوله.

۴- هیچکدام از شلیک کنندگان، در نزدیکی در ورودی آپارتمان نبوده‌اند.

۵- بر روی جسد عبدالله قادری آذر، آثار خون صحرارودی یافت شده است.

۶- صحرارودی در بازجویی خود اظهار کرده بود که قاتلین از بیرون وارد آپارتمان شده‌اند ولی تحقیقات گلوله‌شناسی نادرستی این اظهارات را ثابت می‌کند.

۸-۱۷ آذر (۱۲ نوامبر - ۸ دسامبر) وین: "برونو کرایسکی"، صدراعظم سابق که اکنون دوران نقاهت پس از یک عمل جراحی مهم را می‌گذراند، ما را به ملاقات کوتاهی پذیرفت. وی، علاوه بر راهنماییهای بسیار پرارزش، اظهار داشت که از خانم و آقای میتران هم نامه‌ای دریافت کرده است مبنی بر اینکه ما را از حمایت خود برخوردار می‌کنند.

وزارت دادگستری: به محض صدور حکم بازداشت سه "فرستاده" ایرانی توسط دادگستری اتریش، تهران کوشید با اعتراض و تهدید، مقامات وین را مرعوب کند. ما از آقای "گمونت فورهرگر"، وزیر دادگستری، پرسیدیم عکس العمل شما چه خواهد بود؟ با وجود مطالب فراوانی که مطبوعات اتریشی در این زمینه انتشار داده‌اند، وی پاسخ داد که از چنین تهدیداتی خبرنگار دوسپس افزود که اتریش زیر بار هیچ فشار و اعمال نفوذی نمی‌رود.

ما از ایشان یک سلسله سؤال کردیم که پاسخ ایشان مثبت به نظر می‌رسید.

سوالات ماچنین بود:

- آیا اتریش از ایران خواهد خواست که بزرگیان را تحویل دهد؟
- مقامات قضایی ایران، حکم بازداشت و موارد اتهام صحرارودی و مصطفوی، را از طرق رسمی، دریافت خواهند کرد؟
- آیا آقای فورهرگر در نظر ندارد که از وزیر امور خارجه، آقای الویس موک، بخواهد که به دیوان بین‌المللی لاهه مراجعه کند؟

- آیا آزاد کردن صحرارودی و بزرگیان را [در ژوئیه گذشته] خطا نمی‌دانند؟

وزارت کشور: تصمیمات متخذه توسط دادگاه انضباطی در مورد توبیخ آقای یومان شادواسر معلق گذاشته شد. سابقه امر رایا دآور شویم: بزرگیان بعد از ۱۲ ساعت بازداشت، بدون اجازه وزیر، آزاد شد. در آن زمان آقای یومان شادواسر، مسئول چنین اقدامی شناخته می‌شد، اما به طوری که اخیراً مطلع شدیم مسئولیت این امر با آقای "ورنر لیبهارد" (۱۲)، رئیس پلیس وین بوده است که در تابستان گذشته سرپرستی انجام تحقیقات در مورد ماجرای قاسملورابه عهده داشته است.

مجلس: بالاخره در ۷ آذر (۲۸ نوامبر) آقای فورهرگر به سؤالاتی که یکی از نمایندگان حزب سوسیالیست در پنج مهر گذشته (۲۷ سپتامبر گذشته) از او کرده بود، پاسخ داد. (رفتار آقای فورهرگر در قضیه قاسملو به روشنی نشان می‌دهد که وی درین مورد هیچ تعجیلی ندارد). پاسخ وی متضمن هیچ نکته تازه‌ای نبود.

۸ آذر (۲۹ نوامبر): آقای "پیتر پیلز"، نماینده سبزها چهل و دو سؤال جدید از وزیر دادگستری و دوازده سؤال جدید از وزیر امور خارجه کرد.

آقای "هاینز فیشر" (۱۳)، دبیرکل حزب سوسیالیست اتریش در نظر دارد بار دیگر مسئله قاسملو را در مجلس مطرح کند.

به قرار اطلاع صحرارودی و مصطفوی آزادانه در ایران می‌گردند، اما گویا بزرگیان همچنان در سفارت ایران در وین به سر می‌برد.

ماگزارشی در مورد چگونگی دخالت اعضای دولت ایران، اعضای قوای نظامی و اعضای سازمان اطلاعات ایران و نیز اعضای سفارت ایران در وین در مراحل مختلف توطئه ۱۳ ژوئیه به دست آورده‌ایم.

این گزارش در شناختن نقش هریک از این افراد در این ماجرا کمک می‌کند. جالب است که نام رفسنجانی، رئیس جمهور ایران، در مدارین فهرست قرار دارد.

دی ۱۳۶۸ (ژانویه ۱۹۹۰): خلاصه اطلاعات موجود

الف - مقامات اتریشی اکنون دیگر اطمینان دارند که حکومت ایران طراح و منفذ

متفکر این توطئه، خونین بوده است. اینان در مورد مسئولیت سه نفر نماینده تهران نیز، هیچ شکی ندارند.

ب - حکم بازداشت این سه تن صادر شد، اما این تصور باطلی است که فکر کنیم مصطفوی و صحرارودی (که در این مدت ترفیع نیز گرفته است) به وین می آیند و خود راه پلیس معرفی می کنند.

بزرگیان نیز همچنان خود را در سفارت ایران دروین، در پناه می بیند.

ج - میثاق وین درباره روابط دیپلماتیک (۲۷ مه ۱۹۶۱) که از طرف ایران نیز امضاء شده است (صفحات ۳۷۴ و ۳۸۱)، وظایف هیئت های دیپلماتیک را تعیین می کند (ماده ۳/۱)، نه این میثاق و نه هیچ قانون بین المللی دیگر، به یک دولت اجازه نمی دهد که از حریم سفارت خود برای پناه دادن به فردی که تحت تعقیب دادگستری است استفاده کند.

نگهداشتن بزرگیان در سفارت ایران، تخطی از قوانین پذیرفته شده در روابط دیپلماتیک است (رجوع شود به ماده ۲۲ میثاق مذکور).

حکومت ایران (که از صحرارودی و مصطفوی سخنی نمی گوید) از تحویل بزرگیان خودداری می کند و در عین حال هم از هرگونه کمک و همراهی برای روشن شدن حقیقت سر باز می زند.

د - در دولت اتریش نیز برخی از مسئولان "خطاهای بسیار بزرگی" مرتکب شده اند و به ویژه در روزهای بلافاصله بعد از سوء قصد و همین نیز موجب شد تا جنایتکاران بتوانند فرار کنند.

نوروز ۱۳۶۹ (مارس ۱۹۹۰):

همچنانکه پیش از این اشاره شد در اواخر نوامبر ۱۹۸۹، رسانه های گروهی اتریشی و آمریکایی (از جمله روزنامه مستقل اتریشی "در استاندارد") اظهارات وزیر کشور اتریش را درباره اینکه قتل وین به وسیله عناصر وابسته به حکومت ایران صورت گرفته است انتشار دادند. این سخنان در برابر روزنامه نگاران تلویزیون و مطبوعات اتریشی اظهار شده است و در این رسانه ها هم انتشار یافته است.

۲۲ دی ۱۳۶۸ (۱۲ ژانویه ۱۹۹۰): با توجه به این اظهارات من نامه هایی به وزیر خارجه، وزیر کشور و وزیر دادگستری اتریش در مورد دخالت دولت ایران نوشتم.

۱۳ بهمن ۱۳۶۸ (۲ فوریه ۱۹۹۰): آقای "اریک نتل" (۱۴) سفیر کبیر اتریش از طرف وزیر خارجه به من کتباً پاسخ داد که "نه دادگاه اتریش و نه دولت اتریش هیچ کدام، آنطور که شما در نامه خود نوشته اید، اعلام نکرده اند که جنایت را دولت ایران سازماندهی کرده است."

چهارم اسفند ۱۳۶۸ (۲۳ فوریه ۱۹۹۰): وزیر دادگستری در پاسخ نامه‌ای نوشت " به شما اطلاع می‌دهم که دادگاه کشور، دستور دستگیری سه ایرانی، صحرارودی، بزرگیان و مصطفوی را صادر کرده است. این امر را وزیر خارجه به سفیر ایران در اتریش اطلاع داده است. سفارت ایران از ما خواسته است که دلایل و مدارک کافی مبنی بر مجرمیت این افراد را در اختیارش بگذاریم و در ضمن اشاره کرده است که از صحرارودی می‌توان در ایران بازجویی کرد. از سفیر ایران در اتریش چندین بار خواسته شده است تا مشخص کند که آیا بزرگیان در سفارت ایران در وین است یا نه؟ وی تا به حال به این مورد هیچ‌گونه پاسخ مثبتی نداده است. در ضمن وزیر دادگستری از مقامات قضایی خواسته است تا از سازمان پلیس بین‌المللی بخواهد که این سه تن را تعقیب و بازداشت کند.

۱۹ اسفند ۱۳۶۸ (۲۸ فوریه ۱۹۹۰)، دیدار با وزیر کشور اتریش: وی در این دیدار گفت که به یاد نمی‌آورد درباره مسئولیت مستقیم حکومت ایران در سوء قصد وین چنین سخنانی را گفته باشد " منطقاً هم نمی‌توانستم چنین اظهاراتی را بکنم چرا که دلیل قانونی برای بیان چنین مطالبی را در دست ندارم." به این ترتیب است که مقامات اتریشی بار دیگر گفته‌های خود را تکذیب می‌کنند!

تیر ۱۳۶۹ (ژوئیه ۱۹۹۰):

به مناسبت نخستین سالگرد قتل قاسملو و یارانش، در کشورهای مختلف جهان مراسم یادبودی از سوی حزب دموکرات کردستان ایران با شرکت جمعیتها و سازما- نه‌های بشردوست و مدافع حقوق بشر و شخصیت‌های سیاسی- فرهنگی و هنری برگزار شد. گروهی از نویسندگان و روشنفکران و مدافعان حقوق بشر در کشورهای اروپایی بیان - نامه‌ای را امضاء کردند تا یادآور شوند که یکسال بعد از قتل "دکتر عبدالرحمن قاسملو و دو شخصیت دیگر کُرد ۰۰۰ به دست فرستادگان رسمی جمهوری اسلامی ایران دروین"، " دولت اتریش نه حقیقت را روشن کرده و نه همهء واسطی را که يك دولت قانونی در اختیار دارد به کار برده است تا عدالت بتواند بلامانع کار خود را دنبال کند." امضاء کنندگان خواستار شدند که این جنایت بدون مجازات نماند و نتایج تحقیقات و بررسیها انتشار یابد و سازماندهندگان این جنایت به افکار جهانی معرفی شوند و در برابر دادگاه قرار گیرند." متن این نامه در روزنامه‌های مهم جهان انتشار یافت.

۱۹ تیر ۱۳۶۹ (۱۰ ژوئیه ۱۹۹۰): اظهارات "مانفرد وایدنجر" (۱۵) وکیل اتریشی قاسملو در مصاحبهء مطبوعاتی که از سوی "جامعهء حقوق بشر" در پاریس سازمان داده شد:

"در پایان ماه نوامبر ۱۹۸۹ (اوایل آذر ۱۳۶۸)، قرار بازداشت سه ایرانی که در

این قضیه دخالت داشتند مادرشد. در آن زمان، دادگستری اتریش باتوجه به نتایج آزمایشهای گلوله‌شناسی و گزارشهای کالبدشکافی به این سه ایرانی به‌شدت مظنون بود. ۰۰۰ اکنون پرسش این است که آیا پیش از اینکه دوتن ازین سه تن خاك اتریش راترك كنند حكومت اتریش نمی‌توانست چنین ظن و شکی راداشته باشد؟

بزرگیان در چهاردهم ژوئیه تا شب دیروقت، زمانی که برای دومین بار به وسیلهٔ ماموران پلیس بازجویی شد در دست پلیس بود. و در چهاردهم ژوئیه در پایان شب همهٔ اطلاعات و نکاتی که در پایان نوامبر به صورت کتبی در گزارش آمده است شناخته شده بوده است. ۰۰۰ حکومت اتریش برای توجیه بی‌عملی خود می‌گوید که گزارش کتبی گلوله‌شناسی رادراختیار نداشته است. و بنا بر این نمی‌توانسته است تصمیم بگیرد! در حالیکه واقعیاتی که در چهاردهم ژوئیه آشکار شد آنچنان بود که به گزارش کتبی کارشناسان نیازی نمی‌ماند."

معلوم نیست تصمیم‌اینکه قرارهای بازداشت به موقع صادر نشده است با کدام دستگاه است؟ "از سویی دادستان و بازپرس اظهار می‌کنند که پلیس به موقع آنها را مطلع کرده است و از سوی دیگر پلیس هم می‌گوید که شناختن مقصر این تاخیر غیرممکن است! ۰۰۰ اما در هر حال يك چیز مسلم است و آن اینکه زمانی که صحرارودی در ۲۲ ژوئیه اتریش راترك كرد همه چیز شناخته شده بود و دلایل کافی برای جلوگیری از حرکت او وجود داشت!

این خطای اصلی مقامات اتریشی است. آیا این خطا عمدی بوده است؟

پس از صدور احکام بازداشت، ما چندین بار از وزارت امور خارجه و وزارت دادگستری خواستیم که تصمیمات دیپلماتیک لازم را علیه ایران بگیرد. همهٔ قرائن نشان می‌داد که بزرگیان همچنان در سفارت ایران است پس توقیف وی در آن زمان ممکن بود. پناه دادن در سفارت به کسی که متهم به دخالت در یک چنین ماجرائی است، به معنای زیر پا گذاشتن قوانین بین‌المللی و خاصه سرپیچی از میثاق ۱۹۶۱ وین است. ۰۰۰ ما از دولت اتریش خواستیم که در این زمینه اقدام کند و در صورتی که ایران پاسخی ندهد قضیه رادر دیوان بین‌المللی لاهه طرح کند!

مقامات اتریشی هرگز به صراحت و به صورت رسمی اعلام نکردند که موارد مشخص اتهام این سه تن کدام است چرا که اینان برای انجام مذاکرات از تهران به وین فرستاده شده بودند! دولت اتریش از موضعگیری روشن در مورد این سه تن خودداری می‌کند. من فکر می‌کنم دولت اتریش نمی‌خواهد رابطهٔ ممکن میان سه فرد که در موردشان ظن آدمکشی می‌رود را با این امر که این سه برای مذاکره به وین آمده بودند توضیح دهد. وقتی ما می‌گوئیم که ظن قوی وجود دارد که دولت ایران در این قضیه دخالت داشته است دولت اتریش پاسخ می‌دهد که دلیلی در دست نیست. تمامی رفتار دولت اتریش

مارا بر این تصور می‌دارد که انگیزه، اصلی این دولت چیزی نیست جز اینکه از هرگونه مشکل سیاسی با ایران پرهیز کند."

آقای وایدینگر به پرسشهای حاضران نیز پاسخ داد. از او پرسیده شد که آیا بزرگیان همچنان در سفارت ایران در وین است؟ وی در پاسخ گفت که هفته پیش به وی اطلاع داده‌اند که به هنگام اقامت هیئت اتریشی در ایران، مقامات ایرانی به این هیئت گفته‌اند که این سه تن در ایران هستند و اگر مقامات قضایی وین بخواهند می‌توانند از ایشان در ایران بازجویی کنند. پس می‌توان نتیجه گرفت که بزرگیان هم اکنون در تهران است.

به نوشته "مارک کراوتز" (۱۶) (روزنامه، لیبراسیون، چاپ پاریس، دهم ژوئیه ۹۰) این هیئت از مقامات بلندپایه، اتریشی از ۳۰ خرداد تا هفتم تیر گذشته (۲۰ تا ۲۲ ژوئن ۱۹۹۰) در تهران بوده است و هنگامی که مسئله، قتل قاسملو و یارانش را مطرح کرده است مقامات ایرانی ضمن تکذیب هرگونه مداخله، خود در این آدمکشی، تأیید کرده‌اند که آن سه تن در تهران می‌توانند به هرگونه پرسش دادگستری اتریش پاسخ دهند. بازگرداندن آنها به وین نیز امکان ندارد. در اظهارات مقامات ایرانی نامی از بزرگیان برده نمی‌شود اما چون به حضور سه تن در ایران اشاره می‌کنند پس می‌توان نتیجه گرفت که او هم در ایران است! "کراوتز می‌پرسد: "از چه زمان؟ چگونه اتریش را ترک کرده است؟"

این اطلاعات را یکی از سخنگویان وزارت امور خارجه، اتریش، دکتر "استویان" (۱۷) در روز دوشنبه یازدهم تیرماه گذشته (دوم ژوئیه ۱۹۹۰)، در یک گفتگوی تلفنی در اختیار مارک کراوتز می‌گذارد: یعنی کمتر از یک هفته پس از بازگشت هیئت اتریشی از تهران!

در همین مقاله می‌خوانیم که "به گفته منابع موثق در وین، در روزهای ۱۵ و ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۹ یعنی زمانی که صحرارودی هنوز در بیمارستان بوده است، دو گروه دوازده و شانزده نفری ایرانی که از نظر نظامی مجهز بودند به وین وارد می‌شوند. یکی از برلن شرقی و گروه دوم از کشور اروپائی دیگر، احتمالاً سوئیس. همه آنها پاسپورت خدمت داشتند و در هتل‌های وین سکونت گزیدند و فقط پس از عزیمت صحرارودی به تهران بود که اتریش را ترک کردند."

۲۷ تیر ۱۳۶۹ (۱۸ ژوئیه ۱۹۹۰): برنامه دوم تلویزیون آلمان گزارش مستندی درباره "شبکه، تروریستی آیت‌الله‌ها در اروپا" پخش کرد. یکی از بخشهای اصلی این گزارش به قتل قاسملو و یارانش اختصاص یافته بود. "سوء قصد با همه جزئیاتش از پیش تدارک شده بود. ۱۴ ایرانی با پاسپورت سیاسی در هتل "اشتافانزدم" (۱۸) سکونت گرفته بودند. اینان که از برلن آمده بودند مأموریت داشتند که در صورت عدم

موفقیت سوء قصد، وارد عمل شوند و کار را تمام کنند." در این برنامه، "مانفرد ماتزکا" (۱۹)، نماینده وزارت کشور اتریش، اعلام کرد: "تحقیقات و تجسسات دقیق و پردامنه نشان داد که نقشه این جنایت به بهترین صورت، از پیش تهیه شده بود. به عبارت دیگر مابین امارکات گسترده ای روبرو هستیم که براساس آنها، چنین جنایتی طرح ریزی شده است. این جنایت کاریک فرد نیست که ناگهان و بی مقدمه و از سراحساسات و دریک لحظه تصمیم گرفته باشد و دست به جنایت زده باشد."

*

قریب دوهفته پس از جنایت وین، در ۶ مرداد ۱۳۶۸ (۲۷ ژوئیه ۸۹)، روزنامه مستقل "در استاندارد" اتریش نوشت: "به روشنی معلوم است که مقامات دولتی هر چه می توانستند کردند تا عزیمت شاهدان و متهمان را تسهیل کنند که اسرار سوء قصد از پرده بیرون نینفتد." در همان زمان "آر بایتر زایتونگ" (۲۰) هم نوشت: "این چنین اطاعت و فرمانبرداری از ایران، در وهله نخست، چند زمانی اتریش را از خشم ملایان در امان نگه میدارد اما چنین رویه ای در ضمن خود دعوتنامه ای نیز هست: اتریش کشوری زیباست. به اتریش بیایید و آدم بکشید." ■

تیر ۱۳۶۹ - ژوئیه ۱۹۹۰

برگردان شیدا نبوی

-
- | | | |
|------------------------|----------------------|----------------------|
| 1- Linkebahngasse. | 2- Renata Faistauer. | 3- Susanna Rassoul |
| - Rockenschaub. | 4- Franz Josef. | 5- Foregger. |
| -nak. | 7- Mock. | 8- Schadwasser. |
| 9- Peter Pilz. | 10 - | |
| Noricum. | 11- Der Standard. | 12- Werner Liebhard. |
| 13 - | Heinz Fischer. | 14- Eric Nettel. |
| 15- Manfred Weidinger. | 16- | |
| Marc Kravetz. | 17- Stojan. | 18- Am Stephansdom. |
| 19-Manfred | | |
| Matzka. | 20- Arbeitr Zeitung. | |

برگزیده‌ای از

«اسرار هزارساله»

علی اکبر حکمی زاده

اسرار هزارساله نام جزوه کوچکی است به قلم علی اکبر حکمی زاده که در ۱۳۲۲ انتشار یافته است. در این اثر، نویسنده اهل شرع را به پرسش می‌گیرد تا پرده از «اسرار هزارساله» ایشان بردارد. انتشار این جزوه سی و هشت صفحه‌ای خشم تند حوزہ نشینان و دین پروران را برانگیخت و از میان ایشان کسانی به پاسخگویی برخاستند. می‌دانیم که نخستین اثر چاپ شده آقای خمینی، کشف اسرار، خود جوابیه‌ای است بر این کتاب (نگاه کنید به مقاله «این نگارنده: از کشف اسرار تا اسرار هزارساله» چشم انداز ۰۶ تابستان ۱۳۶۸ ص ۱۴ - ۲۶). در این مقاله که بخشی است از زندگی روح الله موسوی خمینی، چنین آمده بود که طلاب قم از شیخ محمد خالصی زاده هم خواستند که نوشته حکمی زاده را رتبه‌ای بنویسد و او این خواهش را بی پاسخ گذاشت. دوتن از خوانندگان چشم انداز تذکر دادند که این نکته درست نیست: خالصی زاده در پاسخ حکمی زاده سلسله مقالاتی با عنوان رساله جوابیه در مجله آئین اسلام نوشته است (شماره ۰۵ سال اول ۱۳۲۳/۱/۲۶ تا شماره ۰۱۴ سال اول ۲۳/۲/۲۶) و چه با همین مقالات است که به صورت کتابی در همان زمان به چاپ رسیده است. در فهرست کتابهای چاپی فارسی از آغاز تا آخر سال ۱۳۴۵ (جلد دوم. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۲. ستون ۲۶۳۳) مشخصات این کتاب چنین آمده است: حاج شیخ محمد بن مهدی خالصی زاده: کشف الاستار، جواب بر اسرار هزارساله. تهران. ناشر محمد حسین محمدی اردبیلی. ۱۳۲۳.

کوششهای نگارنده، این سطور برای یافتن نسخه‌ای از کتاب کوچک حکمی زاده تاکنون بی نتیجه مانده است. اما آقای خمینی در کتاب خود آنچنان که مرسوم رتبه نویسان است، قسمتهایی از نوشته‌های حکمی زاده را نقل می‌کند. سراسر این قسمتهاست (که نمی‌باید از حدود یک سوم متن کتاب کمتر باشد) آنچه اکنون در این صفحات می‌آید. اعداد بین‌الهالین

شماره ۰ صفحات مأخذ اصلی نقل قولها یعنی کشف اسرار (قم ۰ انتشارات آزادی ۰ بی تاریخ ۰ [؟ ۱۳۵۹] ۳۳۴ صفحه) را به دست می‌دهد ۰

محمدتقی حاج بوشهری

پیرشی اول: حاجت خواستن و شفا خواستن از امام و پیغمبر شرک است؟

آیا حاجت خواستن از پیغمبر و امام و شفا خواستن از تربت و سجده کردن بر آن و ساختن این گنبد ها و بارگاه ها شرک است یا نه ؟ اگر هست بگوئید و اگر نیست خواهشمند است اول معنای شرک را بیان کنید تا ببینیم آن شرکی که این همه اسلام و قرآن با آن جنگیده با این کارها چه فرق دارد ؟ (۱۰) ۰۰۰

۰۰۰ شما می‌گوئید تربت امام شفا می‌دهد و اما آن از هر بلایی است ! پس بگوئید تمام بیمارستانها و داروخانه ها و دانشکده های طب و داروسازی را برچینند ! (۴۱) ۰۰۰
۰۰۰ اگر معجزه درست بود ، خوب بود پیغمبر این مکتوم را که کور بود شفا دهد و امیر- المومنین عقیل را شفا دهد (۴۵) ۰۰۰

۰۰۰ قرآن در چند جایی گوید خود پیغمبر غیب نمی‌داند پس چرا دینداران غیبگویی به پیغمبر بلکه به امام نسبت می‌دهند ؟ (۵۰) ۰۰۰
سجده کردن تربت شرک است یا نه ؟ (۵۶) ۰۰۰
ساختن این گنبد و بارگاه ها شرک است یا نه ؟ (۶۰) ۰۰۰

در اخبار وارد شده که چهار انگشت قبرها را از زمین بلند کنید ۰ می‌گویید این چهار انگشت بلند کردن و آب پاشیدن هم برای آنست که مساوی زمین شود (۶۵) ۰۰۰
می‌گویند شما می‌خوانید " من اراد الله به ، یکم ومن قصده توجه الیکم بکم فتح اللہ و یکم یختم و یکم یبذل الغیث " ۰ این شرک نیست پس دیگر شرکی در دنیا نخواهد بود ! (۶۸) ۰۰۰

پس از آنکه پیغمبران مردم را به منظور اصلی یعنی توحید راهنمایی کردند چیزی نگذشت که [این مردم] به یاد هندوستان افتادند و گفتند ما که نمی‌توانیم خدای پیغمبران را نه به چشم و نه به دست و نه در خیال بیاوریم از آن طرف سخن آنها را هم نمی‌توان شنیده گرفت پس می‌گوئیم خدای پیغمبران مال آنها و خود آنها هم مال ما تا بتوانیم دور قبرشان پنجره گذاریم و در پنجه بگیریم ۰ باری اگر نشد خود را به آن برسانیم می‌توانیم آنها را در ذهن خود حاضر کنیم (۷۳- ۷۲)

۰۰۰ در کافیه که یکی از چهار کتاب معتبر است می‌نویسد خدا عالم را آفرید و اختیار آنرا با محمد و علی و فاطمه گذاشت (۷۴) ۰۰۰

خدا مگر مانند آن خوند مکتب است که وقتی شاگرد را به فلک بست خیلی می‌زند مگر اینکه

دیگری بیاید و میانجیگری بکند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا (۷۷) ۰۰۰
 ۷ نویسنده: کشف اسرار با رد دیگر اشکالات صاحب اسرار هزار ساله رابه این نحو خلاصه می کند: "

- ۱- طلب شفاعت کردن از مردگان شرک است؟ (۷۷) ۰۰۰
- ۲- شفاعت خواستن، دخالت دادن غیر است در کارهای خدایی و این شرک است (۷۸) ۰۰۰
- ۳- شفاعت خواستن و میانجیگری کردن با مقام خدایی منافات دارد و به گفته «بندگان خدا مثل آخوند مکتبی است که تا میانجی پیدا نشد دست از کار خود بر ندارد (۷۸) ۰۰۰
- ۴- شفاعت منافعی با اراده ازلای خدایی است و لازم آن برگشتن خدا است از تصمیم خود و این منافعی با مقام خداست (۷۸) [۰۰۰

"دین امروز مای گوید دوم از اصول دین عدل است ولی مانند گندم نمایان جو فروش، خدایی را که در عمل به مانسان می دهد می بینیم خیلی ستمکار و کارهایش خیلی کودکانه است زیرا این خدا گاهی رابه کوهی می بخشد و کوهی رابه گاهی. این خدا بیست رابه بهانی دهد ولی به بهانه می دهد (۸۱) ۰

۰۰۰ در کافیه با سند صحیح رسیده که خدایا م قائم راسال هفتاد هجری معین کرده بود ولی چون مردم امام حسین را کشند خدا اهل زمین را غضب کرد و آن رابه سال ۴۰ هجری پس انداخت ولی چون ما این رابه شما گفتیم و شما هم به مردم گفتید دیگر خدا برای این کار وقتی پیش مان گذاشت. و در جای دیگر است که امام جعفر صادق (ع)، اسمعیل را جانشین خود کرد. پس چون از اسمعیل کاری سرزد جانشین خود را موسی کرد. چون از علت این تغییر پرسیدند گفت درباره اسمعیل بداء شد. راستی اگر خدایی اینطور است پس هر بی سروپایی حق دارد ادعای خدایی کند؟

پرش دوم: استخاره و غیبگویی و خرافات

آیا ما می توانیم به وسیله استخاره یا غیر آن با خدا راه پیدا کنیم و از نیک و بد آینده یا خبر شویم یا نه؟ اگر می توانیم پس باید از این راه سودهای خیلی بزرگ مالی و سیاسی و جنگی ببریم و از همه دنیا جلو باشیم؟ پس چرا مطلب بعکس شده؟ " قل ان کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما منسی السوء" و اگر نمی دانیم پس چرا بانام خدا و جان و مال مردم بازی می کنید؟ (۸۹) ۰۰۰

خوب بود ما عالم را با استخاره بگیریم (۹۴) ۰۰۰ خوب است با چنگ زدن به استخاره با چند نفر پیاده و سواره حمله کنیم به مملکت انگلستان و همه عالم را به زیر پرچم بیاوریم. ۰۰۰ مسئولینی بجای اینکه چند سال جنگ کنند و پس از آن همه خسارتهای جانی و مالی بفهمد شکست می خورد، خوب بود چنگ می انداخت به تسبیح (۹۵) ۰۰۰

۰۰۰ دختری را برای جوانی پسندیده ماند پس از گفتگوی بد آمدن استخاره از هم جدا می شوند و خانه ای برای خرید مناسب دید یا بدی استخاره منصرف می شود. ۰۰۰
 خدای داند چه ضررها و خسارتهایی از همین استخاره به ما رسیده و اینها از زرنگی

مخصوص به خود پروری همه روپوش گذاشته‌اند (۹۶)۰۰۰

اما غیبگویی یا هر کار دیگر مانند آن اگر از راه دین است که هیچکس به خدانزدیکتر از پیمبران نیست و شما می‌بینید که پیغمبر اسلام در چند جای قرآن خود را از این کار برکنار می‌داند و اگر از راه علم و آئین طبیعت است که هیچکس مانند اروپائیان در این زمینه پیش نرفته‌اند و شما می‌بینید که آنها چنین ادعایی ندارند ولی ما از اینها چشم می‌پوشیم و می‌گوئیم هیچ دلیلی بهتر از وقوع نیست، شما اگر غیبگویی یا هر چه که از آئین طبیعت خارج است پیش خود یا کس دیگر سراغ دارید بیائید به خرج من دانشمندان را بخوانید و مجلسی برپا کنید تا در برابر آنان این کار خود را نشان دهید ما هم آنرا به دنیا اعلام می‌کنیم تا بداند تا ایران جای مردان خداست. می‌گویند:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

می‌گوئیم این چه اسراری است که به مردم زودیاوربی سواد می‌گویند ولی پای مردم دقیق که پیش می‌آید آنگاه جز اسرار می‌شود؟ (۹۷)۰۰۰

می‌گویند [۱] بهتر است بجای این حرفها برای مردم فکر خوار و بار کنید می‌گویند [۲] این حرفها باعث نفاق می‌شود [۳] این حرفها برای شهرت است [۴] اینها تحریک اجانب است (۱۰۰)۰۰۰ اینها می‌گویند [۵] چطور اینهمه علما و بزرگان نمی‌فهمیدند و شما فهمیدید؟ حال گرفتیم اینها غلط است و ما کنار گذاشتیم عوض اینها چه بگذاریم؟ (۱۰۱)۰۰۰ می‌گویند عقل بشر ناقص است به این دلیل کمی - بینیم اینهمه دینهای بیشمار که در دنیا بوده و هست همه می‌گویند دلیل عقل داریم و حال آنکه واقع یکی بیش نیست (۱۰۲)۰۰۰

نویسنده اسرار هزار ساله به زیارت رفتن سنگ در مشهد و چسبیدن دونه فر آدم و این طور "معجزات" اشاره می‌کند (۱۰۳) و می‌نویسد [۱] می‌گویند این خرافات در همه جای دنیا است و به جایی هم ضرری ندارد ما چرا مردم را برنجانیم؟ دیگر آنکه می‌گویند خرافات بهتر از لجام گسیختگی است! (۱۰۴)۰۰۰

پوشش سوم: امامت از اصول دین است؟

اگر امامت اصل چهارم از اصول مذهب است و اگر چنانچه مفسرین گفته‌اند بیشتر آیات قرآن ناظر به امامت است چرا خدا چنین اصل مهم را یکبار هم در قرآن صریح نگفت که اینهمه نزاع و خونریزی بر سر این کار پیدا نشود. این بیخردان گاهی در دعوی خود مندی خویش، کار را به جایی می‌رسانند که خود را یا پیغمبران همسر می‌کنند و می‌گویند عقل فرستاده نزدیک خدا است و برای آدمی همچون چشم است که بی دستور او حق ندارد قدمی بردارد و گاهی کار بیخردی را به جایی می‌رسانند که در یک همچو چیزی که از روشنترین دستورهای عقل است اظهار تردید می‌کنند یا یکسر به انکار بر می‌خیزند! (۱۰۵)۰

دین امروز ما امامت را پس از نبوت می‌شمارد ولی در عمل آنرا خیلی با لایر می‌شمارد زیرا

ماوشما هیچ نشنیده ایم که پیغمبر کوری راشغا یا بیماری را خوب کرده باشد و ندیده ایم که کسی به نام پیغمبر نداری کند ولی اینها و مانند اینها را درباره امام و امامزاده بسیار شنیده و دیده ایم. پیغمبر می گفت من مالك سودوزيان خود نيستم ولی اينها میگویند "جهان اگر فنا شود علی فناش می کند" (۱۲۰).

میگویند چه شده است که برای فضائل ائمه و سادات اینهمه مجلسها برپا و کتابها نوشته شده و درباره پیغمبر معمول نیست؟ علت این همچشمی و لجبازی است ؟ (۱۲۳)...

دینداران چیزهای بد را از خدا و خوب را از ائمه می دانند و پیغمبر را هم بیکاره میدانند به دلیل آنکه ما بیماری داشتیم هر وقت تب می کرد پرستارش می گفت چه کنیم ؟ خدا خواسته ! و چون خوب می شد می گفت از برکت ائمه اطهار راحت شد ! (۱۲۴) ... پس از آن چند حدیث نقل کرده : یکی حدیث ابی حمزه است که از حضرت علی ابن - الحسین نقل می کند که خورده پر ملائکه را جمع می کرد . یکی احادیث دیگر است که جبرئیل پس از فوت پیغمبر (ص) می آمد و اخبار را از غیب برای فاطمه می آورد . و امیرالمومنین آنهارا می نوشت و آن مصحف فاطمه است و در این احادیث سه اشکال می کند یکی آنکه در قرآن می گوید وحی را روح الامین بر قلب تومی فرستد و هیچ نامی از وحی آوردن جبرئیل در میان نبوده . دوم آنکه ملائکه پر و پشم ندارند و در قرآن نامی از آن نیست سوم آنکه اگر این احادیث درست باشد باید اسلام چهارده پیغمبر داشته باشد بجای یکی (۱۲۵) .

زواره گفت از امام چیزی پرسیدم جوابی داد دیگری آمد و همان را پرسید جواب دیگری داد و باز دیگری آمد و همان را پرسید جواب دیگری داد . گفتم در جواب سه نفر از شیعیان که يك چیز پرسیدند سه جواب دادید ؟ گفت برای آنستکه اختلاف بین آنها رفته و شناخته نشوند ! پس از آن می گوید اگر این احادیث هم صحیح باشد دیگر چه عرض کنم ! (۱۲۸) .

میگویند پیغمبر می ترسید از اینکه راجع به امامت چیزی بگوید و مردم نپذیرند . و حال آنکه خود قرآن و تاریخ پیغمبر گواه است که هیچ محافظه کاری در کار او نبوده (۱۳۰) ... و نیز میگویند امامت در قرآن بسیار تصریح شده ولی آنها را انداخته اند ! (۱۳۱) در صدر اسلام امامت يك امر ساده یا سیاسی بوده که قرآن و مسلمین درباره آن ساکت بودند ولی بعد هازماداران ایران برای بیرون رفتن از حکم خلفای عرب یا ترک امامت رابه این رنگ درآوردند / و دلیل آنرا چنین می آورد که کتابهای زمان قبل از صفویه و بعد از آن فرق کرده درباره امامت . بعد از صفویه کتابها بزرگتر و غلوشان بیشتر شده است . حاصل کلامش آن است که مذهب تشیع را صفویه از پیش خود شاخ و برگ دادند برای پیشرفت کار خود و پس از آن به این رنگ مانده (۱۳۳) .

آب يك جوارگرازيك سرچشمه با شده هر چه پائینتر آید اگر کمتر نشود زیاد تر نخواهد شد، حالا شما کتابی را که درباره امامت نوشته شده به ترتیب تاریخ با هم بسنجید و یا يك

کتاب از پیش از دوره صفویه و یک کتاب هم از بعد از آن پهلوی هم بگذارید . آنگاه می بینید که هر چه پائینتر می آید غلو آنها بیشتر و حجمشان بزرگتر می شود (۱۵۴)
 . . . امام هر که باشد تنها برای زمان خود امام است نه زمانهای دیگر (۱۶۳) .
 احترام امام پس از مردنش تمام می شود یا آنکه اگر حدیثی راجع به حکمی از احکام خدا گفت تا امام زنده است آن حدیث را باید عمل کرد پس از مردن او دیگر آن حکم را نباید عمل کرد (۱۶۴) .
 اگر کتاب نهج البلاغه را هم مدرک قرار دهیم خود امام علی بن ابیطالب در نامه که به معاویه می نویسد می گوید شورای مهاجرو انصار اگر کسی را امام گردانید همان رضای خداست (۱۶۴) .

پرسش چهارم: ثواب زیارت یا عزاداری؟

. . . مزد هر کاری بسته است به کوششی که برای آن می شود و سودی که از آن به دست می آید . پس احادیثی که می گوید ثواب یا زیارت یا عزاداری یا مانند آنها برابر است با ثواب هزار پیغمبر یا شهید (آنهم شهید بدر) آیا درست است یا نه؟ (۱۶۶) . . .
 در هر راهی بخصوص راه خدانام شخص باید گم باشد . امامت که به جای خود، نبوت هم نباید جزء دین شمرده شود زیرا آنان راهنمای دیندونه جزء دین . . . اگر این گفتگوهای بیپایه که بر سر نامها و شخصها می شد بر سر منظور اصلی که توحید است و تقوا، می شد هم زودتر این اختلافها برداشته می شد و هم بهتر پیشرفت داشت (۱۷۵ - ۱۷۴) . . .

پرسش پنجم: فقیه، نایب امام است؟ و حکومت حق او؟

اینکه می گویند مجتهد در زمان غیبت نایب امام است راست است یا نه؟ اگر راست است حدودش چیست؟ آیا حکومت و ولایت نیز در آن هست یا نه؟ (۱۷۹) .
 دین امروز ما می گوید فقیه در زمان غیبت نایب امام است . بر این سخن چندین اشکال فقهی و علمی وارد است . . . اگر همه فقها ولایت و حکومت داشته باشند ما در هر محله و گاهی در یک خانه چندین شاه داریم (۱۸۶) . . .
 تازه طبق مبانی فقهی هم این ادعا که حکومت حق فقیه است هیچ دلیل ندارد (۱۸۷) .
 بعضی می گویند لازم نیست حکومت دست فقیه باشد بلکه دست هر کسی هست به مانند ولی از فقها اجازه بگیرد چنانچه بعضی هاشان می کردند و در قانون هم هست آنگاه موارد اشکال می شود (۱۸۹) . . .

من به مجلس و دولت اجازه می دهم که هر کاری را برای کشور و مردم مفید می دانند انجام دهند (۱۹۰) . . .

اگر راستی همه کارها را با این دستور انجام می دهند این چیزی است تشدنی و به عبارت دیگر دور لازم می آید زیرا با این حساب بودن قانون و مجلس بسته به اجازه فقیه

است و با بودن فقیه هم، قانون و مجلس و دولت معنی ندارد (۱۹۰). ...
 دین امروز ما می گوید باید تقلید از مجتهد زنده کرد در نتیجه همینکه مجتهد مُرد
 گفته ها و رساله ها، و وقتیهائی که صرفاً آموختن آن کردند باید کنار رود با مردم از نو
 کتاب بخزنند و مدت ها وقت صرفاً آموختن آن کنند (۱۹۲). ...
 ... دلیل عقل و نقل بر خلاف تقلید از زنده است زیرا نقل می گوید "فار جعوالی رواة
 احادیثنا". اگر حیات شرط باشد باید این احادیث را هم کنار بگذارید، و عقل هم
 می گوید اگر عالمی یا پزشکی یا مهندسی یا فقیه در فن خود کاری را انجام داد و مُرد
 گفته، او به اعتبار خود باقی است و نباید آن را اورا مثل رساله های علمیه دور ریخت (۱۹۵)
 ... (۱۹۴).

... برای این حکم [یعنی جایز نبودن تقلید میت] يك دليل موهوم كشداری درست
 کرده اند به نام اصل عدم جواز که بهتر است معنائیش را هم از خود اهل فن بپرسید تا
 ببینید دین شما بر روی چه پایه هایی است " (۱۹۷). ...
 ... شاید گمان کنند اینها مدرک دیگر جز این مدرک بی پایه [اصل عدم جواز] داشته
 باشند ولی باید بدانند که من این سخنان را در پشت کوه قاف نمی نویسم مادر اینجا
 يك سلاح داریم و آن حقیقت است پس چگونه ممکن است آنرا هم با دست خود بشکنیم.
 من قسم یاد نمی کنم ولی به شما اطمینان می دهم که در سرتاسر این کتاب کلمه ای خلاف
 حقیقت ننوشتم (۱۹۸). ...
 عنوان دیگری که برای روحانی درست کردند اینست که "هر کس به گفتش عالم بگوید
 کفشک کافر می شود" (۲۰۰). چون این عنوان برای روحانی ثابت شد هیچکس
 نتوانست به قصد اصلاح دستی به این دستگاه دراز کند و خرده گیری کند تا در نتیجه
 به این صورت درآمد (۲۰۱). ...

پیرش ششم: چرا روحانی عوام فریب است؟

اگر روحانی خرج خود را بوسیله کار کردن یا از يك راه ثابت و معین دیگری به دست
 آورد که در گرفتن حقایق آزاد باشد بهتر است یا مانند امروز خرج خود را بی واسطه از
 دست توده بگیرد و ناچار شود به میل آنها رفتار کند؟ (۲۰۳). ...
 چون روحانی خرج خود را از توده می گیرد در نتیجه ناچار است که همیشه به میل توده
 سخن بگوید و این دوعیب بزرگ دارد اول آنکه فکرهای غلط توده را وقتی ملا قبول کرد
 یا از آن سکوت کرد رایج می شود و موجب پیدایش خرافات می شود دوم آنکه ملامت توده
 می شود (۲۰۹).

... روحانی هم بنده خداست وقتی دید شتر در خانه، آنکس را نوبه زمین می زند که
 محافظه کار تر است، وقتی دید لبره ها و بارها و احترامهایش آن کس می رود که خرافاتی تر
 است، وقتی دید در روضه و منبر آنکس جلو تر است که دروغ بهتر بگوید و در برابر ملای
 دیگری که هم تراز همانهاست چون به میل توده سخن نگفته برای نان خالی هم در-

مانده است از همینجا درس کار خود را برای همه عمر می خواند (۲۱۰). يك مثال روشن: امروز همه می دانند كه قمه زدن خلاف شرع است و این روضه های امروز بیشتر دروغ است و دروغ بر پیغمبر و خدا هم بدترین دروغها است با این حال چرا يك ملا جرات ندارد مردم را از این کاری باز دارد؟ برای آنكه می داند اگر چنین حرفی از دهانش بیرون بیاید نانش سنگ خواهد شد (۲۱۲). روحانی اگر آنچه می دانست می توانست بگوید كار دين و زندگی ما خیلی بهتر از اینها بود. ملا اگر از قطع نان خود نمی ترسید این اسرار در پشت پرده نمی ماند (۲۱۳).

۰۰۰ رادیو طهران به جای پشتیبانی از دستوری كه خود دولت داده شروع کرده همان روضه ها و گرافه هایی كه می دانیم (۲۱۴).

آراه اصلاح این وضع آنست كه روحانی از بیت المال حقوق بگیرد ۰۰۰ برای این كار تنهاری كه بخاطر می رسد و با هیچ قانون و عقیده هم مخالف نیست آنست كه امروز در كشور ما موقوفات زیادی است كه مصرفش روضه و مانند آنست. اگر در آمد آنها با نظارت يك رئیس روحانی و سازمانی درست ولی غیر دولتی در این راه صرف شود هم مال وقف به مصرف خود رسیده و هم بزرگترین خدمتی از این راه به دين و زندگی شده ولی اگر توده همین است و روحانی همین، نه بر مرده برزنده باید گریست (۲۱۵).

شاید بگوئید تو یا مجتهدی یا مقلد؟ اگر مجتهدی حرفهایت برای خودت حجت است و اگر مقلدی این فضولیهابه تومنم رسد! آری، این سخن درست است ولی برای راهنه برای نتیجه. شما به قانونگزاران بگوئید كه حكم را چگونه و از كجابه دست آورد ولی حكمی را كه به شما داد باید با حكم عقل و قانون طبیعت كه حكم مسلم خداست راست بیايد و گز نه مانند امروز می شود كه برای يك آیه "ان الله يحب المتطهرين" كه دستوری است خیلی ساده و حدودش را هم هر كس می تواند با فطرت خدا داد بفهمد چند برابر قرآن، كتاب نوشته می شود تازه نتیجه اش هم این می شود كه آب خزینه حمام و آب حوض مسجد جمعه با همه آلودگیهایش پاك است ولی پاكیزه ترین آبها اگر سرسوزنی از كتر كمتر باشد همین كه انگشت متنجس به آن رسید نجس می شود (۲۱۷). ۰۰۰

روحانی اگر راستی به وظیفه خود عمل كند از پزشك هم با لا تراست زیرا پزشك جان را نگه میدارد ولی این روان را كه ارزش جان هم به او است حال اگر همین كس پارا از كلیم خود دراز تر كند یا وظیفه خود را بعكس انجام دهد می شود گفت از همه مردم پست تر است.

روشنتر بگویم ضرر چنین كسی برای يك كشور بیشتر است از نایب حسین كاشی برای يك شهر. زیرا اموال را می برد و این خرد را. او در خانه مردم به ناحق قدم می گذارد و این در دل مردم آثار او پس از رفتن از میان می رود ولی بدعتهای این قرنهای ماند (۲۲۰).

پرسش هفتم: دولت ظلمه است؟

اینكه می گویند "دولت ظلمه است" یعنی چه؟ آیا مقصود آنست كه دولت چون به

وظیفه‌اش رفتار نمی‌کند ظالم است یا مقصود آنست که دولت باید به دست مجتهد باشد ؟ (۲۳۱) *

دین امروز ما می‌گوید هر دولتی که پیش از قیام قائم برپا شود باطل است "کل رایة ترفع قبل قیام القائم فصاحبها طاغوت بعد من دون الله" *

می‌گوید کار سلطان و همراهی با آن عدیل کفر است "سالتة عن عمل السلطان فقال الد- خول فی اعمالهم والعون لهم والسعی فی حوائجهم عدیل الکفر" * می‌گوید قتال به همراهی غیر امام مانند خوردن گوشت خوک و خون است بلکه در حدیث صحیح آمده بودن برای جنگ با دشمن راهم نبی کرده (۲۲۵) *

شگفتا و حشیان افریقاییان را می‌دانند که باید مدبری داشته باشند که افراد پراکنده، آنهارا گردآورند و دست ترین حیوانات خود را برای ایستادگی در برابر دشمن آماده می- کند ولی مافرقه ناجیه در میان همه، انسانها و حیوانات یک سخن تازه به نام دین درست کرده ایم که در قوطی هیچ عطاری یافت نمی‌شود (۲۳۱) ***

چون دیدند این سخن بی پایه را قبول نمی‌کنند آنرا به رنگهای دیگر درآورند که ما آنهارا مورد گفتگو قرار دهیم سپس زبانهای آنرا بیاوریم :

۱- می‌گویند حکومت باید به دست فقیه باشد و حال آنکه دیدیم به این سخن دلیلی ندارند بعلوه هرگاه چیزی را شرط برای چیزی دانستند باید تناسبی مابین آنها باشد اگر گفتند مهندس باید ریاضی بداند سخنی است درست ولی اگر گفتند مهندس باید فقیه باشد شما خودتان به این شرط می‌خندید * يك پادشاه که باید برای کشور کار کند چه نتیجه دارد که مدت ها وقت خود را صرف کند تا ببیند آیا مقدمه، واجب و اجبست یا نه ؟ (۲۳۲) *

۲- می‌گویند حکومت باید دینی باشد * اگر مقصود دینی است که بازندگی بسازد چیست بهتر از آن هرگاه چنین دینی را از دولت بخواهید خواهد دید برقت زیرا دین بهترین پشتیبان برای دولت است و اگر مقصود همین دینی است که درست ما است بی‌پرده باید گفت که این مثل آدم کاغذی است که تنها می‌توان آنرا در پشت شیشه گذاشت و اگر روزی بخواهند آنرا از میان اوراق کتاب بیرون بیاورند و صد درصد به موقع اجرا بگذارند همان روز هم باید فاتحه، کشور روزندگی را خواند (۲۳۴) *

۳- می‌گویند حکومت باید از روی عدالت باشد * البته آن شرطی است که هیچکس منکر آن نیست ولی همه می‌دانیم که اینها بهانه است و مقصر اصلی چیز دیگری است جایی که تکلیفات آدم دوسر و احکام از دواچ زن جنیه را تعیین کرده اند و احکام مردگان را از دم مرگ تاصور اسرافیل نوشته‌اند برای کاری مانند حکومت که پایه، اول زندگی است و همه، مردم در هر زمانی با آن سروکار دارند هیچ تکلیفی معین نکرده‌اند ! (۲۳۷) *

اما اگر می‌گفتیم چون دولت به وظیفه‌اش رفتار نمی‌کند ظالمش می‌خوانیم و یا چون مالیات را بیهوده خرج می‌کند حرام می‌دانیم این و لخر جیها و وظیفه شناسیها از اول پیدا نمی‌شد * ما می‌گوئیم اگر در زمان غیبت، انوشیروان عادل به تخت نشیند

ظالم است. می گوئیم هرکس کار دولت را کند چه وظیفه نشناس باشد و چه وظیفه شناس، اعانت ظلم و یا عدیل کفر است! مامی گوئیم مالیات را هرکس بگیرد چه کم و چه زیاد حرام است و باید به همان طریقی که همه می دانیم حلال کند. مامی گوئیم تا می شود نباید مالیات داد چون از دست مارت مرغی است که به هوا پریده (۲۳۸-۲۳۹). اما زیا نهایی این عقیده :

۱- مردم را در باره حکومت گنج و سرگردان کرده ... کار دولت در ایران به صورت مبهم و بیخونجی درآمده از یک طرف می گویند مال و کار دولت محترم است و برای آن قانونها و آئین نامه هادرست می کنند و از یک طرف می گویند مال دولت مجهول المالک و بی صاحب است و این مقررات هم به خود و من در آوردی است از یک طرف می گویند خدمت به نظام واجب است زیرا اسلام جهاد را واجب کرده و از یک طرف می گویند جهاد اسلام چیز دیگر است و اینها چیز دیگر (۲۴۱).

۲- استقلال و آرامش کشور را ست کرده ... سربازی که پایه استقلال کشور روی شانه اوست یا پاسبانی که آرامش شهر بر عهده اوست با داشتن این عقیده چگونه فداکاری و جانبازی کند؟ او در سربا ز خانه روزنامه سخن از مبهم پرستی زیاد شنیده و سرودهای میهنی را هم خوب آموخته ولی همه آنها در برابر آن يك كلمه که به نام دین شنیده هیچ است (۲۴۷).

۳- به خزانه دولت زیانیهای بزرگ رسانیده ... وقتی فلان سوداگر و بازرگان می خواهد مالیات بدهد می بیند پول است نه جان که آسان بتوان داد. اینجا است که تا بشنود دادن مالیات اعانت ظلم است اگر هم هیچ عقیده نداشته باشد به فکر دین می افتد می گوید باید مامور و وصول را فریب داد یا بوسیله رشوه قانعش کرد که این مالیات را بگیرد (۲۴۹).

۴- کارکنان دولت را به کارست و بدبین می کند کارمند دولت پایه دین علاقه دارد یا نه اگر ندارد که حسابی نداریم و اگر دارد این راهم به همراهش تزییق کرده اند که کار دولت بد است و پولش حرام است پس در این صورت از اول خود را جهنمی و بدکار دانسته سپس به کار وارد شده حال شما از چنین کسی چه انتظار دارید جز همان که می گوید آب که از سر گذشت چه يك پی چه مدنی (۲۵۱).

مامی شناسیم کسانی را که برای گرفتن تذکره و رفتن زیارت که به گفته خودشان مستحب است رشوه می دهند که مسلماً حرام است می بینیم رسواترین دروغها را همین که نام دین به رویش آمدی چون و چرا می پذیرند و بعکس تمام هوش و جربزه خود را به کار می برند تا ببینند به کجای قان و مقررات می توان دست انداخت یا مسخره کرد. بسیاری شناسیم کسانی را که از مال دولت می دزدند و یا خیانت می کنند و از همان پول صرف زیارت و روضه و نذر می کنند (۲۵۲).

۵- فشار همه این خرابیها بر دوش توده بینوا افتاده ... چون غرض از برپا شدن حکومت و دولت آسایش توده است و نگهداری هر حکومتی هم با خود توده است از اینرو هر

خرابی در این دستگاه وارد شود فشارش بر دوش خود مردم خواهد بود پس از همه، اینها بخود ملاهانیز از این عقیده آسیب بزرگی رسیده زیراکسانی که به آنان عقیده دارند چون کار دولت را بد می‌دانند کمتر پیرامون آن می‌روند و به عکس بیشتر کسانی وارد کار اداری می‌شوند که به گفته آنان ارزش نمی‌دهند یا مخالفت در نتیجه آن شده که دیدیم (۲۵۴).

پرسش هشتم: مالیات حرام است؟

اینکه می‌گویند مالیات حرام است یعنی چه؟ آیا مقصود این است که بطور کلی نباید مالیات گرفت یا آنکه باید بجای مالیات زکوة گرفت؟ اگر قسم دوم است در مثل امروز از مثل شهر تهران یا شهرهای مازندران یا کشورهای صنعتی از چه چیز زکوة بگیریم؟ (۲۵۵).

... دین امروز می‌گوید پول مالیات حرام است و گرفتنش ظلم است و دادنش اعانت بر ظلم و باید به جای آن زکوة و خمس گرفت اما زکوة از نه چیز باید گرفته شود طلا و نقره تا آخر. و اما خمس از ارباب تجارت و صنعت می‌توان گرفت ولی مصرفش نصف سهم امام است که باید داد به مجتهد، و او هم یا باید بدهد به سادات یا به ملایان دیگر یا به شخصی امین بسیار دویابه زیر خاک امانت گذارد تا امام زمان بیاید بدارد. و نصف دیگرش هم یکبار به مال سادات است (۲۶۱).

اینکه گفتیم دستورهای دین امروز ما اگر از میان اوراق کتاب بیرون آید و وارد عمل شود همان روز باید فاتحه، کشور و زندگانی را خواند نسنجیده نگفتم، شرط اول برای نگهداری هر توده، داشتن قانون مالی درست است. اکنون ببینیم کسانی که می‌گویند همه، روی زمین باید زیر فرمان ما باشد آیا با این دستور من در آوردی خود چگونه می‌توانند يك توده، كوچك را اداره کنند؟ (۲۶۲).

اما زکوة چنانچه دیدیم باید از چیزهایی گرفته شود که بعضی از آنها امروز هیچ نیست مانند طلا و نقره، مسکه دار، و بعضی از آنها کم است مانند شتر و خر و مویز، و بعضی همه جا نیست مانند گاو و گوسفند و جو. بنابراین مردم مازندران که زراعت آنها برنج است یا مردم تهران و شهرهای دیگر و کشورهای صنعتی از چه چیز مالیات بدهند؟ (۲۶۳) اما خمس هم به آنطوری که گفته شد با زندگی امروز نمی‌سازد چنانچه یکی از درآمدهای مهم امروز که وجودش هم لازم است گمرک است که با این دستور نمی‌سازد (۲۶۴).

خمس از زکوة عملی تر است ولی در برابر، دواشکال بزرگ دیگر دارد:

اول آنکه حدیثهای زیادی از صحیح و غیر صحیح رسیده که امام خمس را بخشیده، چیزی را که شاه می‌بخشد شیخ علی‌خان چرامی بخشد؟ در کتاب "وفا" من شمرده شانزده حدیث در این باره رسیده. چه شده است که برای يك حدیث که می‌گوید "من زار فاطمة بقم فلد الجنة يك چنان خانه، بزرگی با آنهمه تشریفات برپا کرده‌اید ولی شانزده حدیث صحیح و غیر صحیح هیچ جابه حساب نیامد؟ آفرین بر این داورى! (۲۶۸).

دوم آنکه مقصود از گرفتن این پولها تنهاییول گرفتن نیست بلکه مقصود اصلی تامین خرجهای ضروری کشور است و حال آنکه طبق این دستور چنانکه دیدیم مصرف خمس نه تنهاییه حال کشور سودی ندارد بلکه خود یک کارخانه گداسازی بزرگی است . شما خود اگر فرزندی داشته باشید سالم و بیکار حاضر نیستید خرج او را بدهید چه رسد به دیگران ! پس محمود علی که خود سرچشمه غیرتند چگونه حاضر خواهند شد که کسانی به فرزندان آنها یا با کسان دیگر به نام آنها مال بی عوضی بدهند و از این راه دسته ، زیاده را به نام دین تنبل و بیکار بار آورند (۲۷۰) .

خنده آور است که کسانی پیش خود یا لیاکتهای مانند خود می نشینند و می گویند اروپائیان قانونهای ما را برداشتند و مورد عمل قرار دادند تا به این جا رسیدیم می گویند دنیا اگر این دستور ها را عملی می کردند چنین و چنان می شد ! آری من می توانم در اطاق خود بنشینم و در عالم خیال به روی اقیانوس اطلس یک کشور پهناوری بسازم و برای آن بناهایی با هزار طبقه درست کنم ولی تمام این کشور خیالی را دو کلمه حرف حساب نقش بر آب می کند (۲۷۲) .

این دستورهای شاهم اگر عملی بود اول باید در کانون خود عملی شده باشد . در ایران زیاد بودند پادشاهانی که با اجازه علماء کار می کردند . چرا آنها این گورهای گرانبها را برداشتند تا به جنگ دیگران افتاد ؟ امروز هم که زمامداران و پیشوایان و نویسندگان ماطرفدار دینند بگوئید این اصل مهم دین را عملی کنند تا هم وصولش آسانتر باشد و هم مردم از پول حرام دولت آسوده شوند ! (۲۷۳ - ۲۷۴) .

می گویند اگر مردم راستی دیدند یک حکومت ملی و دلسوزی دارند خود پشتیبان آن خواهند شد و این پولهایی را که به نام وقف و تذرو و وصیت و غیره از اینها در راه دیگر خرج می کنند در این راه می دهند چنانکه این کار در تاریخ نظیر هم دارد . می گویم اگر یک توده تربیت درستی داشته باشند و یا اگر هم تربیت ندارند باری اخلاق نیک فطری خود را از دست نداده باشند ممکن است چنین کارهایی کنند ولی از چنین مردمی که دستورهای دینی شان چیزهایی است که در این کتاب نمونه آن را می بینید چنین انتظاری نتوان داشت ، از کسانی که خویش و همسایه خود را اگر بنه می گذارند و در چنین روزگار سیاهی دسته دسته به زیارت می روند شما انتظار فدای برای کشور هم دارید ؟ عجب خیال خامی ! (۲۷۶ - ۲۷۵) .

آری، خدا حس نیکخواهی در آدمی نهاده اگر آن را در راه بیپهوه به کار برند به همان قانع خواهند شد چنانکه اگر کسی شهوت جنسی خود را در راه نامشروع به کار برد از راه مشروع منصرف می شود . اینست که می بینید در ایران اینهمه پولهای گزاف به نام نذر وقف و وصیت داده می شود ولی در میان آنها خیلی کم است چیزی که راستی دردی از مردم دوا کند (۲۷۸ - ۲۷۷) .

۷۰۰ اینهمه تکیه ها برای عزاداری و مدرسه ها برای طلاب و گنبد و بارگاهها از این اوقاف درست می شود لکن یک بیمارستان یا دارالعبزه یا دارالایتم یا مکتب خانه و

مانند اینها نشنیدیم برپا شود (۲۷۹) در کشوری که دانشگاهی داشته مانند جندی شاپور که درس خواند گانش پز شک پادشاهان بودند کار به جائی رسید که پزشکانش یا از پیهود بیپاشدند و یا از کسانی که پیش خود تحفه، حکیم مومنی را خوانسده بودند (۲۷۹) ۰۰۰ "یکی از کارهای نیک رضاخان گذراندن قانون فروش اوقاف و صرف آن در راه فرهنگ و بهداری بود (۲۸۲) ۰۰۰

نیتجه آنکه برای آدمی مسلم، مدیری لازم است و اینکارها هم حق هیچ شخص و یا دسته‌ای بالخصوص نیست بلکه حکومت تنها برای اراده، توده است. پس تنها کسی می‌تواند حاکم باشد که بهتر از عهده، اینکار برآید حال اگر توانست وظیفه، خود را به خوبی انجام دهد اولوا لامروا است و اطاعتش واجب و گرنه باید او را برداشت و لایقی را به جای او گذاشت چنانچه در صدر اسلام همان اشخاصی که آنهمه اطاعت از خلیفه داشتند عثمان را کشتند (۲۸۴) ۰۰۰

یک زمانی دارایی مردم از نوع خرما و شتر بوده مالیات از آن می‌گرفتند و امروز هم که از نوع کارخانه و موتور است باید از این بگیرند و قرآن هم با آنکه ما را هماره زکوة کرده در هیچ جا نگفته زکوة از چه بگیرد (۲۸۵) ۰۰۰ آن با زرگانی که مالیات نمی‌دهد و آن کارمند دولتی که خیانت می‌کند و آن سربازی که از زیرش در می‌رود به حکم عقل پیش خدا مسئول است (۲۸۶) ۰۰۰

ای سرباز بدان تو اگر یک قطره خون دشمن را بریزی به حکم عقل بهتر است از آنکه استخرها را از شک چشم خود پر کنی! ای پاسبان! تو اگر یک شب برای نگهبانی مردم بیدار باشی بالاتر از آنست که شهباز را بال جنبانیدن احیا بگیری (۲۸۷) ۰۰۰

پوشش نهم: بشر حق قانونگزاری دارد؟

آیا بشر حق دارد برای خود قانون وضع کند یا نه؟ اگر دارد آیا اطاعت چنین قانونی واجب است یا نه؟ در صورت وجوب اگر کسی تخلف کند سزایش چیست؟ (۲۸۸) ۰۰۰

دین امروز ما می‌گوید تنها قانونی رسمی و اطاعتش لازم است که از شرع رسیده باشد و قانونهای دیگر هم من در آوردی و بلکه بدعت است. شما اگر در همینجا اگر کمی دقیق شوید یکبار سرچشمه‌های بزرگ بدبختی این کشور را خواهید یافت (۲۹۱) ۰۰۰

۰۰۰ این مسلم است که قوانین شرع هر اندازه هم جامع و کامل باشد باز محال است که بتواند همه، احتیاجات بشر را در هر جا و هر زمان تامین کند چنانکه ما امروز احتیاج به قانونهای زیادی داریم مانند قانون ثبت و بانک و مرور زمان و آئین دادرسی و محاسبات و بودجه و گمرک و صد هاما مانند آن که از شرع نرسیده (۲۹۳) ۰۰۰

قانون تاهنگامی زنده و برپاست که ریشه‌اش در دل‌های مردم جا گرفته باشد و گرنه مانند درخت کاغذی است که ظاهرش درخت است ولی از یک باد سرنگون می‌شود (۳۰۰)

جهت چیست که سرباز دیگران خود را زیر تانک و دهان توپ می‌اندازد ولی ما در پشت میز و کنار بادزن و بخاری حاضریم انجام وظیفه نیستیم؟ چرا در کشورهای دیگر به یک

جبهه به آن پهنای مرتب خوار و برمی رسانند ولی دولت مادست روی هر چه گذاشت مانند قوطی لوطی غلام حسین همه چیز از زیرش در می رود؟ چرا در جاهای دیگر میلیونها زن برای سربازی ثبت اسم می کنند ولی ما برای قرار از کار ریشه می دهیم؟ (۳۰۲) . . . آدمی در راه محتاج به راهنما است ولی خدا چشم و عقل هم به ما داده پس ما راه خدا را با هیچیزی نمی توانیم بشناسیم: اول گفته های مسلم برانگیختگان خدا . دوم عقل که آنرا دلیل می گویند ولی در عمل به حساب نمی آورید . سوم آئین طبیعت که اراده الهی را بیان می کند . ما چون دیدیم که برای اعضا گوناگون مامدیری است به نام مغز که همه را برای انجام مقصود به کار و می دارد می فهمیم که توده هم مدیر لازم دارد و البته قانون سرباز می خواهد . و چون گردش این جهان از روی آئین طبیعت است و دیدیم آنان که بیرون از آئین طبیعت چیزی گفتند به دستشان هیچ نبود می فهمیم که معجزه و کرامت و شفا و مانند اینها دروغ است . با حرف هم نمی شود آئین خدا را عوض کرد، نتیجه آنکه دین و عقل و طبیعت سه پیک راستگو هستند و هر چه آنها گفتند درست است (۳۰۳) . . . خدادین را برای آدمی فرستاده که گره هایی را که در اثر نادانی در زندگی پیدا شده بگشاید نه آنکه خود گرهی دیگر بر آنها بیفزاید و قوز بالا قوز شود و غرضها و هوسهای هزار و سیصد ساله پیشوایان را تحمیل کند . شما اگر دستور بی نام دین دیدید که با عقل و زندگی نمی سازد بدانید این دستور از دین نیست (۳۰۴ - ۳۰۳) . . .

پرسش دهم: قوانین اسلام ابدی است؟

این مسلم است که هم در قرآن و هم در حدیث ناسخ و منسوخ زیاد است و علت این تغییر هم رعایت اقتضای زمان است . حال در جایی که در یک محیط ، آنهم در یک زمان کمی قانون برای رعایت زمان عوض شود آیا ممکن است در همه روی زمین تا آخر دنیا عوض نشود؟ بعلاوه اینکه می گویند همه قوانین اسلام برای همیشه است اگر مدرک مسلم روشنی دارد خواهشمند است بیان فرمائید؟ (۳۰۵) . . .

دین امروز ما می گوید وظایف های را که خدا برای آدمی قرار داده در میان احادیثی است که مادر دست داریم و بر این سخن هم دلیل از کتاب و سنت و عقل و اجتماع آورده اند ولی همه آنها را خودشان جواب داده اند بجز دودلیل که آنرا هم من می دهم و سپس دلیلهای درست نبودن این اخبار را می آورم (۳۱۵) . . .

اول دلیل انسداد است که می گویند ما می دانیم که خدا ما را مکلف کرده و می دانیم که آن تکلیف هم در میان همین اخبار است حال که دست ما به علم نمی رسد ناچاریم به همین اخبار عمل کنیم (۳۱۶) .

دلیل دوم که برای درست بودن اخبار آورده اند سیره عقلاء دین یعنی اگر کسی خوبی را از جایی شنید آنرا می پذیرد مانند تاریخ . پس ما هم باید این اخبار را بپذیریم . آری، این سخن درست است ولی تا وقتی که دلیل بر نادرستی آن نداشته باشیم چنان که امروزه همین جهت تاریخ پیشداریان را نمی پذیریم . و ما گذشته از آنها که تا اینجا

گفته شد شش دلیل بر نادرستی این احادیث داریم (۳۱۷) .

پرسشهای یازدهم و دوازدهم: اعتبار و ارزش احادیث و اخبار؟ / نویسنده، کتابچه این اشکالات

را در ضمن سوال ۱۱ و ۱۲ نوشته ۰۰۰ :

۱- بسیاری از این احادیث با عقل نمی سازد (۳۱۷) . ۰۰۰

۲- بسیاری از آنها با علم و گاهی با حس نمی سازد (۳۲۰) آنوقت است که به تاویل دست می زنند [۰۰۰

تاویل معنی ندارد و کار بسیار بیجایی است زیرا مسلم است که اگر عاقل چیزی بگوید مقصودش همان است که عرف از آن می فهمد اگر غیر از این باشد نظام زندگی به هم می خورد (۳۲۳) .

۳- بسیاری از اینها با زندگی نمی سازد (۳۲۴) . ۰۰۰

۴- بیشتر اینها خودشان با هم نمی سازد (۳۲۵) . ۰۰۰

۵- می دانیم بسیاری از این احادیث ساختگی است (۳۲۵) . ۰۰۰

۶- این اخبار ظنی است و به حکم عقل و قرآن پیروی ظن جایز نیست: "ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً" (۳۲۵-۳۲۶) [

این احادیث که امروز در دست ما است ظنی است و عقل هم این را نمی پذیرد که خدای قادر و عادل، اشرف مخلوقات خود را به چیزی امر کند و راه علم را به روی او ببندد؟ (۳۲۶) . شاید شما بگوئید که مادر بر این احادیث خوب هم داریم ولی این سخن بر فرض هم درست باشد بدان می ماند که کسی بخواهد از کاسه ای که نصفش شکسته کار بکشد به نام آنکه نصف دیگرش سالم است! چنانکه خود شما اگر یک سخن نادرست از کسی بشنوید دیگر به گفته هایش بی اعتنا می شوید (۳۲۷) .

پرسش سیزدهم: علت بی علاقه مردم امروز به دین

به نظر شما علت آنکه امروز مردم به دین بی علاقه شده اند چیست؟ (۳۳۰) ■

متن زیر فملی است از کتاب "احیای عجم" به قلم اکبر تورسون‌زاد که در ۱۹۸۹ به وسیله انتشارات عرفان (دوشنبه • تاجیکستان • رقی • ۲۳۴ص۰) طبع و نشر شده است.

اکبر تورسون‌زاد رئیس انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان است و غرض وی از "احیای عجم" نهضت "هیومانیستی" است که پس از حمله اعراب و سلطه ایشان، در ایران زمین و در میان اقوام عجم پدید آمد و "ضمن آن رستاخیر عین‌ها [سنت‌های] تمدن عهد قدیم به وقوع پیوست." در این کتاب تورسون‌زاد به مطالعه محتوای احیای فرهنگ مادی این نهضت رنسانس نمی‌پردازد بلکه تنها و "به‌طور عمده چهار عنصر مهم تمدن معنوی؛ زبان، ادبیات، علم و فلسفه" و نقش هر کدام را در "احیای عجم" بررسی می‌کند.

فصل زیر، مقام حکمت و فلسفه را در "احیای عجم" نشان می‌دهد.

اندیشه در دوره آرون‌نار

مقام حکمت و فلسفه در «احیای عجم» اکبر تورسون‌زاد

... در جمهوری‌یی که توسط نیروی تخیل افلاطون بنیاد شده بود، فیلسوفان حکمفرمایی می‌کردند. نقشه خیالپرستانه حکیم یونانی یکنوع زاده آرزوی دیرینه و همیشگی مردم درباره حاکم عادل و دولت کامل بود. از این‌روست که فیلسوفان و نویسندگان قرون بعدی از افلاطون الهام گرفته، گشته و برگشته به تخیلات اجتماعی رو آورده‌اند و پیوسته نقشه‌های نو به نو و رنگ‌به رنگ سلطنت آرمانی راکشیده‌اند.

در "شاهنامه" ابوالقاسم فردوسی، "کتاب الشفا"ی ابوعلی سینا، "ویس و رامین" فخرالدین گرجانی، "اسکندرنامه" نظامی گنجوی و نهایت "خردنامه" اسکندری " عبدالرحمن جامی، تخیلات رنگارنگ اجتماعی به قلم آمده است. از لحاظ سوسیولوژی و پسیکولوژی این قبیل تخیلات را می‌توان وسیله‌ای دانست که توسط آن اشخاص متفکر يك عالم معنوی آفریده، خود را از دنیای هستی دور می‌اندازند و در سرای فراخ آن آزادانه نفس می‌گیرند، زیرا دنیای هستی که از ازل دون همت و سفله‌پرور بوده است، اصولاً اهل حس و حال را نمی‌پسندد. بدین معنی، دورانی که حالا مورد بررسی و رجوع تاریخی ماست، ازین قاعده استثنا نیست. و اگر باوجود این در آن زمان علم و حکمت به پایه بلند ترقیات رسیده باشد، پس این پدیده فرهنگی خود از جمله معماها نیست که باید مورد اندیشه و تأمل علیحده تاریخی قرار گیرند. اینک، در عهد احیای عجم مقام اجتماعی و فرهنگی علم و حکمت چگونه بود؟ برای به حد کافی تقویم و تقریر کردن سهم فلسفه در رشد و کمال روح احیای عجم، اولاً مضمون و مندرجه مفکوروی، معنی و مسلک هیومانیستی و میل و رغبت تاریخی آنرا در مجرای مشترک ترقیات اجتماعی و فرهنگی دور مذکور باید آشکار ساخت و اندیشه کرد.

برای حل و فصل مسئله مذکور باید در نهایت کار، بنیاد و بنیان جامعه آن زمان را همه جانبه تحلیل کنیم و در ضمن این، به تعبیر و تأمل آن حادثه‌های معنوی و بهر دایم که در این زمینه تاریخی و نیز در همبستگی باطنی، شکل و نشو و نما یافته‌اند.

ولی این وظیفه مهم علمی موضوع تحقیقات علیحده‌ایست که باید در ضمن مطالبه و مطالعه کامل و شامل سرچشمه‌ها و تألیفات تاریخی و فلسفی انجام گیرد. لیکن ما فقط بعضی جهتهای آنرا به همان اندازه‌ای که مقصد و مسلک رساله طلب می‌کند، مورد محاکمه و ملاحظه قرار خواهیم داد.

در علم جهانی راجع به تاریخ شکل و خصوصیت‌های بارز ترقیات بعدی افکار علمی و فلسفی در عجم هنوز يك فکر و رأی مقبول و معمول واحد را پیدا کردن امر محال است و این وضع اصلاً باعث تعجب هم نیست، چون محققان این موضوع نه فقط به زبانهای گوناگون حرف می‌زنند، بلکه مهمتر آن است که ایشان در موقعهای گوناگون متدولوژی و ایدئولوژی قرار دارند.

در مجموع فکر و عقیده‌های مختلفی که در این باب بیان شده‌اند، خصوصاً يك عقیده معاصر را باید خاطر نشان ساخت: عقیده مذکور را از جمله پس مانده‌های نظریه‌هایی می‌دانیم که در اروپای قرن نوزدهم نفوذ و اعتبار بزرگ داشتند و حالاً قرب قبلی خود را از دست داده‌اند. بنابراین عقیده که از سرچشمه افکار رینان(۱)، مستشرق

فرانسوی، آب می‌خورد، فلسفه‌ای که آنرا مردم عجم از محیط فرهنگی یونان قدیم اقتباس کرده است، به روح ازلی و میل باطنی آن صدق نمی‌کرد. ازینرو در نهایت کار بیگانه را یگانه ساختن میسر نشد و او همچون يك عقیده "آمد" بی‌اثر ماند؛ حکمت یونانی در دل و دیده مردمان بومی راه نیافت و با وجود آنهمه سعی و کوششی که حاملان و حامیان وی جهت دیگرگونسازی کلی حیات معنوی جامعه خویش کرده‌اند، کمال مطلوب ایشان به وقوع نپیوست. چنین است خلاصه افکار فون گریونباوم (۲)، مستشرق معروف غرب، مؤلف اثر معروف "اسلام؛ برخی بررسیها در باب سرشت و انکشاف عنعنه فرهنگی".

محقق نامبرده در محیط فرهنگی شرق نزدیک و میانه "محدود ماندن" فلسفه، "بیگانه زاد" را به‌خصوص متذکر گشته ضمناً می‌نویسد: "از بسکه فلسفه در ضمن میل و مرام اساسی اسلام ضرور بودن خود را به حد باوری بخش ثابت کرده نمی‌توانست، همیشه داغ بیگانگی در پیشانی داشت." اگر گریونباوم "اسلام" گفته، صرف دین اسلام را در نظر می‌داشت، نیازی به بحث و مناظره نبود. ولی در مورد مذکور اسلام به معنی وسیع، همچون مرادف به اصطلاح "فرهنگ واحد عربی و اسلامی" تعبیر می‌شود که به چنین تشریح هرگز نمی‌توان راضی شد.

فون گریونباوم از جمله آن محققانی است که مقام تاریخی و اجتماعی و فرهنگی دین و دیانت را مبالغه می‌کنند و از جمله اسلام را شامل همه بخشها و عنصرهای تمدن می‌دانند.

برخی از محققان تمدن شناس، به‌خصوص مورخان شرق‌زاد به نوبه، خود با کمال اعتقاد می‌انگارند که فلسفه کلاسیکی عرب و فارسی زبان زاده این یا آن مذهب‌کیش مسلمانی است. سید حسین نصر از جمله می‌نویسد: "از مهمترین مأخذهای فلسفه اسلامی، به‌خاصه فلسفه دوران بعدی که به آن عموماً توجه کافی ظاهر نمی‌شود قرآن کریم و احادیث نبوی و به‌خصوص روایات و تعالیم ائمه شیعه می‌باشد که در کتب معتبر شیعه گرد آمده است، مانند "نهج البلاغه" از امام اول و "صحیفه سجادیه" از امام چهارم و گفتار امامان پنجم و ششم و هشتم که در "اصول کافی" کمینی جمع آوری شده و همواره سرچشمه الهام حکما و اساس فلسفه مبنی بر وحی که در اسلام بوجود آمده بوده است." محقق محترم ایرانی عقیده خود را مشخص نکرده، بعداً می‌گوید که نه تنها ملاصدرا (صدرالدین شیرازی) و میرداماد بسیاری از افکار خود را از تعلیمات این پیشوایان کیش مسلمانی اقتباس کرده‌اند، بلکه فلسفه سیاسی ابونصر فارابی و ابوعلی سینا نیز تا حدی از این مأخذ سرچشمه می‌گیرد (۳).

ضمناً، سید حسین نصر تنها محقق شرق‌زاد نیست که سرا میدان فلسفه کلاسیک

عرب و فارسی زبان را از جمله حاملان و حامیان دین اسلام دانسته باشد. سهیل افغان و مهدی محقق (از ایران)، عثمان امین و ابراهیم مذکور (از مصر)، سید حسین بارانی و محمد شریف (از پاکستان) نیز در این باب با سیدحسین نصر هم رأیند. از جمله، بارانی می‌نویسد: "تمام فلسفه ابن سینا کوشی است در راه حق برآوردن عقاید دینی او." ضمناً، سؤالی پیش می‌آید که: اگر اینطور است، آنگاه چرا اسلام را شدین در شخص ابوحامد غزالی ابن سینا را به زیر تازیانه تنقید گرفته، او را به "کفر و الحاد" متهم کرد؟ بارانی گویابه این سوال جواب‌جسته باشد، نوشته است: "حمله او (غزالی) از تعبیر نادرست افکار ابن سینا سرزده است."

این مسئله، مهم در نوشته‌های تاریخی خانم م. گواشون (۴)، کوربن، ل. — کاردی (۵)، ل. ماسینون (۶)، گد. ای. فون گریونباوم و دیگر محققان معروف غرب نیز به‌طور باید و شاید حل و فصل نشده است. آنها فرهنگ کلاسیک عرب و فارسی زبان را یک رنگ و یک مرام تصویر نموده، علم و حکمت عجم را پایبند دین و دیانت دانسته‌اند. اصلاً، حتی در صورت تا انتهای منطقی رسانیدن این عقیده هم، به خلاصه‌ای آمدن ممکن است که مضموناً به مقدمه البرهان مؤلفان مذکور مقابل خواهد بود. از یک ایراد نکته سنجانه، امانوئل کانت مطابق به مسئله، مورد محاکمه، ما استفاده کرده، ما می‌توانیم بگوئیم: اگر در قرون وسطی فلسفه در واقع هم خدمتکار دین اسلام بوده باشد، پس مهم این است که آن چه کاره بود: از نوک دامن دراز خواجه، خویش گرفته از عقب او میرفت و یا مشعله‌ای در دست پیشاپیش ایشان میرفت و راه او را روشن می‌کرد...

در اصل فلسفه از آغاز پی تدقیق و تحقیق مستقلانه می‌کوشید و در شرایط مساعد از حمله آشکارا یا نهان به دین و دیانت خودداری نکرده است. اینرا امر تصادفی دانستن نشاید. فلسفه، علی‌الخصوص فلسفه، مشاء، چه از لحاظ موضوع و اسلوب تحقیق و چه از نگاه تاریخی با دین و مذهب اسلامی رابطه، مستقیم نداشت. در واقع، ریشه‌های نظری آن در خاك معنوی اسلام نه، بلکه روی عنعنه، فرهنگی هند و ایرانی و علم و حکمت یونانی رسته‌اند. با وجود فشار روزافزون ایدئولوژی اسلام راشدی فلسفه، نه تنها به مداح دین و دیانت تبدیل نیافت، بلکه بعضاً فکر و عقیده‌هایی را نیز انتشار داد که به عقاید رسمی اسلامی مخالف بود. در اینجا از بررسی منبعه، مضمون هذا خودداری نموده و تنها اضافه می‌نمائیم که دین و فلسفه از بسیار جهات به هم مقابلند و ذاتاً نمی‌توانند به هم سراسا نمایند. و اگر فلسفه در دوره معین تاریخی به خود شکل و اندام دینی (تئولوژی) گرفته است، پس از آن هیچگاه چنین خلاصه بر نمی‌آید که گویا آنها دارای ریشه، مشترك باشند و با به یک مرام

جریان گرفته‌اند. چنانکه مسلک و مرام هنر تصویری از روی موضوع تصویرات معین نمی‌شود (وگرنه تمام هنر اروپایی را که از تورات الهام گرفته، سوزدهای جداگانه، اورا نقش بسته است، می‌بایست هنر صرفاً دینی اعلام کرد!) فلسفه نیز از روی وظیفه، موقتی تاریخی‌اش نمی‌تواند "اسلامی" و یا "نصرانی" باشد.

اما اعتقاد دینی فیلسوفان مطلب دیگر است. ولی اگر از موقع استوار علمی حکم کنیم، می‌بینیم که اعتقاد این‌ها یا آن متفکر را جدا از نهاد فعالیت خلاقه از یکسو و از صورت و سیرت اجتماعی و سیاسی زمان او از سوی دیگر نمی‌توان نقد کرد؛ به خصوص که اکثر فیلسوفان دوران احیای عجم، عالمان طبیعت شناس بودند. خود همین امر (حتی در صورت به‌اعتبار نگرفتن عاملهای دیگر) برای اعتقاد دینی متفکران مذکور خوفناک بود، زیرا روزی از آن شراره، شبهه برخاسته آتش نبرد علم و ایمان را افروخته می‌توانست.

اصحاب کلام به خوبی آگاهی داشتند که علمهای ریاضی، از روی سیرت و سنت خود، برعلیه موهومات ایدئولوژیک‌اند و اگر با فلسفه متفق شوند، نفوذ عصیان-انگیز آنان دوچند می‌افزاید. غزالی بیهوده نمی‌گفت که "هر فرد با علمهای مزبور مشغول را باید همیشه در لگام داشت"، زیرا به‌قول او "آنها تکیه به ریاضیات شغل ورزیده باشند و در عین حال بیرون از کفر و الحاد مانده و به سرخویش لگام پارسائی انداخته باشند، خیلی کمند."

چنانکه از تالیفات دیگر غزالی برمی‌آید، متفکران نامبرده بسی کردگاران به کارهایی می‌پرداخته‌اند که ضمناً خلاف تقاضای فنون شرعی بوده، بر ایمان و اخلاص نداشتن آنان برملا دلالت می‌کردند.

در این باب حجت الاسلام ابو حامد غزالی با کمال مذمت چنین نوشتند است: "بسی می‌شد که فردی از ایشان به قرائت قرآن می‌پرداخت، در رسم و آئین مذهبی شرکت می‌ورزید، دین و دیانت را زبانی تعریف و تحسین می‌کرد. اگر کسی از او بپرسد که های فلانی، اگر نبوت دروغ باشد، چرا تو نماز و دعا می‌خوانی، وی حاضر جوابی می‌کرد: این ترمیه، بدن، رسم و آئین ملک ما، واسطه‌ایست برای بهره برداشتن از زندگی سازگار. همزمان به این او پیوسته باده می‌نوشد، به هرگونه کردار و رفتار ننگین و ناشایم می‌پردازد." به تأیید خلاصه، خود، غزالی از ابو علی سینا یاد می‌کند که در یک رباعی‌اش چنین فرموده است:

می دشمن مست و دوست با هشیار است،
اندک تریاک و بیش زهرمار است.
در بسیارش مضرت اندک نیست،
در اندک او منفعت بسیار است.

غزالی شاید همین رباعی را در نظر داشته ابوعلی سینا را مذمت کرده است که آخرالذکر در وصیتنامه‌اش نوشیدن می را امر معذور دانسته است. در ضمن غزالی، تمسخرآمیز علاوه نموده است که ایشان می را واسطه، کیف و صفا نه، بلکه وسیله معالجه و شفا اعلام می‌دارند! امام غزالی عیب‌نامه خود را با سخنان ذیل خلاصه کرده است: "ببینید، آنهایی خود را مؤمن و مسلمان می‌خوانند، در واقع به چه ایمان آورده‌اند!"

در ضمن دلیل قاطع غزالی که نه فقط از پندار فلسفی معاصران و اسلاف خود، بلکه از کردار و محیط زندگانی آنها هم به خوبی آگاهی داشت، نمی‌توان از بعضی خلاصه‌های محققان تمدن‌شناس کنونی جانبداری کرد.

محققان تمدن‌شناسی هستند که از همین‌گونه دلایل تاریخی صرف‌نظر نموده راجع به کدام يك "هماهنگی" دین، علم، دانش و ایمان در محیط معنوی دوران احیای عجم با صدای رسا سخن می‌رانند. چنانچه، به قول سیدحسین نصر در محیط اجتماعی و فرهنگی عجم قرون وسطی دین و علم، دانش و ایمان متفق شده بودند. محقق ایرانی بدین معنی چنین می‌نگارد: "فلسفه یا عرفان اسلامی هیچگاه به عقل مخالفت نداشت. عرفا و حکمای اسلامی به عقل به معنی کلی آن، به معنی آنچه در فلسفه اروپا و یونان به معنی "نفس" یا "اینتلکت" آمده، سر و کار داشتند. عرفا و حکمای اسلامی هیچوقت به عقل یا اینتلکت مخالف نبودند." (۷)

نصر در ادامه سخن می‌نگارد: "متفکران اسلامی برای کشف سلسله علل و معلول بین موجودات و اصول حقایق اشیاء هیچگاه از احکام اسلامی خارج نشده‌اند، زیرا دین اسلام طی قرون متمادی توانست تشنگی پیروان خود را برای درک علت فرو نشاند و رضایت خاطر آنان را در جستجوی حقیقت حاصل کند. در نتیجه بین علوم عقلی و استدلالی، از يك جانب، و دین و ایمان از جانب دیگر، هیچ فاصله آزادی به میان نیامد، در صورتیکه در مورد مسیحیت در قرون ریسانس عکس این قضیه به وقوع پیوست" (۸).

ولی قبول این عقیده مشکل است. اول اینکه در تعقیب اهل معرفت، دین اسلام از هیچ دین دیگری کوتاه‌دستی نکرده است. صحیفه‌های تاریخ شرق اسلامی را ورق زده با هزار و يك آلم می‌توان دید که عالمان و فیلسوفان معروف افتخار جهان متمدن زکریای رازی، ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، عمر خیام، ابن رشد و دیگران از جانب حامیان متعصب اسلام بارها تعقیب و تحقیر شده‌اند. بسی دیده شده است که آتش مبارزه ضد علمی حامیان دین و دیانت خیلی بلند النگه زده و به دامن آزاد اندیشان ببیاك چسبیده است. قتل وحشیانه ابوبکر محمد ابن یحیی ریاضی‌شناس، منصور حلاج متفکر متصوف (او را چهار میخ کرده بودند)، شهاب الدین یحیی

سهروردی فیلسوف و نهایت شاعر امام‌الدین نسیمی (او را زنده به زنده پوست کنده بودند) نمونه‌ای از اقدام متعصبانه اهل اسلام راشدی می‌باشد.

در چنین اوضاع و شرایط ناگوار تاریخی اگر با زبان فصیح عمر خیام بگوئیم "آنان که محیط فضل و آداب شدند، در کشف علوم شمع اصحاب شدند"، مجبور بودند عقیده‌های خلاف دینی را یا با زر و زیور تشبیه و تمثیل، مجاز و استعاره و عموماً رمز و کنایه آرا داده اصل مقصد و مرام خود را از چشم ناظران دین و مذهب اسلام پنهان کنند و یا عموماً از بیان عقاید "ملحدانه" اشان خودداری نمایند.

ناصر خسرو به شکوه از زمان خود می‌گوید:

سخن بسیار باشد جرثتم نیست

نفس از ترس نتوانم کشیدن

این طفیل فیلسوف قرن دوازده میلادی، شاهد دیگر است. او به شکوه نگاشته است که استعداد معرفت از کبریت احمر نادرتر است و کسی که چنین استعدادی داشته باشد، تنها توسط معما و لغز به مردم حرف می‌زند. زیرا اهل شریعت تعمق در این موضوع را منع نمودند و از آن جلوگیری می‌کنند.

مطلب دیگر این است که تاریخ فلسفه، عقیده سید حسین نصر را در این باب که گویا در تمدن اسلامی میان دین و فلسفه قرابتی بوده است و نزاعی وجود نداشته است، ثابت نمی‌کند. تاریخ فلسفه تاجیک و فارس دلیل بر مطلب فوق شده می‌تواند. تشکل افکار فلسفی مردمان ایرانی نژاد توأم با اختلاف باطنی عنصرهای مذهبی و غیر مذهبی، عقلی و نقلی جریان گرفت. ابوعباس ایران شهری و محمد زکریای رازی که فلسفه معقوله تاجیک و فارس را بنیاد گذاشته‌اند، پیش از همه عدم ارتباط افکار و اعمال خود را به همه‌گونه دین و مذهب اعلام کرده‌اند. ابو ریحان بیرونی آورده است که ایران شهری "به هیچ مذهبی ایمان نیاورده بود." (رای و روش ماتریالیستی تعلیمات فلسفه ایران شهری را ناصر خسرو در اثر خویش "زاد المسافرين" نیز تصدیق کرده است. عقاید ضد دینی زکریای رازی بزرگترین عالم آخر قرن نهم و اول قرن ده که شاگرد ایران شهری بود، چنان سلحشورانه ثبت شده‌اند که کس به دینداری او نمی‌تواند شبهه ننماید با وجود اینکه رازی خدا را اعتراف کرده، او را یکی از جوهرهای عالم (برابر هیولا، مکان، زمان و نفس) می‌داند. زکریای رازی در حال اظهار آنکه "ادیان و مذاهب علت اساسی جنگها و مخالف با اندیشه‌های فلسفی و تحقیقات علمی هستند"، آثار خطی دینی را "کتبی خالی از ارزش و اعتبار" خوانده است. از روی حمله شدیدی که ناصر خسرو علیه زکریای رازی آورده است، می‌توان به خلاصه آمد که منقدان رموز فهم "اصحاب هیولا" از مضمون و مسلک اصلی عقاید فلسفی او باخبر بودند: اعتراف خدا يك

نوع پرده‌ای بود که در پشت سر آن، رازی عقیده ملحدانه، خود را چنان که هست، اظهار می‌کرد. ازین لحاظ قابل توجه است که ناصر خسرو کوشیده است ایرانشهری را از زکریای رازی حمایت نماید، زیرا به قول او رازی عقاید استادش را "به الفاظ زشت، ملحدانه بازگفته است و معنیهای استاد و مقدمه، خویش را اندر این معانی به عبارتهای مدهش و مستنکر یگزیده است، تا کسانی که کتب حکما را نخوانده باشند، ظن افتد" (۹).

خروج ضد دینی زکریای رازی نه فقط در تاریخ اسلام، بلکه عموماً در تاریخ شرق و غرب (تا آغاز عهد جدید در اروپا) سابقه‌ای ندارد. از این رو هم حتی مورخان که راه طی کرده، "تمدن اسلامی" را از موقع جهان بینی دینی معاینه نموده، همه را "از فیض و برکت" کیش مسلمانی می‌دانند، انکار و اعمال رازی را نمی‌توانند صرف نظر بکنند. چنانچه، مؤلفان يك اثر دسته جمعی که به عنوان "تاریخ فلسفه، مسلمین" در آلمان غرب به زبان انگلیسی چاپ شده است، ملاح دانسته‌اند، خاصاً توضیح دهند که زکریای رازی "در اسلام و شاید عموماً در تاریخ افکار بشری با غیرت-ترین و آزاداندیشترین متفکر به شمار رود. او معقوله کامل بود. در دیده اش حجابی نداشت، در بیان کشاد و روشن عقایدش گستاخی بی‌همتائی ظاهر می‌نمود. رازی به دین و مذهب نه، بلکه به انسان، به پیشرفت ایمان آورده بود."

واقعاً، حتی حکیمان دوران احیای اروپا که پنجمد سال بعد از فوت زکریای رازی پا به عرصه وجود نهاده‌اند، به درجه او گستاخی نکرده‌اند!

البته، صد سال پس از فوت رازی در زمان نشو و نماي ذکاوت ابوعلی سینا، فشار ایدئولوژی اسلام بر افکار علمی و فلسفی خیلی افزوده، بیان آشکار عقاید "بدعت آمیز" کار خطرناک گردیده بود. به هر حال، آنهائیکه مثل بنیادگذاران مکتب فلسفی اشراقیه شهاب الدین سهروردی، معروف به لقب حزن‌انگیز شیخ المقتول، عواقب کار را اندیشه نکرده به ترغیب عقاید خویش پرداخته‌اند، جان خود را تلف داده‌اند. با وجود این فلسفه، نو بنیاد معقوله از راه خود منحرف نگشت و در پشت حجاب هم که بود، مبارزه را علیه خرافات دینی، علی‌الخصوص الهیات اسلام راشدی ادامه داد.

ابوعلی سینا که این مبارزه را نابرابر مفکوره‌وی را سروری می‌کرد، آنرا به چند جانب رواج داد و با وجود تعقیب و تحقیر علمای اسلام (آنها فلسفه معقوله را هم-چون عنصر "داخله" تمدن عنعنوی شرقی بدنام کردنی می‌شدند) توانست مکتب مشاء و توسط آن عموماً نام و ننگ فلسفه را حمایه نماید. البته، منظور "سازش" یا "مراسای" اهل حال و حس ارکان دین اسلام نبود: فلسفه معقوله موقع ایدئولوژی خود را از دست نداد و نیز به غلام حلقه برگوش الهیات راشدین تبدیل نیافت.

اینجا ما به سر حل مسئله‌ای می‌آئیم که قبلاً متذکر شدیم: در شرایط اجتماعی و تاریخی آن ایام علم و فلسفه چه مرتبه، فرهنگی را صاحب شده بود؟ تقویم باید و شاید مقام فلسفه در جامعه عنعنوی اسلامی مناسبت مشخص تاریخی را تقاضا می‌کند. مطلب از این قرار است که مقام اجتماعی فلسفه در همه مکان و زمانها به یک منوال نبود، اگر چندی آنها را یک رشته عنعنه فرهنگی به هم می‌پیوست.

در واقع، در صورتی که در مغرب (شمال آفریقا، اندلوسی کنونی) بعد از سر ابن رشد افکار معقوله رو به تنزل آورده، فلسفه مقام قبلی اجتماعی خویش را از دست داد، در عین زمان در مشرق، یعنی در قسمتهای شرقی سابق خلافت عرب، علم و فلسفه خیلی انکشاف یافت. بخصوص کامیابیهای علمی و فلسفی مکتب نصیرالدین طوسی در مراغه دلیل روشن این ادعاست که آن وقت (قرن سیزده) سرتا سر دنیای متمدن همتای خود را نداشت. ضمناً، آنجا فلسفه بار دیگر شامل اجزای ترکیبی تحمیلات عالی گردید (در عهد عباسیان و سلجوقیان تعلیم فلسفه در مدارس منع گردیده بود).

ضمناً، باید متذکر شویم که در باره، درجه، تاثیر فلسفه به حیات "معنوی شرق اسلامی" بدین منظور که آن در دانشکده‌های عالی آن زمان تدریس می‌شد یانه قضاوت کردن نشاید.

چنانکه سید حسین نصر خاطر نشان می‌سازد، سیستم تعلیم عنعنوی در مملکتهای عرب و عجم برپایه، یک قاعده، رسمی قرار نگرفته بود: چه فلسفه و چه علوم و فنون دیگر عمدتاً در محفلهای خاصه مورد آموزش قرار گرفته بود.

اگر از موقع و مقام عموم فرهنگی فلسفه در دوران احیای عجم سخن رود، پس وی به آن درجه‌ای محدود نبود که بعضی محققان "تمدن عربی و اسلامی" می‌گویند. فلسفه‌ای که از جزءهای ترکیب آب و هوای معنوی دوران مذکور بود، آن در قشرهای مختلف حیات معنوی جامعه، وقت نفوذ داشت. برای تصدیق این نکته باز به معلومات اندوخته، سید حسین نصر استناد می‌کنیم. وسایط منطق و عموماً تحقیقات عقلی که اساساً از جانب فیلسوفان مورد بررسی قرار گرفته بودند، به این و آن درجه در ساحه‌های گوناگون از صرف و نحو و علم کلام آغاز کرده تا تصنیف و تسطیر حدیثها، از تشکیل فعالیت اقتصادی در بازارها کشیده تا انکشاف هندسه و علم عدد (به اندازه‌ای که ضرورت بر ساختن آثار محتشم معماری تقاضا می‌کرد) به کار آمدند. از نگاه مسایلی که مورد اندیشه، ماست، یک دلیل دیگر را ذکر کردن بجاست. منظور تاثیر متقابله، دو ساحه، فعالیت معنوی زمان فلسفه و جریف مفکوره‌وی آن علم کلام در تعمیر و تعیین جهان بینی اسلامی است.

نخست جنبش معتزله که به افکار منطقی و فلسفی یونان باستان استناد می‌کرد و تمایل قابل ملاحظه معقوله انتقادی داشت، با رأی و روح اسلام راشدی مصادف نیامد. اشعریه که در زمینه مقابله احکامپرستانه به "کفر و الحاد" معتزلی صورت گرفته بود، پی آن کوشید که "افراط و تفریط" او را رفع سازد. ولی درآینده علم کلام در جریان مبارزه مفکوره‌وی با فلسفه مشاء ضمن با دلیلهای عقلی ثابت کردن مسئله‌های نقلی، بدون خواست خودش، از آستان احکام اسلام رسمی بیرون برآمده به خاکی قدم گذاشت که آنجا قائم ایستاده نمی‌توانست و مجبور بود به چیزهائی تکیه کند که اصلاً به سنت و سیرت ازلی‌اش موافقت نمی‌کردند. این بود که کلام اشعری ناعیان عقب نشینی کرد و از بعضی جهت‌ها تغییر یافت. ذکر این تحول تاریخی الهیات اسلامی در اثر معروف محمد غزالی "المنقذ من الضلال" ثبت است: "با مرور زمان، وقتی صنعت کلام به کمال رسید و مورد بررسی جدی قرار گرفت، متکلمان سنت را توسط تدقیق سرشت اصلی اشیاء جانبداری کرده، به تعبیر عرض و جوهر و تصنیف و تعریف آنها پرداختند."

میل فلسفی کلام، به خصوص بعداً، پس از صدسال فوت غزالی، وقتی که فخرالدین رازی در ضمن بررسی انتقادی و تفسیر و تحریر آثار ابوعلی سینا جهت ترکیب کردن یا دقیق‌ترش سازش دادن الهیات راشدی و فلسفه معقوله کوشید، بر ملا ظاهر شد. ولی از بسکه چنین "سازش" اصلاً ناممکن بود، به فخرالدین رازی لازم آمد به بعضی نکات مراسا کند، یعنی نه از علوم منقول، بلکه از علم معقول پشتیبانی نماید. در نتیجه کلام "آباد شده" حتی نام فلسفه را به خود گرفت، درست ترش، همچون یکی از شکلهای مخصوص فلسفه کلاسیک عرب و فارسی زبان شناخته شد.

از نوشته‌های بالا نباید چنین معنی گرفت که در نتیجه همه این تغییرات موضوع فوق با سازش تاریخی فلسفه معقوله و الهیات راشدی انجام یافت. با وجود آن همه تحولاتی که کلام از نگاه اسلوب و مسلک متحمل شده بود، باز هم مثل سابق منحیت اسلحه نه چندان برای اسلام راشدی باقی ماند. آن هرگز موقع ایدئولوژیک خود را از دست دادنی هم نبود. مبارزه ایدئولوژیک فنون دینی و علوم دنیوی در شکل و شیوه دیگری همانا ادامه داشت.

چنانکه معلوم است، در "شرق اسلامی"، برخلاف "غرب نصرانی"، دو ردیف اساسی دینی حاکم کلیسای جامع (محفوظ دارنده و تعبیر دهنده کلام قدسی) و تعظیم (انگیزسیون) دستگاه خاص قهریه برای تعقیب و مجازات اشخاصی که به "حقایق اصیل" دین "دست تعدی" دراز می‌کنند وجود نداشت.

تمام حاکمیت دینی در کشورهای اسلامی به دست شریعت بوده، تعبیر و نظارت اجرای "درست" احکام مقدس که همچون یک نوع قانون یا فرموده الهی قلمداد می-

شد به ذمه ارکان دین العلماء و فقها گذاشته شده بود. (آنها بایستی مسئله‌های اساسی قانون دولتی، حقوق و اصول دین را از روی اجماع، یعنی اجتهاد همگانی حل و فصل یکنند، خاصاً در صورت به عمل آمدن اختلاف عقیده).^{۱۰} علما و فقها هرچند در کار خود حاکمیت روحانی جماعه اسلامی را تجسم می‌کردند، از جهت مقام و مرتبه اجتماعی و دینی از ارکان کلیسای نمارا به کلی فرق داشتند: علما به يك سازمان رسمی چون کلیسای نصرانی متحد نشده بودند، گذشته ازین، حکم آنان به درجه‌ای که در "اروپای نصرانی" بود، "مقدس" و "دست نارس" حساب نمی‌شد. (این نکته به تعلیمات فقها مربوط نیست. الهیات اسلامی تا آغاز قرن دهم مطیع فقه اسلامی بود، بعد آنها از هم جدا شدند و در نتیجه علما و فقها به دو گروه متضاد تبدیل یافتند).^{۱۱}

بدین معنی در جهان اسلامی الهیات رسمی هم نبود که ضمن "حقایق قدسی" تمام حیات معنوی جامعه آن زمان را قطعاً تحت نظارت گیرد و واجباً ترتیب و نظام دهد. اگر همین‌طور نمی‌بود، مگر امام غزالی که آنوقت در میان علمای اسلامی هنوز نفوذ و اعتبار کافی نداشت، تا این اندازه جرئت کرده کلام و متکلمان را به زیر تازیانه تنقید می‌گرفت؟ غزالی در اثر نامبرده‌اش، نوشته است: "کلام به من به حد کافی چه بودن حقیقت را نتوانست تعبیر بکند و همراه مرا از علتی که عرض حال خوانده‌ام، به قدری بایست شفا نبخشید".^{۱۲} یا در جای دیگر اثر مذکور غزالی گفته است: "نتایجی که کلام حاصل کرده است، چندان دقیق و صحیح نبود، زیرا به آن حکم و قضیه‌های متکلمین که به ارکان اولین عاقدند، اعتقاد کورکورانه به رسم و آئین پیشین آمیخته شده است."^{۱۳}

پس از سصد سال به فقه اسلامی ابن خلدون نیز شك آورد؛ وی اعلام داشت که "علمای قرآن شناس برای کار اداره دولت و حل مسائل مربوط به آن از همه اشخاص دیگر عاجز ترند".^{۱۴} چه طوریکه از لحن سخنرانی ابن خلدون برمی‌آید، استفاد او به امور دولتی فقط بهانه‌ایست که در پس آن متفکر عرب علمهای معقول و منقول را به هم مقابل گذاشتن می‌خواهد. چنانچه، ابن خلدون ملکه نداشتن فقهای اسلامی را در اداره دولت ثابت کرده، از جمله می‌نویسد: "همه قانون و مقررات آنان ذاتاً کتابی بوده فقط در مغزشان وجود دارند و با واقعیت زندگی مطابقت ندارند... علمهای نظری چیز دیگرند، زیرا آنها از روی سرشتشان به حادثات واقع مطابق شدن را ایجاب می‌کنند. فقها بیخبر از عالم و آدم به مذاکره و ملاحظه رانیهای مجرد می‌پردازند و بدون این دیگر چیزی را نمی‌دانند."^{۱۵}

طوریکه مشاهده می‌کنیم ابن خلدون يك تیر و دوهدف دارد. منطق ملاحظه‌های او چنین است: فقیهان اسلامی که خود را قاعد و قواعد شناس دانسته از فضل و کمال

خویش می‌فخرند، چه در قول و چه در عمل ناتوانند. ولی اصل مطلب به فقها ارتباط ندارد. عاجزی و ناتوانی فقیهان اسلامی در واقع علامت خاص باطل بودن آن قاعده و قانونهائی است که ایشان حمل و حمایت می‌کنند. بنابراین برای تکاندن و پیوسته تکمیل دادن جامعه بر بنیاد این امر نه احکام علوم شرعی، بلکه رکنهای علم و فنون دنیوی را باید گذاشت.

از آهنگ نوشته‌های انتقادی ابن خلدون و دیگر متفکران عهد اسلام پیداست که محیط اجتماعی و سیاسی جامعه اسلامی آن زمان تا اندازه‌ای به آزاداندیشی مساعدت می‌کرد.

ولی در این حدود هم به اعتراف مقام مناسب اهل معرفت در جامعه فرسخها راه بود.

درست است که حاکمان به حکیمان محتاج بودند، ولی این احتیاج از جمله احتیاج همیشگی آنان حرص جمع‌آوری ثروت و میل شهرت پرستی بود: حکیمان بسان شاعران يك جزء آرایش دربار شاه و امیران بودند. مثلاً، به شخص ساده لوح نیز روشن است که به غلام زادگان جهالت پیشه‌ای چون سلطان محمود به چه منظور بوعلی سیناها ضرورت داشتند؟ سعدی شیرازی با وجود آنکه ممدوح ابوبکر بن زنگی حاکم فارس بوده است ("بستان" و "گلستان" را به نام او نوشته است)، باری خودداری را از دست داده ضمن بخشش نامه‌اش چنین می‌نگارد:

هم از بخت فرخنده فرجام تست،

که تاریخ سعدی در ایام تست...

همینطور، حکمت و فلسفه دوره احیای عجم هرچندی که در شرایط تیره و تار زمان در تحقیق مسائل اجتماعی و سیاسی کوتاهدست بوده است، در برابر ایدئولوژی حاکم سراطاعت فرو دنیاورده به سیرت و سنت ازلی‌اش خیانت نکرده است.

مطلب دیگر این است که فلسفه تمام امکانیت روحانی خود را استفاده برده کمال مطلوبش را نتوانست از قوه به فعل آورد. البته، علمای فلسفه، اگر به طریق مستعار بگوئیم، دلق ملمع برکشیده نبودند ولی در جامعه آن ایام عجم به مرتبه شایسته فرهنگی هم نرسیدند. از جانب دیگر در وضع و شرایط تاریخی دوران مذکور دایره فعالیت و نفوذ معنوی علم و فلسفه از اندازه‌ای که می‌دانیم، وسیع‌تر بوده نمی‌توانست. اما این محدودیت از نهاد خود علم و فلسفه و یا "بیگانگی" آن بر اصل و اساس فرهنگ عنعنوی تاجیک و فارسی سرزده است (۱۰). منظور از مرتبه اجتماعی اشراف عقلمیه در دوران فتودالی می‌باشد. متفکران برجسته آن زمان دندان به دندان مانده تقدیر خلاقه خود را با تقدیر حاکمان خودکام و خود پسند بپیوستند و باعث باز هم افزودن فرق میان خاص و عام گردیدند: علم و فلسفه به همه

اقتشار جامعه، خاصتاً طبقات تحتانی به صورت برابر دسترس نبود و از این رو هم در احاطه، جهل و جهالت بسان جزیره‌ای باقی ماند.

خلص کلام، تعلیمات فلسفی و اخلاقی متفکران هیومانیست از دایره، تنگ‌داهل قلم نتوانست بیرون برآید و چنانکه باید، نفوذ اجتماعی کسب نکرد.

گذشته‌ازین، قوه‌های ارتجاعی زمانه در نهایت امر غرور خلاقه فلسفه را شکسته، آتش دل‌پرطغیان‌ش را خاموش، حوصله‌اش را پیر و روح سرکشش را رام کرده، سرانجام او را به زمانه سازی مجبور ساختند. ولی او خود گناه تاریخی‌ئی ندارد و اگر داشته باشد، پس به اندازه گناه شناور ماهریت که در بحر شوریده تنها مانده، سلسله امواج پرزور و گل‌آلود محیط را برطرف کرده نتوانسته است. ■

-
- ۱- Renan ۲- G. E. von Grunebaum ۳- سید حسین نصر، معارف اسلامی در جهان معاصر، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۰-۲۱. ۴- A. M. Goichon ۵- H. Corbin ۶- L. Massignon ۷- سید حسین نصر، معارف اسلامی، ص ۲۱۰. ۸- سید حسین نصر، نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت، تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۱. ۹- حکیم ناصر خسرو، زاد المسافرین، برلن، ۱۳۸۲، ص ۷۷. ۱۰- آنهایی که فلسفه را به اصل و اساس تمدن اسلامی "بیگانه" می‌دانند دو موضوع را از هم تشخیص نمی‌دهند: اولاً مناسبت به "علوم معقوله" در ملکهای عرب و عجم به یک پیمانه نبود. ثانیاً فلسفه در واقع هم به روح و رأی فرهنگ عنعنوی اهل بار و مقیمان صحرا بیگانه بود. بیهوده نیست که مؤلفان عربی زبان در تصنیفات علمهای قرون وسطی علوم غیرعربی را به فلسفه مساوی دانسته، آنها را "علوم العجم" یعنی بیگانه می‌نامیدند (این دلیل در تألیفات علمی عرب ثبت شده است، چنانچه در تصنیفات خوارزمی منسوب به قرن ده) برعکس در عجم، فلسفه از همان ایام همچون یک جزء حکمت ایران باستان پذیرفته شد.

بایاد خانلری، اخوان

مهدی اخوان ثالث (م. امید)، از بزرگان طراز اول شعر و سخن پارسی این دوران درگذشت. ساعت ده بعد از ظهر یکشنبه چهارم شهریور. بیمارستان مهر. خیابان زردشت. تهران.

نام آوری اخوان با "زمستانی دیگر" آغاز شد. صلابت کلام و انسجام بیان، شعر او رابه یکی از اوجهای ادب معاصر فارسی زبانان رساند. بسیار بودند و هستند کسانی که در این بیت و آن مصراع شعرا و لحظه‌های اندوهها و امیدها و فریادها و فریادهای خود را یافتند و می‌یابند. امید سنت شکنی در شعر رابه سنت شکنی در اندیشه و رفتار به همراه داشت. شاعری بود یکتا مقام و یکه کلام. زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد. از تبار ملامتیان و قلندران.

پرویز ناتل خانلری چند روزی زودتر از اخوان، در روز پنجشنبه اول شهریور پس از هفته‌هایی ماری درگذشت. امید چنین متنی را در رثای او و به منظور اعلام وفات او پیشنهاد کرده بود:

"ما به زبان پارسی تسلیم می‌شویم و به فرهنگ ایرانی. دکتر خانلری از کسانی بود که در خدمت به این فرهنگ و زبان عمری گذراند. او فراز فاخری در فرهنگ و زبان و ادب ما بود. عمری درین راه و روال سپری کرد. او عمر و توان خود را به این جان و جنم هدیه کرد. و هرچه بدی دیدیم برنیاورد. اگر نظام دهر از او بهره نجست عیب نظام دهر بود و گرنه او جان و جنم شعر و فرهنگ فارسی بود."

دربار بر مرگ چنین کسانی، بار دیگر پرسشهای بسیاری که اندیشه ایرانیان این زمانه را در خود گرفته است مصرانه جویای پاسخ می‌شود: آیا آنچنان که جمهوری اسلامی و قلم به دستانش ادعا می‌کنند ایران کشور اسلامی است و فرهنگ ایران یک فرهنگ اسلامی است؟ و همه اهل قلم و اندیشه و سخن اگر اسلامی نباشند، جز با جگزاران فرهنگ غرب

و مقلدان آن چیزی نیستند؟ آیا آنچنانکه این و آن می‌گویند فرهنگ معاصر ایران در انحطاط و درماندگی است و ناتوان از بازآفرینی و نوآوری؟ یا باز هم ...

نه ایران کشور اسلامی است و نه فرهنگ ایران فرهنگی اسلامی. و نه این اهل قلم و اندیشه و سخن، غریزدگانی در فرهنگی درمانده و منحط. زندگی و کارنامه کسانی چون خانلری و اخوان، کذب محض احکامی را اعلام می‌دارد که سنگ بنای اصلی گفتار فرهنگی - سیاسی خمینیگری است.

کسانی چون خانلری و اخوان، با همه تفاوت‌های میان ایشان، نشانه‌هایی از تنوع و چندگانگی فرهنگ ایران و وجود گسترده فضای غیرمذهبی در این فرهنگ هستند. به گفته‌ای، خانلری در بستر مرگ، این پرسش را که چند ساله‌اید، به طنز نکته سنجانه‌اش چنین پاسخ داده بود که از اعماق قرون می‌آیم. چندین و چند هزار ساله‌ام.

امید، خانلری، چندین و چند هزار ساله‌اند. چرا که تداوم بخش سنتی چندین و چند هزار ساله‌اند. در فرهنگ ایران ■

ما، من، ما مهدی اخوان ثالث

هیچیم
 هیچیم و چیزی کم
 ما نیستیم از اهل این عالم که می‌بینید
 و از اهل عالم‌های دیگر هم
 یعنی چه، پس اهل کجا هستیم؟
 از عالم هیچیم و چیزی کم.
 غم نیز چون شادی برای خود خدایی، عالمی دارد

پس زنده باشد مثل شادی، غم
ما دوستدار سایه‌های تیره هم هستیم
و مثل عاشق، مثل پروانه،
اهل نماز شعله و شبنم
اما

هیچیم و چیزی کم.

*

رفتم فرازِ بام خانه، سخت لازم بود
شب بود و مظلّم بود و ظالم بود
آنجا چراغ افروختم، اطراف روشن شد
و پشه‌ها و سوسکها بسیار
دیدم که اینک روشنایم خورده خواهد شد
گشتم اسیر بی‌مروت زرده خواهد شد
باغ شبم افسرده خون مرده خواهد شد
خاموش کردم روشنایم را
و پشه‌ها و سوسکها رفتند
غم رفت، شادی رفت
و هول و حسرت ترك من گرفتند
و اختران خفتند.
آنگاه دیدم آنطرفتر، از سکنج بام
يك دختر زیباتر از رویای شبنمها
تنها
انگار روح آبی و آب است
انگار هم بیدار و هم خواب است
انگار غم در کسوت شادی است
انگار تصویر خدا در بهترین قاب است
انگارها بگذار
بیمار!

او آن "نمی‌دانی و می‌دانی" است
او لحظهء فرّار جادویی
او جاودانه، جاودانتاب‌ست
محض خلوص و مطلق نابست

*

از بام پائین آمدیم، آرام
همراه با مشتی غم و شادی
و با گروهی زخمها و عده‌ای مرهم
گفتیم بنشینیم
نزدیک سالی مهلت‌اش يك دم
مثل ظهور اولین پرتو
مثل غروب آخرین عیسای بن مریم
مثل نگاه غمگانه‌ی ما
مثل بچه‌ی آدم
آنکه نشستیم و به‌خوبی خوب فهمیدیم
باز آن روز و شب خامشتر از تاريك
هیچیم و چیزی کم.

تهران - فروردین ۱۳۶۹

پیر نوروز

پرویز ناتل خانلری

آمد بهار خرم و آورد خرمی

روز فر بهار شد آراسته زمی

نوروز اگر چه روز نو سال است روز کهنه، قرنہاست. پیری فوت است که سالی یکبار جامه، جوانی می‌پوشاند تا به شکرانه، آن که روزگاری چنین دراز به سر برده و با اینهمه دم سردی زمانه تاب آورده است، چندروزی شادی کند، از اینجاست که شکوه پیران و نشاط جوانان در اوست...

پیر نوروز یادها در سردارد. از آن کرانه، زمان می‌آید، از آنجا که نشانش پیدا نیست. در این راه دراز رنجهای دیده و تلخیهای چشیده است. اما هنوز شادو امیدوار است. جامه‌های رنگ‌رنگ پوشیده است، اما از آن همه، یک رنگ بیشتر آشکار نیست و آن رنگ ایران است.

در باره، خلق و خوی ایرانی سخن بسیار گفته‌اند. هر ملتی عیبهای دارد. در حق ایرانیان می‌گویند که قومی خوپذیرند. هرروز به مقتضای زمانه به رنگی در می‌آیند، با زمانه نمی‌ستیزند بلکه می‌سازند. رسم و آئین هر بیگانه‌ای را می‌پذیرند و شیوه، دیرین خود را زود فراموش می‌کنند. بعضی از نویسندگان این صفت را هنری دانسته و راز بقای ایران را در آن جست‌اند. من نمی‌دانم که این صفت عیب است یا هنر است، اما در قبول این نسبت تردید و تأملی دارم. از روزی که پدران ما به این سرزمین آمدند و نام خانواده و نژاد خود را به آن دادند، گوئی سرنوشتی تلخ و دشوار برای ایشان مقرر شده بود. تقدیر چنان بود که این قوم، نگهبان غروغ ایزدی یعنی دانش و فرهنگ باشد، میان جهان روشنی که فرهنگ و تمدن در آن پرورش می‌یافت و عالم تیرگی که در آن کین و ستیز می‌روئید، سدی شود و نیروی یزدان را از گزند اهریمن نگهدارد.

پدران ما از همان آغاز کار، وظیفهء سترگ خود را دریافتند. زردشت از میان گروه برخاست و مأموریت قوم ایرانی را درست و روشن معین کرد؛ فرمود که باید به یاری یزدان با اهریمن بجنگند تا آنگاه که آن دشمن بدکنش از پا در آید.

ایرانی بارگران این امانت را به دوش کشید. پیکاری بزرگ بود. فرّکیان، فرمزدا آفرید، آن فرّ نیرومند ناگرفتنی را به او سپرده بودند، فرّی که اهریمن می‌کوشید تا بر آن دست بیابد.

گاهی فرستاده اهریمن دلیری می‌کرد و پیش می‌تاخت تا فرّ را بر باید. اما خود را با پهلوان روبرو می‌یافت و غریو دلیرانه او به گوشش می‌رسید. اهریمن گامی واپس می‌نهاد. پهلوان دلیر و سهمگین بود. گاهی پهلوان پیش می‌خرا مید و می‌اندیشید که دیگر فرّ از آن اوست. آنگاه اهریمن شبیخون می‌آورد و نعره او در دشت می‌پیچید، پهلوان درنگ می‌کرد و اهریمن سهمگین بود.

در این پیکار روزگارا گذشت و داستان این زد و خورد افسانه شد و بر زبانهاروان گشت. اما هنوز نبرد دوام داشت. پهلوان سالخورده شد، فرتوت شد، نیروی تنش سستی گرفت، اما دل و جانش جوان ماند. هنوز اهریمن از نهیب او بیمناک است، هنوز پهلوان دلیر و سهمگین است.

این همان پهلوان است که هر سال جامهء رنگ‌رنگ نوروز می‌پوشد و به یاد روزگار جوانی شادی می‌کند.

اگر بر ما ایرانیان این روزگار عیبی باید گرفت، این است که تاریخ خود را درست نمی‌شناسیم و دربارهء آنچه بر ما گذشته است، هر چه را که دیگران گفته‌اند و می‌گویند طوطی وار تکرار می‌کنیم.

اروپائیان از قول یونانیان، می‌گویند که ایران پس از حمله اسکندر یکسره آداب یونانی گرفت، و از جمله نشانه‌های این امر آن که مورخی بیگانه نوشته است که در دربار اشکانی نمایشهایی به زبان یونانی می‌دادند. این درست مانند آن است که بگوئیم ایرانیان امروزه یکبار ملیت خود را فراموش کرده‌اند، زیرا که در بعضی مهمانخانه‌ها مطربان و آوازخوانهای فرنگی و زبانهای ایتالیائی و اسپانیائی مطربی می‌کنند.

کمتر ملتی را در جهان می‌توان یافت که عمری چنین دراز به سر آورده و با حواشی چنین بزرگ روبرو شده و تغیراتی چنین عظیم در زندگیش روی داده باشد و پیوسته، در همه حال، خود را به یاد داشته باشد و دمی از گذشته و حال و آینده خویشتن غافل نشود.

مسلمان شدن ایرانیان به ظاهر پیوند ایشان را با گذشتهء دراز و پرافتخارشان برید. همه چیز در این کشور دیگرگون شد و به رنگ‌دین و آئین نو درآمد، هر چه

نشانه و یادگار گذشته بود در آتش سوخت و برباد رفت. اما یادروزگار پیشین مانند سمندر از میان آن خاکستر برخاست و در هوای ایران پرواز کرد.

پیش از آنچه ایرانیان رنگد بیگانه گرفتند، بیگانگان ایرانی شدند: جامه ایرانی پوشیدند، آئین ایرانی پذیرفتند، جشنهای ایران را برپا داشتند و پیش خدای ایران زانوی ادب بر زمین زدند.

از بزرگانی مانند فردوسی بگذریم که گویی رستاخیز روان ایران در یک تن بود. دیگران که به ظاهر جوش و جنبشی نشان نمی دادند، همه در دل، زیر خاکستر بی-اعتنائی اخگری از عشق ایران داشتند. نظامی مسلمان که ایرانیان باستان را آتش پرست و آئین ایشان را ناپسند می دادند، آنجا که داستان عدالت هرمز ساسانی را می سراید، بی اختیار حسرت و درد خود را نسبت به تاریخ گذشته ایران بیان می-کند و می گوید:

جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم که بادا زین مسلمانی ترا شرم !
حافظ که عارف است و می کوشد که نسبت به کشمکشها و کین توزیها بیطرف و بی اعتنا باشد و از روی تجاهل می گوید:

ما قصهء سکندر و دارا نخوانده ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس !
باز نمی تواند تاثیر داستانهای باستانی را از خاطره بزدايد، هنوز کین سیاوش را فراموش نکرده است و به هرمناسبتی از آن یاد می آورد و می گوید:

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود شرمی از مظلومهء خون سیاوش باد
کدام ملت دیگر را می شناسیم که به گذشتهء خود، به تاریخ باستان خود، به آئین و آداب گذشتهء خود بیش از این پایبند و وفادار باشد؟ این جشن نوروز که دو سه هزار سال است با همهء آداب و رسوم در این سرزمین باقی و برقرار است مگر نشانی از ثبات و پایداری ایرانیان در نگهداشتن آئین ملی خود نیست؟

نوروز یکی از نشانه های ملیت ماست. نوروز یکی از روزهای تجلی روح ایرانی است، نوروز برهان این دعوی است که ایران، با همهء سالخوردگی، هنوز جوان و نیرومند است.

در این روز باید دعا کنیم. همان دعا که سه هزار سال پیش از این زردشت کرد:

منش بد شکست بیايد منش نيك پيروز شود.
دروغ شکست بیايد راستی بر آن پیروز شود.
خرداد و مرداد بر هردو چیره شوند گرسنگی و تشنگی.
اهریمن بدکنش ناتوان شود.
و رو به گریز نهد.

و نوروز بر همه ی ایرانیان فرخنده و خرم باشد ■

عروس دریائی

داریوش کارگر

نرفت.

داشت تماشایشان می‌کرد. گرد بودند. مثل بشقاب. هوای يك نعلبکی. بعضی کوچکترو بعضی بزرگتر. سفید. فیروزه‌ای کمرنگ. کبود. قرمز. نه. قرمز نه. چیزی بین قرمز و صورتی و گل‌بسی. يك هوا پاتینتر از سطح آب، شناور بودند. لولنده و توی هم. لبه‌هایشان چین می‌خورد. دور تا دور. تاب برمی‌داشتند. جمع می‌شدند. گلوله. مثل حباب. حبابهای رنگی. حبابهای رقصان. بعد، شکم می‌دادند. به تو. به بیرون. باز می‌شدند. قوس برمی‌داشتند. دوباره گلوله. دوباره تخت. صاف. بی‌حرکت. دوباره رقص. چین و شکن.

و يك لکه‌ی سیاه. لکه‌ای سیاه و جنبان. زیر شکم یکیشان تاب می‌خورد. نه. یکی نبود. دوتا. سه‌تا. یکی هم آنطرفتر بود. زیر شکم یکی دیگر. چندباری پلک زد و به دقت. نه. لکه نبود. ماهی بود انگار. یا قورباغه. یا خرچنگ شاید. اسیر شده بودند. چیزی مثل جذبه نگاهشان داشته بود. یا گویی به بزاقت آنها چسبیده بودند. اگر بزاقی در کار بود. دست و پا می‌زدند. بی‌وقفه و دمادم. راه‌گیرزاما. بسته بود. لبه‌های پرچین و شکن، بر هر مفری سد بودند. خواست دست دراز کند. کمکی شاید. که دست کوتاه بود. تکه چوبی نظرش را گرفت. افتاده بود آن طرفی. کنار سنگهای خزه بسته. موج شکن. بلندایش بس بود. می‌شد برش داشت. سرش را فرو کرد توی آب. وانگلولکشان کرد. یاسرشان را گرم کرد. که ماهی، یا قورباغه یا خرچنگ. یا هرچه که بود، فرار کند. نجات پیدا کند. که صدایشان آمد. یا صدای یکیشان. که به ناله آمد. به زاری. بلند شد و سر برگرداند. آن طرف خیابان بودند. دوباره نگاه کرد. دقیق. و دوید.

- نی چین وریورسن؟ (۱)

پاسیان، مفذگی بود. مثل پاسبانهای بچگیهاش. که از هیبتشان می‌ترسید. از خودشان می‌ترسید. از لباسشان. و وقتی بچه‌های غریبه به تورش می‌خوردند، از اسمشان حتی. "تازه، اگه بخوای بدونی، بابای من پاسبونه..." و این، مال آن وقتها بود. حالا نه. گفت و پرید وسط.

آن یکی، ژنده لباس بود. آشفته مو. هول. بی‌مجال. ترسیده. صورتش خونی

بود. خون لب، خون دهن، دوبده روی دندانها. بعد، لزج و قاطی تفت، بیرون زده از گوشه‌ی لبها، خون دماغ، پخش و پلا توی صورتش. گیر افتاده بود. توی سه کنج ساختمان. داد می‌زد. عریده می‌کشید. هوار می‌زد. از ترس. از درد. و چیزهایی می‌گفت. درهم و بریده بریده و به زبان خودش. به ترکی. باتوم پا-سبان چوبی بود. دراز و چوبی. از آن قدیمیها. "این چوبیا خیلی درد داره پسر... آره، اما لاستیکیا. لاستیکیا گیود می‌کنه لامصب. بعضی وقتام تاول میندازه... درسته، ولی این چوبیا، بی‌پیر استخوانو می‌شکونه..."

پاسبان فحش می‌داد. یکریز و به ترکی. رگهای گردنش متورم بود. چشمها، بیرون زده از کاسه. می‌زد و با غیظ می‌زد.

مثل شیشه بودند. شفاف. آن سویشان پیدا بود. "بهشون میگن عروس دریایی. به قیافهشون نیگا نکن. کمر هرچی روکه گیر بیارن می‌شکون..." غریب بودند. غریبه نه. فقط غریب. اگر بچه‌ی دریا هم نبود، که بود، باز باید پیش از اینها دیده بودشان و ندیده بود. هیچ کجا. "فقط مال اینجاهاست. طرفای ما نیست... نمی‌دونم. شایدم باشد. اما من که بهشون برنخوردهم..." نگاهش از چوب کنده نمی‌شد. دستش یارایی نداشت. یا به فرمان نبود. یا به فرمان بود و به نظر نمی‌آمد که به فرمان باشد.

نه، نمی‌شد. طاقت نیاورد. و نباید می‌آورد. و خودش را انداخت وسط.

- نی چین وریورسن؟

گفت و به پاسبان گفت. پاسبان نشنید. یا شنید و نفهمید. و "اصلاً به اون چه...؟" حتماً با خودش گفت و به ترکی گفت. و دوباره زد. طاقتش طاق شد. غیظ داشت و کینه، بچگی را داشت و وسط هم افتاده بود. گوشه‌ی باتوم هم که به شانهاش خورد، دیگر گیج شد. نفهمید. یا فهمید و خوب هم. دست بالا برد. با قدرت. و سر باتوم را چسبید. توی هوا و محکم.

خشم، اگر که می‌توانست، چشمهای پاسبان را می‌ترکاند. و نتوانست. فقط بالا گرفت. بالا. بالا. بالاتر. صورتش. خیس از عرق. سرخ شد. گیود. بهتش زد اصلاً. و همانطور ماند.

- نه اولی یور؟ (۳)

خواست به ترکی جواب بدهد. که نشد. یادش نیامد. و به فارسی گفت:

- چرا می‌زنیش مادر قحبه؟

پاسبان، یقه‌آن یکی را رها کرد. شاید، توی فکرش گذشت و به ترکی گذشت: "گوندلیک خارجلغی..." (۳) و کبودی صورتش فرو خوابید. گم شد. خشمش اما ماند. خواست یقه‌آو را بچسبد. که نشد. او نگذاشت. پاسبان را که جاخورده دید

دستش را و باتوم را و دست پاسبان را کشید. پاسبان، توان او را حس کرد. زورش را. سنگینی اش را. خواست دست پس بکشد. خواست باتوم را خلاص کند. که نشد. خواست با آن یکی دست، با مشت، بکوبد توی شکم او. که نگذاشت. بعد، اوسرخ شد. کبود شد. باتوم را کشید. با پاسبان. بعد، یکدفعه دستش را ول کرد. پاسبان تلوتلو خورد. یک لحظه. بعد، خودش را نگه داشت.

می دانست. خوب می دانست که می خواهد نجاتشان دهد. با همان چوب هم می شد. تلاشش را هم کرد. یا نه، اصلاً نتوانست تلاش کند. می دانست که می شود تلاش کرد و باید. اما نکرد. که چوب را بردارد و فروکند توی آب و تمام. اما از بس خوشگل بودند، دست و دلش به تلاش نمی آمد. یا اصلاً خوشگلی شان، هر تلاشی را از یاد آم می برد. ذهن را از اشتغال به تلاش باز می داشت. آدم سیحر می شد. منگ. گیج. طوری که همه چیز را از یاد می برد. همه چیز، جز خوشگلی آنها را.

بعد، با کف دست کوبید توی صورت پاسبان. بعد، پاسبان فریاد زد و به عجز فریاد زد:

- کورتارن پنی مهلت، کورتارن! (۴).

و یکشنبه بود. و تعطیل. و تعطیل هم که نبود، زیر "بغاز" (۵) همیشه خلوت بود. بعد، نگاهش جست زد و پیرید روی آن که کتک می خورد، که یکدفعه در رفت. مثل ماهی، یا قورباغه، یا خرچنگی که از زیر شکم عروس دریایی. و سرازیری "کما- نکش جاده سی" را دید. و خوشش آمد. بعد، پاسبان بغلش کرد. دست دور بازوها و جفت هم، پشت گرفته. بعد، دوباره گفتری شد. دستش را مشت کرد. وزد. و از زیر زد. توی شکم پاسبان. زد. زد. زد. یکی. دوتا. سه تا. بعد، یادش رفت بشمرد. بعد، دستهای پاسبان شل شد. کلاهش پرت شد. بعد، چهره ی پاسبان را دید. خونی. آشفته. هول. بی مجال. ترسیده. بعد، خواست مشت آخری را نزند. وزد. و پاسبان در غلتید. به زانو و با صورت. نرفت. جلو نرفت.

"باید وامی سادم. باید ۱۰۰۰ اگه کنار و تماشا، خب پس اینجا چه غلطی می کنی ۴۰۰۰ خب، آخه این جورم که نمی شه. اگه واپسی، اول، اول آدمو می برن پیش مختار محل. یکشنبه س. مختار نیس. پس، نگهت می دارن. خرجت پای خودته. دست. بندت می زنن. پابند. توی زیرزمین. زیونم که درست و حسابی بلد نیستی، پس کتک رو شاخشه ۱۰۰۰ صبح. صبح که شد، خب، پول نداری. مختارم که با پونصد شیشصد لیر راضی نمی شه. می دنت "بابانجی شعبه" (۶). چارتا پاسبون، یا چارتا عسگر، فرقی نمی کنه، دور تو می گیرن. بازم کتک. پاسپورت نداری ۱۰۰۰ بعد، دوباره شب می شه. بازم حبس. بازداشتگاه بابانجی شعبه ۱۰۰۰ فرداش می فرستنت، "بیرینجی شعبه" (۷).

عثمان پی" (۸) اونجاس. با اون چشمای چپش. بلند می‌شه پشت میزش وامی‌سه. بازم دیوارو نیگا می‌کنه و با تو حرف می‌زنه. دیگه حرفاشو حفظی. "ایلتجادا بولون ماک ایستّه یین سن می بی دن؟" (۹)، بعد، یادش می‌آید که چند دفعه رفتی پیشش و پنج هزار تائی که خواسته بوده، نداشتی. شایدم یادش نیاد. فرقی نمی‌کنی. پول که نداشته باشی، عصبی‌اش کرده‌ای. بعد هوار می‌زنه: "نه چین کندینی وان داکی پلیس لره تسلیم ات مدین؟" (۱۰). بعد، پاسیونا با هوار عثمان بی می‌ریزن تواتاق وهمونجا یه فصل کتک مفصل بهت می‌زنن. بعد می‌فرستنت "وان". خودت می‌گی که از وان اومدی. یعنی مجبوری. "یوک سوکوکوا" خطرناکه، "چالدران" از اون بدتر. بعد، منتظر می‌مونی. خودشون می‌گن یه ماه. اما هوشنگ دوماه مونده بود. تازه می‌گفت خلیصها بیشتر از این مونده‌ن. بعدشم، مگه یه ماه کمه؟ باید خرجتو خودت بدی. که نداری. دم به ساعت گردنت پیش این و اون کجه. همه‌ش چه‌کنم چه‌کنم. همه‌ش دلشوره. انتظار. انتظار. بعدشم، توی یه ماه ممکنه هزار اتفاق بیفته. خب، پس برم جلو که چی بشه؟ آره. درسته. دل آدم آتیش می‌گیره. اما، اما حسابم یاپد دستش باشه. سگ مصّبه چه جوری می‌زدش‌ها. هیچ معلوم نبود یارو چیکار کرده بود. حرومزاده چه بد می‌زدش. پس دیگه چرا فرار کردی خر خدا؟! چی چی‌رو چرا فرار کردم؟ اگه پاسیونه منو می‌دید و یقه‌مو می‌گرفت و می‌گفت اینم باهاش بوده. من چه می‌دونم یارو چیکار کرده بود.

از نفس افتاد. ایستاد. یکپارچه عرق و هِن و هِن. دولاشد و دست به زانو. بعد، بی‌رمق و همانطور دولا، سربرگرداند. چقدر دویده بود. "لاکردار. همه‌ش تقصیر این عروسای دریائیه. و خندید. و تلخ خندید و با بغض. با اشک.

توی همه، آبها پُر بودند. و استانبول. هم‌طرفش آب بود. "گول خوشگلی شونو نخور! کمر هرچی رو که گیر بیارن، می‌شکونن. اما آنجاها اصلاً نبود. نه توی انزلی، نه توی آستارا، نه رامسر، نه رضائیه، نه آبادان، نه توی بندرعباس. هیچ کجا. هیچوقت ندیده بودشان.

"آره. همه‌ش تقصیر این عروسای دریائی لاکرداره."

تیر ۶۹

-
- ۱- چرا می‌زنیش؟ ۲- چیه؟ ۳- خرج امروز. ۴- کمک ملت، کمک! ۵- پل اتصالی بخش اروپایی استانبول به بخش آسیایی. ۶- یابانچی لار شعبه‌سی = اداره امور خارجیها.
 - ۷- بیرنجی شعبه = اداره آگاهی / پلیس سیاسی. ۸- بی = آقا. ۹- تو بودی پناهندگی می‌خواستی؟ ۱۰- چرا خودتو توی وان به پلیس معرفی نکردی؟

فریاد نسل بی بدرود

سعید یوسف

ولفگانگ برُشرت، نویسنده آلمانی، روز بیستم ماه مه ۱۹۲۱ در شهر هامبورگ به دنیا آمد و روز بیستم ماه نوامبر ۱۹۴۷، دو سال پس از پایان جنگ دوم جهانی، در بیمارستانی در شهر بال (از شهرهای مرزی سوئیس) پس از پشت سر گذاشتن یک دوره طولانی بیماری درگذشت. وی که به هنگام مرگ تنها بیست و شش سال داشت، تمام شهرت خود را مدیون آثاری است که در دو سال واپسین زندگی کوتاهش با شور و شتاب و شکنجه، در حال مبارزه با بیماری کشنده اش، نوشته است.

هنگامی که در بیست سالگی، زمان جنگ جهانی دوم در سربازخانه خدمت وظیفه را آغاز کرده بود، برنامه‌هایی که می‌نوشت بیزاری خود را از تبلیغات دروغین و جعل واقعیات آشکار کرد. این نامه‌ها لو رفت و برایش پرونده تشکیل دادند، اما پیش از آنکه زندانش کنند همراه با میلیون‌ها آلمانی دیگر به جبهه روسیه اعزام شد. در آنجا شاهد بود که چگونه خون این ارتش میلیونی قطره قطره به کام خاک پنهانور روسیه فرو می‌چکد. خود او نیز زخمی شد. در تب یرقان و دیفتری می‌سوخت که او را از بیمارستان ارتش به زندانی در نورنبرگ منتقل کردند. با وجود بیماری محاکمه شد و برایش تقاضای مجازات اعدام کردند. شش هفته زیر تهدید اعدام در سلول مجرد به سر برد. روزان و شبانی دوزخی که دیگر در شمار عمر نبودند.

اما زندگی باز با او آشتی کرد و به خاطر جوانیش تخفیف گرفت. بیش از شش ماه در سلول مجرد بود، بعد دوباره به جبهه روسیه اعزامش کردند. در حالی که هنوز از بیماری رنج می‌برد، ناگزیر بود دیگر بار شکنجه حقیقی را نیز تحمل کند که تاب خاصش مانند در برابر آن رانداشت.

بیماری از همه فرمان‌های عاری از شفقت نیرومند تر بود. او دیگر به عنوان ابزار آدمکشی کار آیی نداشت. بیمار و بلا استفاده در سربازخانه ماند. قرار بود برای پیوستن به یک گروه نمایش در جبهه مرخص شود که باز سربازی از همقطاران،

که بُرشرت برایش چند لطیفه تعریف کرده بود. او را لو داد. افسر مافوقش با گراه امر به بازداشت او داد.

باز سلول مجرد و محاکمه. نه ماه! این بار در برلین. در ایامی که برلین روز و شب بمباران می‌شد. زندانیان هیچگونه پناهگاهی نداشتند. نه بخشایشی در کار بود و نه کمکی برای متوقف کردن پیشرفت بیماری مهلك. در بهار ۱۹۴۵ با او را به جبهه فرانکفورت (ماین) فرستادند. در آنجا اسیر شد، اما آمریکاییها با توجه به پرونده سیاسی او را آزاد کردند. پای پیاده به دنبال تانک‌هایی که به سمت شمال می‌راندند به راه افتاد. با آخرین رمق، با پیکری گدازان از تب، خود را به مدرخانه‌اش در هامبورگ رساند.

نیاز به استراحتی طولانی داشت (هر چند امروزه دیگر روشن شده است که بیماری وی پیشرفته از آن بود که استراحت کمکی نکند) ولی حاضر نبود آرام بگیرد می‌خواست در این آغاز نو سهمی داشته باشد، تشنه، حضور در حرکتها و جنب و جوش بود. بیماری، که دیگر هیچ دارو و درمانی قادر به مهار کردنش نبود، زندگی را برایش به صورت شکنجه درآورده بود. اما مقاومت می‌کرد، و در همان حال به عنوان دستیار کارگردان در تئاتر شهر کار می‌کرد. به عنوان "کاربایست" (مجری قطعات طنز سیاسی) هزاران نفر را می‌خنداند. در حالی که دچار دردهای شدید و تنگ نفس بود و گاه از چند پله به سختی بالا می‌رفت.

دیگر جای سالمی در بدنش باقی نمانده بود: کبد، کیسه صفرا، طحال . . . سوء تغذیه، دراز مدت همراه با فشار مداوم جسمانی در سربازخانه و جبهه، کبد حساسش را به گونه‌ای درمان ناپذیر از کار انداخته بود. اما هر قدر که بیماری عرصه را بر او تنگتر می‌کرد، ولع او برای نوشتن و کار کردن فزونی می‌گرفت. کسی که آن همه شور و انرژی و آن لبخند آرامبخش را می‌دید محال بود تصور کند که او در آخرین روزهای پر شکنجه، عمر کوتاه خویش اشت.

سرانجام اندیشه، فرستادن او به سویس به عنوان آخرین راه حل پیدا شد: به امید آن که با رفتن از آلمان قحطی زده به کشوری که هنوز در آن مواد غذایی به اندازه کافی یافت می‌شد، دست کم بنیه‌اش تقویت شود. تازه در سپتامبر ۱۹۴۷ بود که امکان سفر فراهم شد. مادرش تنها تا مرز سویس توانست او را در قطار همراهی کند. چند گام آخر تا شهر یال را او می‌باید خود به تنهایی طی می‌کرد.

در سویس انتظار رسیدن يك بیمار را می‌کشیدند نه چنین موجود مفولك محتضری را. حالش چنان بود که باید بیدار نگه در بیمارستانی بستری می‌شد. پس وی را در يك اتاق سرد سپید در بیمارستان "کلارا" بستری کردند. اما به جای آسایش، تنهایی و گمگشتگی در جهانی بی‌گانه نصیبش شد. احساس غربت کمتر از بیماری آزارش

نمی‌داد. حتی پول برای خرید کاغذ نامه نداشت. دوستانی که در آلمان داشت دیگر نبودند تا یاریش کنند.

در آنجا دوستانی جدید پیدا کرد. اگرچه پرت افتاده و اسیر بستر بود، چند تنی که شنیده بودند یك نویسنده، جوان آلمانی در بیمارستانی تنها افتاده است به دیدارش رفتند و مسحور شخصیت او شدند. برخی از آنان برنامه‌هایی خطاب به والدینش از این دیدارها یاد کرده‌اند. یکی می‌نویسد:

"در دومین هفته، اکتبر خانم ل. پیش من آمد تا خبر بدهد در بیمارستان کلارا یك نویسنده، جوان آلمانی اهل هامبورگ بستری است که خیلی احساس تنهایی می‌کند. خانم ل. کتاب (Hundeblume) [نام گونه‌ای گل زرد کوچک خودرو] را برایم گذاشت که بخوانم. من خیلی شگاکانه برخورد کردم. همان گونه که همه، ما آلمانی‌هایی که به صورت مهاجر یا پناهنده آلمان را باید ترك می‌گفتم با هر چه که از آلمان می‌آید برخورد می‌کنیم. شروع به خواندن کتاب کردم و از شك خودم عمیقاً احساس شرم کردم، چرا که آنچه در کتاب بود وصف بسیار صادقانه موقعیت جوانان آلمان بود."

دیگری می‌نویسد: "این جوان بیچاره، محبوب چنان وضع مفلوکی داشت: روحش به‌خزده بود و تنها بود. وضع ظاهریش خوب بود، اتاقی بزرگ و روشن و تقریباً شك در بیمارستان به او اختصاص داده بودند که نوک چند درخت پائیزی از پنجره‌اش دیده می‌شد، حیف که اینها درختهای آلمان نبودند. پزشکها حداکثر تلاش خود را می‌کردند، پرستارها بسیار دلسوز و سخت کاتولیک بودند، و دختر جوان قسمت نگهبانی او را شخصاً می‌شناخت و قوراً شماره اتاقش را به ما گفت."

"او در تخت سفیدش چنان کوچک و چنان بزرگ آرمیده بود. موهایش را کوتاه کرده بودند و مدتی سر کوتاهی موهایش با هم خندیدیم. دوست بسیار عزیز سوییسی من، خانم ب.، برایش چند قاب عکس آورده بود با تابلوهایی که کپیهای ماهرانه‌ای از کارهای پاول گله و نقاشان مدرن فرانسه، ماتیس، پیکاسو و غیره بود. او خود تقاضای تهیه آنها را کرده بود، چرا که دیگر تحمل تماشای دیوارهای لخت را نداشت. پرستارها طبعاً از این تابلوهای فوق مدرن دوزخی که ما برایش آورده بودیم بسیار بدشان آمد، اما پروفیسور اجازه داد که آنها به دیوار آویخته شود."

به هنگام چنین دیدارهایی بر شرت گویی برای زمانی کوتاه از آستانه آن دنیا به این جهان باز می‌گشت، در چشمهای گودا افتاده‌اش پرتو نشاطی درخشیدن می‌گرفت و با اشتیاق از خانه و خاطرات، هامبورگ، مادرش و غیره سخن می‌گفت. در این حال دیدار کنندگان نیز فریب قدرت زوحیش را می‌خوردند و باور داشتن به نزدیکی مرگش را دشوار می‌یافتند.

دو سه روز قبل از مرگ خونریزی داخلی نیز شروع شد. خون قی می‌کرد. روز ۱۹ نوامبر به حال اغماء فرو رفت و در بامداد ۲۰ نوامبر چشم از جهان فرو پوشید. در همان روزهایی که او آهسته در غربت به کام مرگ فرو می‌رفت، آوازه اش در هامبورگ با لا می‌گرفت. نمایشنامه اش به نام بیرون، پشت در (اگه بُرُشرت آن را تنها ظرف هشت روز نوشته بود - یا بهتر است گفته شود فریاد زده بود) قرار بود روی صحنه برود. دوست و دشمن با بیمبری در انتظار نمایش آن بودند و پیش بینی می‌شد که جنجال بزرگی بر سر آن در بگیرد. این نمایش قبلاً به صورت نمایش رادیویی پخش شده بود و حقیقت تلخ آن تمام بازماندگان نسل بُرُشرت را تکان داده بود، فریاد در گلو مانده، همه آنها را با قدرت تمام در فضا رها کرده بود.

درست يك روز قبل از اولین اجرای نمایش، از بال تلگرامی آمد حاکی از آن که ولفگانگ بُرُشرت زندگی را بدرود گفته است.

اما این به معنای وداع روحش نبود. درست شب بعد، صدای او با تمام قدرت و نفوذ در سالن تئاتر طنین افکند. تاکنون در هامبورگ هیچ نمایشی اولین شب اجرای چنین صورتی به خود نگرفته بود. این چیزی بیش از نخستین شب اجرا بود مجلس ختمی بود برای يك جوانی بر باد رفته در کشوری درهم کوبیده شده. بحثهای ادبی شکل گرایانه دیگر سخت بیمورد می‌نمود. هنرپیشه، نمایش تجسم سرنوشت میلیونهای جوان بود، سرنوشتی که نام استالینگراد به عنوان مظهر سقوط آلمان بر فراز آن با دودی تیره می‌سوخت. جوانانی که بُرُشرت رنجشان را فریاد کشید خوب حس می‌کردند که با مرگش چه کسی را از دست می‌دهند. نسلی که بُرُشرت آن را "نسل بی بدرود" خوانده بود، نسلی که با رقت قلب و اشک و عاطفه بیگانه بود و برای سلاخی و کین توزی تربیت شده بود، اکنون وداع با این زبان گویای خود را دشوار می‌یافت.

در یکی از نامه‌های بیشماری که پس از پخش رادیویی نمایش بیرون، پشت در، برایش فرستاده بودند می‌خوانیم: "ما، هم‌زمان هم‌سالرتو، افسران جزء جوان در جبهه‌هایی چون استالینگراد و سمولنسک، که با نفسهای از هیجان در سینه حبس شده به رادیو گوش می‌کردیم، صدايت را شنیده‌ایم - و پیامت را فهمیده‌ایم! . . . سرانجام یکی از مغوف خود ما جرأت آن را یافته است که سخن بگوید. این حلقه، سکوت منجمد، این موثرترین وسیله دفاعی ما در مقابل میهنی که خود را در آن بیگانه می‌یابیم، از نقطه‌ای شکسته است! ماکه هنوز در لباسهای تکه‌پاره نظامی به هرسو روانیم، ما که هنوز عینکهای ماسک گاز به چشم می‌زنیم، خرابه‌ها را می‌روبیم و به رقص می‌رویم، در گوشه و کنار خیابانها بحث می‌کنیم و ته سیگارهای کف خیابان را می‌کشیم، هر روز آدم می‌کشیم و کشته می‌شویم، شبها رفقای مرده‌مان بر

بسترمان خم می‌شوند و با نگاه مات خود شکنجه‌مان می‌دهند، ما که درهمه‌جا هم بر سرِ راهِ دیگرانیم و هم کنارِ هم، سرانجام باردیگر صدای خود را شنیده‌ایم که یلک تن از میان خود ما آن را در قالب کلام ریخته است.

"از همین رو از تو خواهش می‌کنیم: اگر هیچکس نمی‌خواهد صدایت را بشنود، هیچ تئاتری نمایشت را روی صحنه نمی‌برد و هیچ بیننده‌ای برایت کف نمی‌زند، باز از راهی که رفته‌ای برنگرد، برای ما بنویس، برای رفقاییت، برای تنهاییان و رها - شدگان، برای آنان که به هیچ میهنی بازنگشته‌اند، برای نومیدان و آنان که خود را زیادی می‌یابند، برای همه آنها که بیرون پشت در ایستاده‌اند، و تسلیم نشو و بنویس، آنقدر که از انگشتانت خون بچکد!"

قریب به سه ماه پس از مرگش خاکستر او را به هامبورگ انتقال دادند و روز ۱۷ فوریه ۱۹۴۸ در مراسمی در گورستان آن شهر به خاک سپردند.

آنچه از او به جامانده است شامل شعر، آثار منثور (از جمله تعداد زیادی داستان کوتاه) و نمایشنامه است.

داستان بسیار کوتاه "نان"، که ترجمه‌اش را در اینجا خواهید خواند، از جمله آثاری است که موضوع آن نه مستقیماً جنگ، بلکه آلمان قحطی زده پس از جنگ است. هاینریش بل نویسنده آلمانی، برنده جایزه نوبل، ضمن توضیح ساختمان "داستان کوتاه"، به عنوان نمونه کاملی از این نوع داستانها، "نان" را انتخاب و معرفی کرده است. ■

سعید یوسف

ناگهان از خواب پریدم. ساعت دو و نیم نصف شب بود. باخودش فکر کرد ببیند برای چه بیدار شده. آها! توی آشپزخانه کسی به يك صندلی خورده بود. گوش کرد ببیند باز صدایی از طرف آشپزخانه می‌آید. ساکت بود. زیادی ساکت بود، و وقتی دستش را روی تشك کنار خودش دراز کرد دید که خالی است. پس برای این بود که همه چیز اینطور ساکت بود: صدای نفس شوهرش دیگر بغل گوشش نبود. از جایش پا شد و پاورچین در تاریکی آ پارتمان به طرف آشپزخانه رفت. توی آشپزخانه با هم رو در رو شدند. ساعت ۲/۵ نصف شب بود. دید جلوقفسه آشپزخانه چیز سفیدی ایستاده. چراغ را روشن کرد. با پیراهن خواب جلوه ایستاده بودند. شب. ساعت ۲/۵. توی آشپزخانه.

ظرف نان روی میز آشپزخانه بود. متوجه شد او برای خودش نان بریده. کارد هنوز کنار ظرف نان بود. روی میز هم خرده نان ریخته بود. شبها وقتی می‌خواستند بخوابند او همیشه رومیزی را تمیز می‌کرد. هر شب. ولی حالا روی رومیزی خرده نان ریخته بود. و کارد هم آنجا بود. حس کرد که چطور سردی موزائیکها آهسته از بدنش بالا می‌خزد. و نگاهش را از طرف نان گرفت. مرد گفت: " فکر کردم اینجا چیزی هست"، و نگاهی به اطراف آشپزخانه انداخت.

او گفت: " من هم صدایی شنیدم"، و متوجه شد که مرد با پیراهن خوابش دیگر پیر می‌نماید. به همان پیری که بود. شصت و سه سال. روزها گاهی جوانتر به نظر می‌رسید. مرد فکر کرد که زن دیگر پیر می‌نماید. با پیرهن خواب دیگر تقریباً پیر بود. ولی شاید به خاطر موهایش بود که پیر می‌نمود. زن‌ها همیشه به خاطر موهایشان است که يك مرتبه این همه پیر می‌شوند.

" باید کفش پایت می‌کردی. اینطور پا برهنه روی موزائیک سرد! سرما می‌خوری." به مرد نگاه نمی‌کرد، چون برایش قابل تحمل نبود که اودروغ بگوید. به اودروغ بگوید آنهم بعد از سی و نه سال زندگی مشترک.

مرد باز گفت: " فکر کردم اینجا چیزی هست"، و دوباره نگاهش را بی‌هدفی از گوشه‌ای به گوشه دیگر انداخت: " صدایی اینجا شنیدم، فکر کردم اینجا چیزی هست." زن گفت: " من هم صدایی شنیدم. ولی چیزی نبوده." بعد ظرف نان را از روی

میزیرداشت و خرده نانها را جمع کرد.

مرد با صدایی نامطمئن تکرار کرد: "نه، چیزی نبوده."

زن به کمکش آمد: "بیاد دیگر. صد از بیرون بوده. بیا بگیر بخواب. سرمای- خوری. روی این موزائیک سرد."

مرد از پنجره نگاه کرد. "آره، لابد از بیرون بوده. فکر کردم از اینجاست."
زن دستش را بر دِ طرف کلید برق. فکر کرد: "باید الان چراغ را خاموش کنم،
وگرنه باز هم نگاهم بی اختیار سراغ آن طرف نان می‌رود. نباید دیگر نگاهش کنم."
گفت: "بیاد دیگر"، و چراغ را خاموش کرد. "از بیرون بوده. وقتی بادمی آید ناودان
همیشه به دیوار می‌خورد. حتما صدای همان بوده. باد که می‌آید همیشه تاق و توق
می‌کند."

دوتایی آهسته از راهرو تاریک به اتاق خواب رفتند. پاهای برهنه‌شان بر کف بی-
بالا پوش راهرو می‌چسبید و صدای می‌کرد.

مرد گفت: "آره بادمی آید. تمام شب بادمی آمد." وقتی دراز کشیدند زن گفت:
"آره، تمام شب بادمی آمد. صدای ناودان بود."

"آره"، من فکر کردم از آشپزخانه است. ولی ناودان بود. طوری این را گفت که
انگار دیگر بین خواب و بیداری است. اما زن متوجه شد که وقتی اودروغ می‌گوید صدایش
چقدر قلبی است، و گفت: "سرداست"، و بی صدا خمیازه کشید: "من دیگر رفتم
زیر لحاف. شب بخیر."

مرد گفت: "شب بخیر"، اضافه کرد: "آره، حسایی سرداست."

بعد دیگر سکوت بود. دقایق زیادی گذشته بود که زن شنید اودار دی صد او محتاطانه
چیزی را می‌جود. زن مخصوصاً نفس‌هایش را عمیق و منظم کرد که او متوجه نشود هنوز بیدار
است. اما صدای جوییدن او آنقدر منظم بود که زن کم‌کم با همان صدا خوابش برد.
وقتی مرد روز بعد موقع شام به خانه برگشت، زن چهار ورقه نان جلوییش گذاشت.
تا آن موقع همیشه فقط سه تایی توانست بخورد.

به مرد گفت: "چهار تا را با خیال راحت می‌تونی بخوری": و از چراغ قدری فاصله
گرفت. "این نان با معده، من سازگار نیست. تو یکی بیشتر بخور. به من خوب
نمی‌سازد." دید که مرد چطور روی بشقابش خم شده و نگاهش را بالا نمی‌آورد. در این
لحظه دلش به حال او سوخت.

مرد همانطور که سرش روی بشقابش بود: "تو که نمی‌شود فقط دوتا بخوری."

"چرا. شبها نان خوب به من نمی‌سازد. بخور. بخور."

تنها پس از آنکه مدت زمانی گذشت، زن سر میز زیر نور چراغ نشست ■

ترجمه: سعید یوسف

نگاهی به حیات خود

هوشنگ گلشیری

اگر در آبی خرد نهنگی پیدا شود، راه چاره‌اش گویا این است که آب را گل آلود کند تا نبینند که نهنگ است. من، البته اگر نهنگ این آب خرد داستان نویسی ایران باشم، این طورها زیسته‌ام: گاهی سربلندی‌ها کویده‌ام، چه با کار سیاسی، چه با شرکت در همه جلسات و دوره‌های کانون از ۴۷ تا حالا، چه با مقالاتی در نقد از اینها گذشته سعی هم کرده‌ام که به نسل بعد بی توجه نمانم تا از این آب خرد همان نبینند که من دیدم. حالا البته دیگر راه به دریا پیدا کرده‌ام، یعنی می‌توان رفت و بیاماند، پس، دیوارها تحمل پذیرتر شده‌اند، شاید مفر اصلی نزدیکتر شده است، مرگ.

حالا تا در این آشوب‌ها که بها کرده‌ایم نظمی ایجاد کنیم، از ۱۳۱۶ (تولد) تا اکنون را، ۱۳۶۸ به چند دوره براساس مکان تقسیمی کلی می‌کنم:

از ۱۳۱۶ تا احتمالاً ۱۳۲۱ زندگی در اصفهان

از ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۴: اقامت در آبادان و تحصیل

از ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۳: گذران در اصفهان و دهات اطراف

از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷: اقامت در تهران

۱۳۵۷ : از شهریور تا دیماه سفر به آمریکا

۱۳۵۸ : بازگشت به اصفهان

از اسفند ۱۳۵۸ تا کنون: بازگشت به تهران.

از این میان تنها دو دوره، اول رami توان براساس مکان تبیین کرد، دوره، آغازین اصفهان و آبادان را. از دوره، آغازین اصفهان خاطره، چندان ندانم، چون همه با اقوال مادر آمیخته است و در رمان هنوز منتشر نشده، جننامه از آن سود جسته‌ام (که هنوز تمام نشده است) اما اقامت در آبادان از ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۴ باید شکل دهنده حیات فکری و احساسی من باشد. پدرم کارگر بنا، سازنده، مناره‌های شرکت نفت بود، و ما مدام از خانه‌ای به خانه دیگر می‌رفتیم، و همه‌اش هم بازی و بازی می‌کردیم. فقر هم بود، اما آشکار نبود، چون همه مثل هم بودیم و عالم بیخبری بود. شکل دهنده، حیات ذهنی من بایست همین سالها باشد، زندگی در خانه‌های یک

شکل با همبازیهای که همه بیش و کم در فقر همسان بودیم و با هیچ زندگی دیگر خیلی فراتر از زندگی خودمان آشنا نبودیم. اما در مجموع علفهای هرزی بودیم بر زمینی قفر، بی هیچ پشتوانه، فرهنگی، و یا در مقطع تصادم آدمهای از شهرهایی متفاوت. از ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۲ در اصفهان زیسته‌ام. تا ۳۷ آموختن و خواندن بود و آشنایی از درون با سنتهای ریشه دار، آنهم آدمی که الخی بار آمده بود، درخانه‌ای شلوغ، ما شش بچه بودیم و یکی هم بعد آمد و مسکنمان اتاقی کوچک بود و صندوقخانه‌ای. خانه هم چند اتاق داشت با کلی آدم. تابستانها هم کار می‌کردیم در بازار، من و برادر بزرگتر و بعد از دیپلم گرفتن هم من باز مدتی در کارخانه‌ای، مدتی هم در بازار، در دکان رنگرزی و خرازی و بالاخره در دکان قنادی، کار کردم. مدتی هم در تهران و در خاکبرداری زمینی که قرار بود برق آلستوم فعلی شود. بالاخره از دفتر اسناد رسمی سر در آوردم، پس از گرفتن دیپلم و آنگاه معلم شدم، در دهی دور افتاده بر سر راه اصفهان به یزد. اتاقی در خانه‌ای اجاره کردم و بعد از اینهمه مدت تنها شدم، با يك "اسنشل اینگلیش" و احتمالاً حافظ. شعر هم می‌گفتم.

همه جا در باره من نوشته‌اند که با شعر شروع کرده است. قضاوتها براساس آثار چاپ شده است. حقیقت این است که حداقل دو کار چاپ نشده و بسیار خام هنوز هم دارم که باید مال سال ۴۷ باشد، یعنی وقتی در دفتر اسناد رسمی کار می‌کردم. با اینهمه نکته مهم این است که من این فروتنی را در عرصه شعر داشتم که وقتی دیدم دیگران بهتر از من می‌سرایند، بخصوص کسانی در کنار من در اصفهان و بعد در تهران، شعر را رها کنم؛ در ضمن این غرور هم به سراغم آمد که کاری که در عرصه داستان می‌کنم با همان چند داستان اول از دست هیچکس بر نمی‌آید. انگیزه نوشتن نقد متنوع بوده است، از درک دیگران هست تا تصفیه حساب با يك نحله فکری، یعنی شکستن سدی که روزی مانع من هم بوده است. مثل نقد درباره آثار احمد محمود یا مقاله "شعر امروز و شعر همیشه".

يك سالی در تودشک و بعد مرکز آن ناحیه، کوهپایه گذراندم که برای من بسیار راهگشا بود. با آدمی آشنا شدم که جدیدترین رمانهای چاپ شده را می‌خواند و به من هم می‌داد: مصطفی پور که از سویی با بهرام صادقی آشنا بود و از سوی دیگر خود هم می‌نوشت. این آدم همان وقتها هم معتاد بود و حرام شد. اما همین آشنایی سبب شد تا من مستقیماً به پیشروترین روشنفکران زمانه وصل شوم، آنهم از راه مطالعه. پیش از آن تنها از راه کتابخانه عمومی شهرداری کتاب خوانده بودم، از این کتاب به کتاب دیگر. چند تایی هم خریده بودم. یا به خانه يك همشاگردی رفته بودم و سلسله جزوه‌های يك رمان پرماجرایی باب روز را خوانده بودم. وقتی به دانشکده ادبیات پا گذاشتم، دیگر مجلات مهم مرکز را می‌شناختم. اتفاق

جالب دیگر وقتی افتاد که دوستی مرا به انجمن ادبی برد یا شاید فرستاد و ظاهراً من در جستجوی راهی یا جایی برای مبارزه، سیاسی شده بودم و او که می‌گفت: "هیچ وقت هیچ دوره‌ای بی مبارزه و مبارزان نیست."

مبارزان آن دوره گویا انجمن ادبی را پوشش کارهای سیاسی کرده بودند، با اینهمه شعرهایی هم خوانده می‌شد و بحثهایی هم می‌شد، کسانی هم شعر دکلمه می‌کردند، کهنه و نو در کنار هم بودیم. در دوره، دانشکده که فولکور جمع می‌کردم و شعر می‌گفتم، شعری از من به سیاق "پریا"ی شاملو به همت دوستی به پیام نوین راه پیدا کرد و "بازیهای اصفهان" هم همانجا چاپ شد. آشنایی با انجمن - نشینان به حزب توده کشاندم و اواخر چهل و یک دستگیر شدم و چند ماهی زندان مرا از درون با اعضای حزب توده آشنا ساخت. بسیاری از داستانهای سیاسی من با جهتگیری ضد چنان حزبی، آن سال نطفه بست، مثل "عکسی برای قاب عکس خالی من"، "هر دوروی سکه"، "یک داستان خوب اجتماعی"، و بالاخره بعدها "جبه خانه".

بعد از زندان، ما جوانان از کهن سربان جدا شدیم و انجمنی جداگانه درست کردیم بر سر قبر صائب. بهرام صادقی به همین جلسات آمد و دیگران. و گمانم حقوقی هم آمد و کم‌کم دایره، ما وسیعتر شد. جلسه، عمومی برای دهخدا و شاید هدایت ترتیب دادیم. همین عمل حساسیت ساواک را برانگیخت و ناچار شدیم نشستهایمان را به خانه‌هایمان ببریم. تا این زمان شعرهایی از من در آمده بود؛ در پیام نوین و یکی هم در فردوسی، در باره منار جنبان و در کیهان هفته، "مردی در راه". داستانی هم با نام مستعار سیاوش آگاه در پیام نوین، اما مهمتر از همه جلسات هفتگی بود. دور هم جمع می‌شدیم و کارهایمان را برای هم می‌خواندیم، جنگ اصفهان، شماره اول، ۱۳۴۴ همینطور درآمد. مرکز نشینان جدی نگرفته بودند. حتی شنیدم که شاملو دیده بود و پرتش کرده بود. ظاهری فقیرانه داشت با قطع کوچک و کم حجم. در جنگ دوم آثاری از ادبای معاصر چاپ کردیم از رحیمی و نجفی و شاعران مرکز. با آنها حشر و نشر پیدا کرده بودیم، به جلسات ما می‌آمدند و بعضی‌ها هم گفته بودند مگر می‌شود داستان را شنید و نقد کرد؟ آشنایی با نجفی، افق ما را وسیعتر کرد، بعد میرعلایی، مترجم بود و نسل بعد. جنگ سوم آغاز دیگری بود. دیگر خود قطب شده بودیم که حتی می‌شد آثار تصویب نشده بزرگان را چاپ نکرد. گذشته از آل احمد، همه آثاری داده بودند، امادر دایره. ای که ما کشیده بودیم آل احمد بعدها حاضر شد بدهد، اما تغییر رای داد و به آرش کاظمیه داد. شاید نمی‌خواست گروهی را تأیید کند که به شیخوخت او واقعی نمی‌گذاشتند، شاید هم خواست کاظمیه دست تنها نماند، آنهم وقتی قرار شده

بود آرش از طاهباز منتزع شود. نظر ما در تقابل با ادبیات مرسوم آن روزها بود. از سویی شعرها و داستانهای نویسندگان اجتماعی آن سالها رانمی‌پسندیدیم و از سویی آن معیارهای تنگ و ترش "اندیشه و هنر" یها و دیگرانی که بالاخره به "شعر حجم" رسیدند، یا در جزوه، "شعر" در می‌آمد. کلیاسی با سفرش به تهران و آشنایی با اندیشه و هنر سوخت. فکر کرده بود نشستن با بزرگانی از آن دست دیگر اوج روزگار است. وقتی شاید برای دیدار از شهرش و سری زدن به ما شهرستانیهای عقب مانده آمد باد و بروتی نشان داد که حسابی ناراحتان کرد. گویا نقدی هم خواند و فکر می‌کرد که ما کتاب "موش" فرسی را حتی نخوانده‌ایم. خوانده‌بودیم و فی‌المجلس پوستش را کنده‌ایم. در همین حلقه از سویی از طریق نجفی با ادب فرانسه، از طریق احمد گلشیری و احمد میرعلایی با ادبیات انگلیسی زبانها و بالاخره آمریکای لاتین و آفریقا آشنا شدیم. در ادب کهن مفر ما دوستخواه و تا حدی حقوقی بود که مثل من دبیر بود. شازده احتجاب رامن در این جلسات خواندم، تکه تکه و وقتی تمام شد به نجفی دادم تا به ناشری بدهد. ناشر در همان صفحات اول خوابش برده بود و از طریق او رسیده بود به سیدحسینی مترجم. نوشته نامی هم زیرش نداشت. مانده بودند که از کیست. با یک سالی تأخیر بالاخره به سال ۱۳۴۸ درآمد. اول سکوت بود و تک و توك تحسین. با نقدها شمی نژاد به جدم طرح شد و دیگر تثبیت شد. اما من با همان پنج شش نفری که اول کار تعریف کرده بودند ارضا شده بودم و در مرحله "کریستین و کید" و احتمالاً "معصومها" و نیز آغازیره گمشده را می‌بودم.

کریستین و کید (۱۳۵۰) را حتی حلقه اصفهان و آن‌ها که به تهران آمده بودند تحمل نکردند. که یکی دوتا بعدها تغییر رای دادند. با اینهمه مواجه با نگرش عوامانه شد. نمونه‌اش مقاله سپانلو است. خانم دانشور به خودم گفت اشکالت این است که طرف انگلیسی بود. انگار غربزدگی یعنی با زن انگلیسی حشرونشر داشتن. کریستین و کید حاصل درگیری مستقیم با واقعات روزمره بود، می‌نوشتم تابدا نم چه می‌گذرد یا چه احساسی دارم؟ عاشقم یا نه؟ اطرافیان چه کسانی‌اند؟ گذشته چه بوده است؟ و از سوی دیگر با خواندن همین نوشته برای طرفهای درگیر وضع را پیچیده‌تر می‌کردم. گمان نمی‌کنم در جهان چنین کاری شده باشد. آدم برای فاسق سابق معشوقه و زن او بخواند. برای معشوقه هم ترجمه، زبانی می‌کردم. و از این بدتر، دوستان ساکن تهران دو هفته یکبار می‌آمدند تا بفهمند بر من در این ماجرا چه رفته است و من بخش دوم و سوم را می‌خواندم. پایان داستان پایان ماجرا نبود. ماجرا بعدها ادامه یافت. باربارا و بچه‌ها به انگلستان رفتند.

اواخر ۱۳۵۲ دستگیر شدم. ظاهراً، شایع بود که چاپ "عروسک چینی" من در الفبای ساعدی انگیزه دستگیری است. در کمیته مشترک اصفهان خودم حدس زدم که علت اصلی حضور من در اصفهان است که تنها عضو باقیمانده "جنگ" بودم. زندان باز چند ماهی بیش نبود، شش ماه، و با همین شش ماه از حقوق اجتماعی محروم شدم و به مدت پنج سال حکم تعلیق گرفتم. اما همین چند سال پیش، از استاد سابق شنیدم که تتمه شازده‌های اصفهان به علم، وزیردربار، شکایت برده اند و او حکم کرده است که گوشمالیم بدهند. پس از زندان ناچار شدم به تهران بیایم که مصادف با بازگشت بچه‌ها و باربارا شد. فیلم شازده احتجاج برنده جایزه فستیوال شد و من دیگر مشهور بودم. نمازخانه کوچک من، چاپ اول، گمانم یک هفته‌ای تمام شد و چاپ دوم تعدادیش جمع شد. دخالت دکتر نراقی، احتمالاً برای ترخیص چاپ اول مشمر ثمر بود ولی - گرچه به قول ناشر - برای چاپهای بعدی باز اقدام کرد و در هیأت وزیران هم مطرح شده بود اما ثابتی نپذیرفته بود. باربارا و بچه‌ها رفتند و من گرفتار بازنویسی بره گمشده راعی و فیلمنامه سایه های بلند یاد شدم و یک نمایشنامه، سلامان و ابدال، که اجرا شد. در دانشکده هنرهای زیبا حق التدریسی درس می‌دادم. سال ۵۶ شروع فعالیت کانون بود. در همین سال هم بره گمشده راعی منتشر شد.

سابقه کانون نویسندگان ایران به اواخر ۴۶ می‌رسید و در اعتراض به کنگره‌ای که حکومت وقت می‌خواست ترتیب بدهد، ما اعضای جنگ هم از امضاکنندگان آن اعتراضیه بودیم و بعد هم عضو کانون شدیم که در ۴۸ با مرگ آ‌آ احمدودست - گیری تعدادی از اعضا با اولین وقفه روبرو شد.

در ۵۶ با اعتراضی از همین دست و خطاب به نخست‌وزیر وقت، دوره "دوم کانون" شروع شد و به "ده شب شعر" انجامید و جلسات کانون پس از جلسه اول و دوم، دیگر در خانه من تشکیل می‌شد.

در ۵۷، شهریور، من به دعوت "طرح بین‌المللی نویسندگی" به آمریکا رفتم، مدتی کوتاه هم در سرراه در انگلستان اقامت کردم. چند ماهی در آمریکا بودم و در خلال همین چند ماه بود که به اغلب ایالتها، "خانه‌های ایران" سرزدم و سخن رانی کردم. که یکی از آنها در ایران شهر شاملو در آمد. یک هفته پس از آمدن آیت الله خمینی به ایران بازگشتم. که دوره پر آشوب هم کانون و هم جامعه بود. و من در ۵۸ دوباره دبیر شدم. در اصفهان دفتری تشکیل شد به اسم "دفتر مطالعات فرهنگی" و ضمناً در "کانون مستقل فرهنگیان" فعال بودم، گاهی هم برای جلسات مهم کانون به تهران می‌آمدم. در همین سال ۵۸ با همسرم فرزانه طاهری، ازدواج کردم و آخر سال به تهران منتقل شدم به همان دانشکده هنرهای زیبا. که پس از

انقلاب فرهنگی، گمانم در سال ۱۳۶۰ حکم اخراج گرفتیم. در اواخر دوره کانون من اغلب مسئول امور فرهنگی کانون بودم و عضو هیات دبیران. باتوقف فعالیت‌های کانون، پس از مدتی به پیشنهاد من شورایی برای اداره نقد آگاه تشکیل شد: پرهام، یلفانی، دریابندری و من که چند شماره در آمد. با دوستانی از کانون و از نسل جوان جلساتی با داستان نویسان تشکیل دادیم که تا ۶۷ ادامه داشت و هشت داستان حاصل آن تلاش مستمر درآمد و دو مجموعه دیگر هم توقیف شد.

در سال ۶۵ شروع انتشار مجلاتی چون آدینه و بعد دنیای سخن و بالاخره مفید بود. علی‌نژاد و سرکوهی به سراغ ما آمدند که کسی حاضر به همکاری نیست. همه مشکوکند. در مدتی که هنوز مجله، مجله نشده بود. کم‌کمایی شد، بعد دنیای سخن درآمد، ابتدا چند صفحه‌ای، فقط به همت کوشان، ادبی شد و کم‌کم همه مجله، ادبی شد تا صاحب امتیاز کودتا کرد و به دیگری واگذار کرد، و دست به دست شد. مجله مفید ویژه کودکان بود و من که در دفتر جویانی، سردبیر مفید درس می‌دادم، وقتی او موفق شد با صاحب امتیاز کنار بیاید، شدم مسئول ادبی مفید که با کمک چند دوست از همان جلسه پنجشنبه‌ها اداره شد و ده شماره درآمد و از موشک باران متوقف شد، اما بعد يك شماره، مزخرف هم درآمد.

در این مدت از زمان توقف کانون تا ۶۸ من به غیر از چاپ معصوم پنجم در ۵۸، يك داستان کوتاه، فتحنامه، مغان، در کارگاه قصه و حدیث ماهیگیر و دیو را در سال ۶۳ منتشر کرده‌ام و بالاخره جبهه‌خانه را. بقیه، نمازخانه، کوچک من و شازده احتجاب، تجدید چاپ بوده‌اند.

همین‌امسال به دعوت فراهوله و آیدا (IDA) به هلند رفتم با دولت آبادی و زراعتی. سری هم به انگلستان زدم و به سوئد. در سوئد مجموعه پنج گنج من منتشر شده است، مجموعه پنج داستان. و سخنرانی بنده در هلند. خلاصه‌اش - در دنیای سخن و داستانی که در هلند خواندم در آدینه در آمده است.

از ۵۳ تاکنون، مثل گذشته، من همیشه در يك مجموعه زیسته‌ام. با آمدن به تهران به نوعی جلسات ادبی را راه انداختم که ترکیبی از اصفهانیان مرکز نشین و چند مترجم و شاعر مقیم تهران بود، که بعدها اغلب آنها به کانون پیوستند و همین جلسات با همان ساخت نشست‌های اصفهان در کانون ادامه یافت، بعد از کانون درخانه‌ها و حالا به نوعی دیگر با جلساتی در ادب کهن ادامه دارد یا جلساتی پراکنده در نقد و داستان و شعرخوانی. از ۵۸ تاکنون همسرم، فرزانه طاهری، بهترین دوست و یاورم بوده است. مترجم است و کار خود می‌کند، اما در این سالها هیچ کار من بی صوابدید او در نیامده است ■

تهران - دهم فروردین ۱۳۶۹

دراوج

می‌شد بمانم،

اما،

آیا

در

دریای آسمان،

برجزیره‌ای از ابر؟

بی‌آشناترین شده بودم،

در پرواز:

تنهاترین و،

مثل سکوت ناب، بی‌آواترین و

زیباترین،

در اوج؛

و هیچ موجی

دیگر

در من نبود

از رفتن،

از پریشانی،

و هیچ صخره‌ای

از ماندن،

از همایی.

و باز و هیچ بودم،

هیچ و باز:

همچون
 ذات قدیم آغاز،
 وقتی هنوز
 از او، در او، بر او نشکوفیده بود
 يك پُرگاه یا کوه
 نیز
 از حادثات شادی و اندوه.

اما

می شد بمانم
 آیا

در

دریای

ناپویای آسمان

برجزیرهء ناپیای از ابر؟

یکم سپتامبر ۸۹ -

در هواپیمای لندن - شیکاگو

خودسنجی

من آن رهجوی رهپویم به سوی حق، که، تا کردم،
 خطا کردم، خطا کردم، خطا کردم، خطا کردم.
 حق انسان است و هر مطلق نمودی دیگر از ناحق:
 چه ناحق‌ها که خود باحق من مطلق گرا کردم.
 به کوس بی‌خدائی کوفتم، کز دین بلا دیدم؛
 خود، اما - بی که دانم - بی‌خدائی را خدا کردم.
 نخستین درد را دین یافتم؛ خود، درمَثَل، اما،

به درد دیگری درد نخستین را دوا کردم؛
 که یعنی با خطای دیگری نفی خطا گفتم؛
 که یعنی با بلای دیگری دفع بلا کردم.
 ز بی دینی چو دین کردی، ز دین بدتر گزین کردی؛
 بدا بنیاد دینی که من دین آزما کردم!
 رسیدم، در مصاف دین، ز کین دین به دین کین؛
 چو دیدم، نفی دین نه، دین و دین را جا به جا کردم.
 چو مسلک جای دین آید، خدا سوی زمین آید؛
 عبث پنداشتم هر کبریائی را فنا کردم.
 خدا را ز آسمان دین کشانیدم به خاک کین،
 نخستین نامش این پائین پرولتاریا کردم.
 پس، آنکه، سازمانی را به جای خلق بنشاندم؛
 سپس، خودگامه‌ای را جانشین کبریا کردم.
 سزد گر می‌گزد جانم: که آلوده‌ست دستانم؛
 که بشکستم عمای مار و ماری را عصا کردم.
 رهایی نیست از دامی به دام دیگری رفتن؛
 بدین معنا - دریغا! - گوش جان دیر آشنا کردم.
 رها بودم به دشت شك؛ ولی، در حالگشت شك،
 دریغا کز ندانستن رهایی را رها کردم.
 حقیقت از دل "اما" ی‌پر چون و چرا زاید؛
 حقیقت را من، اما، خالی از چون و چرا کردم.
 حقیقت‌ها که در باید هم از زهدان شك زاید؛
 یقینم شد که جز شك هرچه کردم ناروا کردم.
 خطا ناکردنی نه کس نه آئینی ست نه حزبی؛
 جزاین گر گفتم و کردم، غلط گفتم، خطا کردم.
 خطاکارم؛ ولی شاید اگر بر من ببخشائید؛
 خطاها کردم، اما جمله در راه شما کردم.

یکدمگی

مخملستانِ قالیانه،

که یعنی

قالیستانِ مخملینه، ابر،

هرچه در دورتر نگاه می‌کردم،

بازهم ریزبافت‌تر می‌شد.

و هواپیما

پر کاهی بود

کوه پیکر

که در این لحظه، نه بوده و نه خواهد بود

ذات اکنونی‌ی بشر می‌شد.

و من از پنجره

معنی‌ی این جهان زیبا،

یعنی زیبایی،

را می‌دیدم

هم در این گسترای یکدمگی،

هم در این گسترای یک دم دیگر هیچ،

که شکوفان و بارور می‌شد:

می‌دیدم، می‌دیدم

قالیستانِ مخملینه،

که یعنی

مخملستانِ قالیانه، ابر را می‌دیدم

که، لگدکوبِ بادِ سرخوشِ مست،

تارش از پود می‌گست...۰۰۰

یکم سپتامبر ۸۹ -

در هواپیمای لندن - شیکاگو

فتحنامه

نخواهد دانست

که تو خود زاده‌ی ستمی

ای مهربانترین ستمکاران.

در شامگاه کشتگان تو نفیر خواهم زد:

شمشاد قدی هرشب

گیسوی بریده‌ی خود بر دریچه می‌بندد.

بیا ای دوست

پاره کنیم فتحنامه‌های قدیمی را

باشد که ستارگان مدار خود کج کنند و

زمین زیرپای ما به لرزه درآید.

عقوبت

برما فروخواهد ریخت

نیزه‌های آب

که ندیدیم عبور ارابه‌های آتش

از پس سکوت ناگهانی ابرهای آبستن

من لال می‌شوم

تو بگو

آنسو تر، ایستاده‌اند هنوز

مردگانی چند

هرکس با تکه‌ای شفق به نیزه.

از تاج خروسان

غروب

با کودکان و یتیمان

از سیطره‌ی تاج خروسان سخن گفتیم

بامداد

در آستین گدائیمان می‌خزید

کرمهای کوچک پشیمانی.

در ظلمت رگها

بر ما امیرزادگان قلمرو تنهائی

منت نمی‌نهد زمین

که به جستجوی مدار گمشده‌ی خویش

هرشب، در زهره چنگ می‌زنیم

و در ظلمت رگهامان

گهگاه ستاره‌ای می‌شکفد

با میوه‌های تلخ.

قتل

پرنده‌ای می‌شوید نوک خونینش را در آب
ماه می‌خزد لای فرصت تاریک ابرها
و کودکی زاده می‌شود
در ظلمت چنبره‌ی یک مار •
قتل مجال خونینی است
برای لکنت یک دست
در فرصت دو سکوت
باد می‌ایستد
ناگهان
لای شاخه‌ها
و ماه می‌افتد روی برق‌دشنه‌ها
بخواب "لیدی مکیت"
رنگت پریده است !

از

دفتر طرح‌های روزانه

اردشیر محمص







مرده‌شورها خسته‌اند

و

گورکنها به پا خاسته‌اند.

رژیم جمهوری اسلامی با آن دك و پوزش،

با آن قد و قواره‌اش،

با تمام پاسداران مزدورش،

با حزب‌اللهی‌های منفورش،

با خیل او باشان نمازگزار روزهای جمعه‌اش،

با آن زینب خاتونهای کریه‌المنظرش،

با آن رهبران گدا صفتش،

با اینهمه ادا و اصولش، درمقابل مشکل کمبود آب، وامانده است.

مرده‌شورهایش خسته‌اند

اما،

گورکنهایش به پا خاسته‌اند.

حماسه‌خواهر دباغ در ساعت پنج

از مجلس شورای اسلامی با حجاب کامل،
عینکش را بر روی دماغش استوار کرد،
خواهر دباغ.
دشنه دباغی را در زیرچادر در دست فشرد،
خواهر دباغ.
توبره گاهی بردوش گرفت،
خواهر دباغ.
و به حرکت درآمد،
خواهر دباغ.
از تپه‌ها و کوههای رفیع صعود کرد،
خواهر دباغ.
به دره‌های عمیق نزول کرد،
خواهر دباغ.
قدم در صحراهای سوزان،
مملو از ماران و موران گذاشت،
خواهر دباغ.
از جنگلهای انبوه،
مملو از وحوش و ددان گذشت،
خواهر دباغ.

وارد دریاها شد،
 خواهر دباغ.
 با جزر و مد دریاها پائین و بالا رفت،
 خواهر دباغ.
 در اقیانوسها، شناور شد،
 خواهر دباغ.
 قدم در خشکی گذاشت،
 خواهر دباغ.
 گردبادی پدیدار شد،
 اما به مقصد، نزدیک و نزدیکتر شد،
 خواهر دباغ.
 لحظه‌ای درنگ کرد،
 اما ذره‌ای تردید نداشت،
 خواهر دباغ.
 بوکشید و جهت را یافت،
 خواهر دباغ.
 و به حرکت درآمد،
 خواهر دباغ.
 تا به ساختمانی رسید،
 خواهر دباغ.
 از دیوار بالا رفت،
 خواهر دباغ.
 به جایگاه موعود رسید،
 خواهر دباغ.
 "سلمان رشدی" را که "آیات شیطانی" ترنم می‌کرد، یافت،
 خواهر دباغ.
 دندانهایش را برهم فشرد،
 خواهر دباغ.

ناگهان بدرون اتاق به پرواز درآمد،
 چادر سیاهش فضای اتاق را پوشاند؛
 خواهر دباغ.
 شاخکهای "سلمان رشدی" به لرزه درآمد،
 سمهایش را به زمین کوبید و زوزه‌ای از سرنویدی کشید،
 اما به او مهلت نداد،
 خواهر دباغ.
 قیه‌کشان به سوی او حمله برد،
 خواهر دباغ.
 او را چون گوسپندی بر زمین کوفت،
 خواهر دباغ.
 بر روی او نشست،
 خواهر دباغ.
 احساس لذتی توصیف ناپذیر کرد،
 خواهر دباغ.
 اما وظیفه‌اش را به خاطر آورد،
 بر شیطان لعنت فرستاد و
 از خیر معامله بگذشت؛
 خواهر دباغ.
 منخیزنش را گرفت،
 خواهر دباغ.
 زبانش از حلقوم بیرون کشید،
 خواهر دباغ.
 جنب و جوش همه از او گرفت،
 خواهر دباغ.
 دشته‌اش را به گلویش آشنا کرد،
 خواهر دباغ.
 بسم‌اللهی گفت،

کتابهای تازه

شیدا نبوی

در این صفحات "چشم انداز" کتابهای انتشار یافته در خارج از کشور را معرفی می‌کند. از نویسندگان و ناشرانی که مایلند آثارشان در "کتابهای تازه" معرفی شود دعوت می‌کنیم که نسخه‌ای از اثر خود را برای ما ارسال کنند.

برلیان (سیاگزار) • دستنویسی از محله،
باور مردم، انتشارات حیدر • انگلستان •
بهمن ۶۳ • ۱۰۰ صفحه.

بلاشر (رزی) • قرآن یا جلوه‌ی رحمان •
مترجم روح‌الله عباسی • پاریس • ناشر ؟
تاریخ ؟ ۱۵۷ صفحه •
مترجم آنطور که در مقدمه گفته است می-
خواهد با ترجمه، این کتاب تصویر مسخ
شده‌ای را که اروپای مسیعی از محمد و اسلام
دارد، تصحیح کند.

بوبری (غلی) • بالا ترازیاهی • کانادا •
انتشارات ؟ ۱۳۶۹ • ۷۴ صفحه.

تراژدی رستم و سهراب • مترجم انگلیسی
ژروم و • کلینتون، دانشگاه واشنگتن •
سیاتل آمریکا • ۱۹۸۷ • ۱۹۰ صفحه.

داستان رستم و سهراب از شاهنامه، فردوسی
به دوزبان فارسی و انگلیسی • روی جلد آن
با مینیاتور رستم و سهراب تزئین شده است.

تزهایی درباره تاکتیکهای حزب کمو-

ارسی (محمد) • رفرمهای گورباچف و
گمان پایان سلطه جویی در شوروی • پاریس •
ناشر ؟ ۱۳۶۶ • ۴۰ صفحه • زیراکس •
پاسخی است به مباحثه احمد میرفندرسکی،
وزیر خارجه، کابینه، بختیار باکیان لندن •

اسدی پور (بیژن) • سورت نامه آزمایشی •
انتشارات و تاریخ ؟ آمریکا •
شامل ۲۴ طرح از چهره‌های گوناگون سیاسی
و هنری دنیا از قلم این طراح پرکار •

افراسیابی (کاوه) • پل • آمریکا • ۱۹۸۹ •
۵۲ صفحه • زیراکس •
مجموعه‌ای است از اشعار کوتاه •

انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران •
اعترافات تکان دهنده، یکی از مسئولین سپاه
پاسداران • بهمن ۱۳۶۸ • ۱۰۳ صفحه •

قسمتهای مختصر شده‌ای است از اعترافات
یکی از مسئولین پیشین اطلاعات سپاه پاس-
داران درباره چگونگی اعدام‌ها و شکنجه‌ها در
"جمهوری اسلامی ایران" • این فرد تا اواسط
سال ۶۸ در خدمت رژیم بوده است •

نیست ایتالیا (تزه‌ای رم). ترجمه حسین نقدی. انتشارات آغازی نو. ۱۳۶۷. ۳۷ صفحه.

ترجمه قطننامه‌های دومین کنگره ملی حزب کمونیست ایتالیا (۱۹۲۲).

حق‌ی (بهر روز). جهان بینی حماسه کور. اوغلو. آلمان. ۱۳۶۷. ۴۹۶ صفحه.

کتاب بمبررسی حماسه کور اوغلو که قرن‌ها از زمان آفرینش آن می‌گذرد اختصاص دارد و مؤلف با استفاده از منابع و اسناد گوناگون، عوامل مختلف موثر در این حماسه چون اسب، درخت، کوه، بَر، عدد، زن و موسیقی را شکافته است. "درک علل حقیقی پیدایش اسطوره کور اوغلو و کندو کاو در جهان بینی آن که راز ماندگاری‌اش نیز می‌باشد، از انگیزه‌های مولف برای ورود به کورمراه‌های "چنلی بئل" و نگارش نوشته حاضر بود."

حسام (حسن). چهار فصل. بنیاد هنری. فرهنگی فردا. ۱۳۶۸. ۱۱۱ صفحه.

چهار فصل، یک منظومه است و هر فصل عنوانی دارد: مانداب، خیزاب، طوفان، صبح کاذب.

هر یک از این چهار فصل، همچنانکه از نام گذاری آنها برمی‌آید، بیانگر یکی از مقاطع تاریخی است، از مانداب تا صبح کاذب، این منظومه بلند، بانوید دمیدن صبح صادق به پایان می‌رسد.

رحیمی (حمید رضا). از دور دست تبعید. آلمان غربی. چاپ کمپوس. ۱۳۶۶. ۱۴۵ صفحه.

مجموعه‌ای از شعرهای سالهای ۵۹-۱۳۶۵ است.

سروده‌هایی در ایران و در تبعید.

روزبهار. آواز بومیان زمین. آلمان. نشر کانون هنری - فرهنگی خالک. ۱۳۶۸. ۸۲ صفحه.

مجموعه‌ای از ۴۳ شعر از سروده‌های سالهای ۵۰ تا ۶۷.

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران (کمیته) خارج از کشور). اسناد به دست آمده از کنسولگری رژیم جمهوری اسلامی ایران در ژنو. نوامبر ۱۹۸۹. ۳۲+۴۰+۵۲ صفحه.

این اسناد در جریان تصرف کنسولگری ایران در ژنو که توسط هواداران این سازمان صورت گرفت، به دست آمده است. اسناد در سه بخش منتشر شده و "۰۰۰ بیانگر فعالیت‌های ترور - یستی رژیم، خریدهای تسلیحاتی و ارتباط با دلالان بزرگ اسلحه، جاسوسی، مشارکت و همکاری در گروگان‌گیری‌های لبنان و ۰۰۰ می‌باشد." این اسناد همچنین از همکاری‌های پلیس سوئیس در شناسائی و معرفی مخالفان رژیم ایران پرده برمی‌دارد.

سپهری (سهراب). صدای پای آب. ناشر: ایرج هاشمی نژاد. اتریش. بهار ۱۳۶۹. ۱۰۸ صفحه.

متن شعر معروف سهراب سپهری همراه با ترجمه‌های فرانسه، انگلیسی و آلمانی. (ترجمه فرانسه از داریوش شایگان. ترجمه انگلیسی از کریم امامی و ترجمه آلمانی از دکتر عبدالرضا مجدری).

کتاب مقدمه‌ای دارد از مهدی اخوان ثالث در مورد سهراب و کارهای او که در زمستان ۶۸ نوشته شده است. چاپ کتاب زیبا است.

سینا (محمد) • مشقهای من در شعر • سوئد
ناشر: گاهنامه "رویا" • ۱۳۶۸ • ۷۱ صفحه •
مجموعه‌ای از بیست و شش شعر •

شالی (ی. لک) • برای لبخندهای تند •
آلمان • انتشارات و تاریخ ؟ • ۵۹ صفحه •
مجموعه‌ای شش شعر از سالهای ۶۶-۶۳ •

شاداب • بایاد تشنگی کوهپایه‌های جنوب
لندن • انتشارات پاک • تاریخ ؟ • ۱۳۴ صفحه •
مجموعه‌ای از شعرهای سالهای ۴۷ تا ۶۱ شاعر
"منتخبی است از شعرهای تمام آن سالها که
در چشم من يك تغزل طولانی است." •

شریف (مجید) • بازاندیشی ضروری در
مبارزه سیاسی و طرح نهادهای دموکراتیک •
سوئد • ناشر: انجمن ایرانیان مقیم یوله •
۱۳۶۹ • ۱۴۳ صفحه •

نویسنده در دفتر اول، به بحث از "ابطه،
اخلاق و سیاست" می‌پردازد و در دفتر دوم، از
"تجربیات و مشاهدات و مطالعات و تأملات خود
در باره جنبشهای گوناگون بیست ساله اخیر"
سخن می‌گوید •

عسگری (میرزا آقا) (مانی) • عناصر شعر •
آلمان • نوید • ۱۳۶۸ • ۷۳ صفحه •
مجموعه‌ای چند مقاله کوتاه درباره عناصر
شعر و ساختمان شعر فارسی •

فرمند (رضا) • انتظار • ناشر و محل نشر ؟
۱۳۸۹ • ۱۱۱ صفحه •

شمت و سه شعر از سروده‌های سالهای ۸۷-
۱۳۸۵ •

فریاد (زیگموند) • جنگ از دیدگاه روا •

شناسی • ترجمه خسرو ناقد • آلمان •
نوید • ۱۳۶۶ • ۴۰ صفحه •

ترجمه‌ی دو نامه از اینشتین به فروید و از
فروید به اینشتین • "ایشنتین با وجود
آنکه اعتقاد چندانیه به روانشناسی نداشته
طی نامه‌ای از زیگموند فروید می‌خواهد تا
مساله ممانعت از جنگ را از دیدگاه روان-
شناسی بررسی نماید" •

فلکی (محمود) • زمزمه‌های گم • آلمان •
انتشارات نوید • ۱۳۶۹ • ۷۳ صفحه •
مجموعه‌ای تازه‌ای از این نویسنده و شاعر
پیرکار که با شعرهای کوتاه و گویا در سه بخش:
عاشقانه‌ها، غریبانه‌ها و گمانه‌ها، منتشر
شده است •

قصیم (کریم) • بهار پراگ در مسکو •
محل انتشار ؟ • دفترهای آزادی • ۱۳۶۷ • ۷۰
صفحه •
"دو نوشته، یکی درباره تجربه چکسلواکی
در سال ۶۸ معروف به بهار پراگ و دیگری در
باب اصلاحات اقتصادی جاری در اتحاد شوروی" •

کارگر (داریوش) • آواز نان • سوئد •
ناشر ؟ • ۱۳۶۷ • ۱۳۹ صفحه •
هفت داستان کوتاه از نوشته‌های داریوش کارگر
در سالهای ۶۵ و ۶۶ • داستان فشفشه از این
مجموعه نخستین بار در چشم انداز ۶ انتشار
یافت •

کشمیری (پوراسهزاد) • خنیاکر در بیهوش •
آلمان • ۱۳۶۶ • ۶۱ صفحه •
دفتری از بیست و چهار شعر از سروده‌های
سالهای ۶۵ - ۶۱ •

گرامشی (آنتونیو) . پاره‌ای از نوشته‌های اولیه . فرهنگی . ترجمه . بهروز شیدا . استکهلم . آرش . ۱۳۶۷ . ۱۶۰ صفحه .

گلشیری (هوشنگ) . پنج گنج . سوئد . آرش . تابستان ۱۳۶۸ . ۱۳۸ صفحه .

پنج داستان کوتاه از گلشیری نوشته شده در سالهای ۵۹ تا ۶۶ : فتحنامه . مفان . بر ما چه رفته است باربد ؟ . میرنوروزی ما . نیروانای من . خوابگرد .

ناشر در یادداشت آغاز کتاب می‌نویسد : "این پنج داستان به شکلهای گوناگون به دست ما رسیده‌اند . . . " . انتشارات آرش امیدوار است که بتوانند در آینده نیز به نشر و پخش آثار نویسندگان ارزنده کشورمان ادامه دهد . " در مورد دو داستان "نیروانای من" و "برماچه رفته است ، باربد ؟" باید بگوئیم که نظرم این است که این دو داستان نوشته گلشیری است اما اطمینان صد درصد در این باره نداریم ."

محرابی (معین‌الدین) . قره‌العین شاعره آزادیخواه و ملی ایران . آلمان غربی . نشر رویش . ۱۳۶۸ . ۱۸۴ صفحه .

زندگی و افکار قره‌العین شاعر فطیابی مذهب و آزادیخواه ایران . کتاب ، گوشه‌هایی از شرایط اجتماعی روزگار ، زندگی و سیر اندیشه و شخصیت قره‌العین را بررسی می‌کند .

مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی . فهرست بیانیه‌ها و جزوه‌ها . پاریس . مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی . آذر ۱۳۶۸ ، رقعی . ۹۸ صفحه .

این "فهرست . . . " سه نشریه دیگری

که به دنبال این يك در اینجا معرفی می‌گردد از انتشارات مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی است که در ۱۷ اسفند ۱۳۶۵ "باهمفکری و هم . کاری‌تنی چند از پژوهشگران ایرانی" در پاریس پایه‌گذاری شده است تا به "برخی از اصیلترین کمبودها و نیازهای فرهنگی جامعه ایرانی در خارج از کشور" پاسخ بگوید . مرکز تاکنون توانسته است مجموعه ، باارزشی از اسناد و مدارك مربوط به "تحولات و رویدادهای ایران امروز و دامنه تاریخی آنها" را گرد آورد و در اختیار پژوهندگان قرار دهد . مرکز اسناد تاکنون چند فهرست از مجموعه‌های خود انتشار داده است و مراجعه به این فهرستها ، گوشه ای از غنای مجموعه ، فراهم آمدن نشان می‌دهد . کار این مرکز ، کاری است پراج و ضرور .

با امید موفقیت و دوام .

نشانی پستی مرکز چنین است :

C.I.D.R., B.P. 352
75327 Paris cedex 07

مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی . فهرست فراخوانها و اعلامیه‌ها . پاریس . مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی . آذر ۱۳۶۸ . رقعی . ۲۷۰ صفحه .

مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی . فهرست نشریه‌های فارسی ایرانیان در خارج کشور . پاریس . مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی . آذر ۱۳۶۸ . ۱۰۲ صفحه (عنوان نشریه) .

مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی . کتاب نامه‌ی پژوهشهای دهقانی . پاریس . مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی . آذر ۱۳۶۸ . ۶۷ صفحه . چاپ دوم (با تجدیدنظر و افزوده‌ها) .

يك "پندار" از جمله، نظریات مجید شریف
 رابه نقد گرفته است. و این نوشته پاسخی است
 از مجید شریف به آن انتقادات.

هسه (هرمان). گرتروود. ترجمه. شپلا
 حمزاوی (قدیمی). آلمان. نشر ارس. چاپ
 دوم، تابستان ۱۳۶۹. (چاپ اول، تهران،
 تابستان ۱۳۶۶). ۲۴۷ صفحه.

ترجمه‌ای است از زمان معروف هرمان هسه
 نویسنده آلمانی.

یاوراستوار (کویر). زان پیشتر که شب
 بسراید. استکهلم، انتشارات آرش ۰۶۷۰
 ۱۵۳ صفحه.

ی. ۰۱ کویر این مجموعه، شعرا که نسیم
 خاکسار بر آن مقدمه‌ای نوشته است، "به همه
 هم میهنانی که به سوگ آزادی نشسته‌اند و
 چشم به راه رجعت فردایی هستند" تقدیم
 کرده است.

مکرم اصفهانی (محمد علی). فکاهیات
 از دیوان مکرم اصفهانی. لندن. انتشارات
 شما. ۰۱۳۶۴. ۱۶۰ صفحه.

سه مقاله در معرفی محمد علی مکرم شاعر فکاهی
 سرای اصفهان همراه بابر گزیده‌ای از فکاهیات
 این شاعر آخوندستیز و آزاداندیش.

نجفی (امین). توطئه گران. آلمان. نشر
 نو اندیش. بهار ۱۳۶۸. ۵۵ صفحه.
 نمایشنامه کوتاهی است ملهم از حادثه‌ای
 مضحك و تاثیر آور در جمهوری اسلامی.

نجفی (ناصر). با زخمهای جوانیت.
 آلمان. انتشارات جرس، ۰۱۳۶۶. ۸۱ صفحه.
 نوزده شعر از سالهای ۴۹ تا ۶۶.

نقدینه، قلب در محک تجربه. سوئد -
 ۰۱۳۶۶. ۶۱ صفحه.
 علی میر فطروس در "پنداریک نقد" و نقد

کتاب چشم انداز

منتشر شد:

قوی تراز شب

(پنج نمایشنامه)

محسن یلفانی

۳۰ فرانک

چشم‌انداز

گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی

به‌کوشش ناصرباکدامان محسن یلفانی

نقل مطالب این نشریه بدون ذکر ما خدمت‌منوع است.
مقالات رسیده مسترد نمی‌شود.

قیمت تکفروشی معادل ۳۰ فرانک فرانسه

قیمت پیش‌فروش چهار شماره معادل ۱۰۰ فرانک فرانسه

N. PAKDAMAN
B.P. 61
75662 PARIS CEDEX 14
FRANCE

نشانی:

N. PAKDAMAN ou M. YALFANI
Cpte. no. 04901901
B.N.P.
PARIS ALESIA
90 AV. DU G. LECLERC
75014 PARIS FRANCE

حساب بانکی:

Češmandáz

Revue trimestrielle

Direction-rédaction: Nasser Pakdaman et Mohsen Yalfani

Češmandâz

no 8 Hiver 1991

ISSN 0986 – 7856

30 Fr F